Afghanistan Digital Library

adl1179

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0

This is a PDF version of an item in New York University's Afghanistan Digital Library (http://afghanistandl.nyu.edu/). For more information about this item, copy and paste the "handle" URL above into a web browser. When referring to or citing this item please use the "handle" URL and not this document or the URL from which you downloaded it.

All works presented on New York University's Afghanistan Digital Library website are, unless otherwise indicated, in the public domain. The images available on this website may be freely reproduced, distributed and transmitted by anyone for any purpose, commercial or non-commercial.

NYU Libraries, Digital Library Technical Services, dlts@nyu.edu

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 1 of 276

KASHMIRI AKBAR NAMA A.T. 30

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 5 of 276

اکبرنامه

سردار مجاهد ملی وزیر محمد اکبر خان غازی

اثر منظوم حمید کشمیری

تحشیه: علی احمد نعیمی

تصحیح: محمد ابراهیم خلیل

اهتمام: محمد شفیع رهگذر

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 6 of 276

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 7 of 276

از نشرات انجمن تاریخ نمبر (۲۰) از نشرات عمومی مطبوعات نمبر (۷۱)

اکبر نامه

اثر منظوم حمید کشمیری

تاریخ طبع ۱۳۳۰ شمسی تعداد طبع ۱۰۰۰ جلد

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 8 of 276

اعتذار

چون نشر این کتاب در مجلهٔ آریانا تقریباً دو سال و ششماه را در بر گرفت و از طرفی نشر و طبع آن بصورت جداگانه به روزهای قبل از جشن استقلال منقضی بود، لذا فرصت کافی به ترتیب اغلاط طباعتی و تصحیح آن نیافتیم. امید است خوانندگان گرامی اگر در طی مطالعه به بعضی اغلاط لفظی بر میخورند برما به بخشایند

(انجمن)

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 9 of 276

اکبر نامه

مقدمه

تاریخ معاصر افغانستان که با سلالهٔ محمد زائی شروع والی یومنا ادامه دارد نظر به قرب زمان مانند تاریخ معاصر هر کشور وهر قوم بیشتر به یك سلسله یاد داشت ها ، مکاتیب ، معاهدات ، قصائد ، شجره و انساب ، رسا له های منظوم ومنثور ، جنگنا مه ها ، شنید گیها وچشم دید ها ، اشعار و قصص عـا میا نه (فولك سانگ وفولکلور) متکی میباشد که بطور عموم اکثر آن طبع نشده بلکه پیش از چاپ جمع آوری وتد وین میخواهد وبه اصطلاح غربی ها مطالب لازمه باید اول از ارشیو های خانواد گی ، بیرون کشیده شود تامتون بدون کم و کا ست در دسترس عامه قرار گیرد وآنگاه در اثر قضاوت ها آهسته آهسته خطوط اساسی آن دوره وجزئیات آن معین گردد .

راجع به تاریخ یك ونیم قرنهٔ اخیر افغانستان اسنادومدارك به صفتی که ذکر شد درموزهٔ کابل و کتابخانه‌های رسمی وشخصی وبیشتر درمیان خانواده‌هاودردست افرادموجود است که چیزی بدست آمده وانتظارداریم چیز های دیگر به رهنمائی اشخاص فهمیده میسر گردد وازمیان نرود .درمیان آثاری که عجالتا در دست است مهمتر ازهمه اسناد آتی است : شاهان متاخرین افغانستان (یـك جـلد درموزهٔ کابل) مجموعهٔ خطی بسی نام در ٤٦٢ صفحه شامل دورهٔ سدوزائی ومحمدزائی ، ویك جلد گلشن امارت (نسخهٔ خطی) در کتا بخانهٔ مطبوعات در ٢٦٥ صفحه تحت نمره ١٨١ موجودمی باشد . فرامین ومکاتیبی که

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 10 of 276

ازطرف شاهان ، امرا وسرداران بنام نایب امین الله‌خان لوگری تحریر شده وبامیان اشخاص معاصروی مبادله گردیده (سه‌دوسیه درموزهٔ کابل) سوانح شاه شجاع (یک‌جلد درموزهٔ کابل) جنگ نامه راجع به‌جنگ اول افغان وانگلیس (یک‌نسخه دردار التحریر شاهی‌ویک‌یک نسخه نزدحافظ نورمحمد خان وامین الله‌خان زمریالی) وبالاخره «اکبر نامه» که اصلا رساله ایست منظوم وبه پیروی شیوهٔ حماسی که خاصهٔ خراسان است از طرف حمید کشمیری شاعر معاصر وزیر محمد اکبرخان غازی درطی یکسال در ۱۲۶۰ هجری قمری (سه سال قبل ازوفات وزیر مذکور) در کشمیر به رشتهٔ نظم کشیده شده وازنقطهٔ نظر ادب وامانت تاریخی اثر گرانبهائی میباشد وبه نویسندگان تاریخ معاصر افغانستان کمک زیاد میکند .

ښاغلی عبدالروف خان بینوا مدیر عمومی پښتو تولنه چند ماه قبل حینیکه در اثر دعوت(ادبی تولی) سرحد به پشاور رفته بودند ضمنا به معاینهٔ کتابخانهٔ جناب مولانا فاضل صمدانی صاحبزاده موفق شده ودرمیان کتب قلمی ایشان نسخه ئی ازاکبرنامه‌راهم یافتند. ښاغلی بینوا نظر به علاقه‌ئی که به‌احیای آثار تاریخی کشور خویش‌دارند میخواستند نقلی از ان نسخهٔ قلمی برای چاپ حاصل کنند ولی جناب صاحبزاده لطف بیشتری نموده اصل نسخهٔ خود را به ایشان عاریت دادند مشروط به اینکه به طبع آن اقدام شود .

ملتفت باید بود که این نسخهٔ اکبر نامه منحصر به فرد نیست بلکه نسخ متعددی از ان درافغانستان در کتابخانه ها وپیش اشخاص موجود است وبرای اینکه حین طبع اغلاطی را که عموما هنگام نقل آثار قلمی ازطرف کتاب بعمل می‌آید (وطبعا در آثار منظوم بیشتر میباشد) با نسخه های دیگر مقابله واصلاح بتوانیم دونسخهٔ دیگر هم بدست آوردیم ولی متن همان نسخهٔ کتابخانهٔ مولانا فاضل صمدانی را قرار میدهیم . کاتب این نسخه معلوم نیست خط آن متوسط است ولی اغلاط دارد که یکحصهٔ آن از طرف شخص نا معلومی درحواشی اصلاح شده ودر پاورقی‌ها ازاو به حرف (م) یاد میکنیم .تاریخ کتابت این نسخه

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 11 of 276

هم معلوم نیست و در صفحات اخیر چهار ورق آن از (۱٤۷ تا ۱۵۰) افتاده وبه امر مهتمم دار العلوم رفیع الاسلام پشاور بقلم محمد ایوب شاه مدرس اول دارالعلوم مذکور به تاریخ ۲۷ جمادی الاخر ۱۳۵۷ مجدداً تحریر و در متن گنجانیده شده است درصفحهٔ اخیر تاریخ وفات وزیر اکبر خان غازی از طرف شاعری استخراج شده که آنرا در آخر کتاب طبع خواهیم کرد.

نسخهٔ دوم مربوط به کتابخانهٔ دارالتحریر شاهی است که ازان دریاورقی به حرف (د) یاد خواهیم کرد. این نسخه ۳۹ سال قبل در کابل بقلم حاجی عمر یکی از احفاد سردار پاینده خان در عصر سراجیه تحریر شده وخود کاتب گوید: «تمام شد بدست کمینه خلق الله حاجی عمر پسر سردار محمد سرور خان پسر سردار رحمدل خان پسر سردار پاینده خان محمد زائی بتاریخ ۱۷ شهر ربیع الثانی یوم یکشنبه ۱۳۲۹ بدار السلطنهٔ کابل در عهد سلطنت امیر ابن الامیر ابن الامیر ابن الامیر پادشاه عدالت قرین اعلیحضرت سراج الملة والدین امیر حبیب الله خان ...».

درصفحات اخیر خود این نسخه یك قصیده از طرف کاتب در مدح امیر حبیب الله خان شهید دارد ودر چهار صفحهٔ دیگر تاریخ بعض وقایع مهمه مربوط به دورهٔ محمد زائی ثبت است وحصهٔ اخیر را هم دراخیر متن اکبر نامه خواهیم گرفت.

نسخهٔ سومی ما متعلق به باغلی برهان الدین خان کشککی مدیر عمومی مطابع است ونسخه ایست بسیار تازه که ۱۵ سال قبل به امر ایشان (در ادارهٔ اخبار اصلاح کابل) نقل گرفته شده

چون متن اکبر نامه منظوم است ودر نظم با وجود مقابلهٔ نسخه ها بنا بر بعضی ملحوظات ادبی دقت نظر یك نفر شاعر در کار است باغلی محمد ابراهیم خان خلیل عضو انجمن تاریخ دربعض موارد برخی اصطلاحاتی کوچك ادبی را ضروری دانسته اند که از طرف ایشان در پاورقی ها به حرف (خ) گرفته خواهد شد.

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 12 of 276

اگر چه وقایع متذکرهٔ این اثر جزء تاریخ معاصر افغانستان است ومن حیث سنه و سال از حوالی ۱۵۰ سال بیشتر تجاوز نمیکند معذالك برای اینکه اشخاص واماکن آن خوب تر به خوانندگان گرامی معرفی شود بتاغلی علی احمد خان نعیمی عضو انجمن تاریخ مدیر مجلهٔ آریانا تبصره و حواشی ومقابلهٔ نسخه ها وتدارك تصاویر مربوطهٔ آنرا متقبل شده اند وامید است باصرف مساعی ایشان این اثر بصورتی شایسته ومفید طبع گردد.

اگر نامه سرازین شماره درمجلهٔ آریانا ودرعین زمان هزار نسخهٔ علیحده هم ازان طبع خواهد شد تا درآخر کار اثر مستقلی هم بمیان آید.

در خاتمه انجمن تاریخ از بتاغلی بینوا مدیر عمومی پښتو ټولنه متشکر است وتوسط ایشان ازجناب مولانا فاضل سمدانی صاحبزاده که از کتاب خانهٔ خویش این اثر قیمتی را برای چاپ به عاریت دادند کمال ممنونیت دارد وبنام کمك به تاریخ افغانستان از خوانندگان محترم خواهشمند است هرگاه بعضی یادداشت ها، مکاتیب، پارچه های منظوم ومنثور، تصاویر مربوط به مطالب متذکرهٔ متن این اثر داشته باشند برای چاپ به انجمن تاریخ بفرستند ویقین داشته باشند که کمك های ایشان ولو هر قدر کوچك باشد برای ما بزرگ ومفید ثابت خواهد شد.

احمد علی کهزاد

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 13 of 276

بسم الله الرحمن الرحیم

اکبر نامه

خدایا جهاندار اکبر توئی (۱) کرم گستر و بنده پرور توئی
زدریای صنع تو گردون حباب ز نورت کمین ذرهٔ آفتاب
در اظهار قدرت ز بالا و پست بهر بود و نابود داری تو دست
کجا عقل و ادراك ایزد شناس کند قدرتت را بقدرت (۲) قیاس
اگر ذرهٔ را دهی التهاب شود ماهی صد هزار آفتاب
یکی قطره سازی محیط جهان کنی در حبابی محیطی نهان
بگنجد فلك در یکی خردله شود خردله با زمین هم بله
در ایجاد خلق ای جهان آفرین نه تنها قدیری همین بر زمین
تو دانی نمودن اگر خون کنی کنی زین خوب تر ز آب و آتش کنی
سمندر بر اثبات قوایم جواب ز آتش دهد ماهی از قهر آب
بتی نغز چون لعبت آذری زخاك آفرینی به آتش بری (۳)
بقدرت برون آوری گل ز خار کنی جمع با زهر با زهر مار
بذورات (٤) یکسان شده باغبار براری ز خاك از نسیم بهار
گر اجساد پوسیده از نفخ سور برانگیزی از خاك در دم چه دور
نه خاك است خود در ثبات و سکون نه خود دایر این گنبد نیلگون (٥)
چه ثابت چه سیاره قایم به تست ازل تا ابد ملك دایم به تست (٦)
کسی نیست کش ذکر تو کار نیست بتوحید ذاتت در اقرار نیست (۷)
خطا نیست مانع عطای ترا ولا نیست دافع بلای ترا
نه ما ایستاده بخود مانده ایم نه از خوردن آب و نان زنده ایم
حیات تو در ما فگنده است تاب (۸) چو بر ذره ها پرتو آفتاب

---

(۱) اکبر علاوه بر اینکه صفت خدا بوده صنعت براعت استهلال نیز است.
(۲) ك : بذات قیاس (۳) م : «و» ، ك : وزانش بری
(٤) م : بذورات جمع بذر بمعنی تخم ـ (٥) : ازین در نسخه «ك» دیده نشد.
(٦) ك : ازل تا ابد جمله دایم به تست. (۷) این فرد در نسخهٔ «ك» موجود نیست.
(۸) نسخه ك : حیات تو بر ما ....

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 14 of 276

چو خور عکس خود باز خواهد ربود — شود ذره نابود گویا نبود
دهی دوست را محنت و رنجها — بد اندیش را رایگان گنجها
دران رنج انواع لطف و کرم — دران گنج اصناف اندوه و غم (۱)
ز طاعتوران تا به اهل گناه — بجز رحمت کس ندارد پناه
ز ایجاد ما و شفاعت گران — همانا که مقصود تست اندران
که تا عاصیان را شوی چاره ساز — کنی گرم بازار نازو نیاز
وگرنه بیک غمزه لطف و جود — نمی ماند نام گنه در وجود
کسی این سخن گیر شمارد بعید — کند امتحانش بجرم «حمید» (۲)
بمقدار جرم او نبیند عطا — پس آنگه بگوید که گوید خطا
بانعام عام خود ای کرد گار — مکن اندرین دعویم شرمسار
کنون مدعی سر بدعوی کشید — بر غمش بکن عفو جرم «حمید»
که تا باز داند که کوه گناه — بدریای عفو است کمتر ز کاه
سپردم ترا کار دنیا و دین — نگویم چنان و چنین کن جز این
که مطبوع کن کار دنیائیم — و زان خوب تر کار عقبائیم
بنعمت نگهداشتی جان من — برحمت نگهدار ایمان من
الهی کن این بندهٔ عیب ناک — برحمت ز آلایش عیب پاک
مکن بندهٔ پیر خود نا امید — باین سستی سخت و ریش سفید
چو آزردن پیر از کس قبول — نداری کیش داری از خود ملول
چو کردی تو موی سیاهم سفید — کن از لطف روی سیاهم سفید
میرس از ثواب و گناهم مگر — در آندم که رحمت شود جلوه گر
که آنگه کشایم همه بار خویش — کنم ناز ها با خریدار خویش
الهی ز جرمم جهان گشت تنگ — فتادم بسر پایم آمد بسنگ
روان رفته در دامن مصطفی — زدم دست در دامن مصطفی
بیاورد مت عذر خواه بزرگ — مگیر و مسوز از گناه بزرگ
کمین بنده از بند آزاد کن — روان شفیع الامم شاد کن

---

(۱) «دده» از آن رنجها نواع لطف و کرم — وزین گنج اصناف اندوه و غم اماک: دران رنج ... درین گنج ... ؟ (۲) - حمید نام مؤلف است .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 15 of 276

در نعت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات

زهی لعل یکتای سلك وجود — خهی مالك ملك و ملك وجود
محمد که جبریل دربان اوست — سرافیل گهواره جنبان اوست
چه شاهنشهی نامی آن نامجوست — که هم سکهٔ نام حق نام اوست
زهی نام فرخ که گردد درست — بتصدیق وی نقش ایمان درست
ازین نام روح الامینش دمید — که روح الله آمد ز مریم پدید
در ارشاد مسترشد انش رسل — در ایجاد جزوش همه جزو کل
خود امی و کشاف ام الکتاب — شفیع الامم صدر یوم الحساب
فلك آستان و ملك چیش او — سهق رحمتش برده بر طیش او
بدولت چو زرداغ او برجبین — شرف نام او کرده سجع نگین
زنا تیر آن طرفه انگشتری — سلیمان شده شاه دیو و پری
سخایش محیط و جهان چون سحاب — بگیرد ورن علمد ار او آفتاب
اجل تیغ و حفظ خدایش سپر — قضا ناوك و شست وتر کش قدر
روان گشت تیر حق از شست او — شده مظهر قدرتش دست او
شده ممکن از نور او هر وجود — در آخر زعکس آمد اندر (۱) وجود
چو آن صبح از تابش خور دمید — شد از صبح خورشید تابان پدید
از و مشعل هر نبی و ولی — ازل تا ابد روشن و منجلی
چو خورشید کاندر شب از زیر خاك (۲) — کند انجم از عکس خود تابناك
همه انبیا را شرافت از وست — زآدم مراد خلافت از وست
از آن پایگاهش فلك بی خبر — وزان عزو جاهش ملك بی خبر
ببردند از آن قدسیانش سجود — که نور دلش بود اندر وجود
خدایش چو تشریف معراج داد — زنعلین او عرش را تاج داد
ازان تاج سرپای عرش برین — نمی آمد از خرمی بسر زمین

(۱) م : اندر آمد (۲) م : تیره خاك

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 16 of 276

صفت معراج سرور عالم مفخر آدم صلی الله علیه و سلم

در آن شب که آن شهسوار براق — عنان تافت بر قطع سبع طباق
درخشان شده چهرهٔ مهر و ماه — ز نعل براقش رهی پایگاه
الوالعزم و مرسل ثنا خوان او — همه چشم برریزهٔ خوان (۱) او
خروش از سلام و درود از ملک — ملک بر ملک شد فلک در (۲) فلک
بر افکنده مدرسدره روح الامین — سرافیل پر (۳) بر کشاد از کمین
ز بار تبوت سرش گشت خم — قدم بر قدم راست میکرد دم
مطاع و متاع دو عالم سپرد — بر فرق که آن گنج بی رنج برد
سلیمان ز تختش مگر کرد یاد — کنزان رو سر برش روان شد بباد
بر آمد ز تخت روان چون به عرش — همه عرشیان دیده کردند فرش
نمودند گرد سر برش طواف — ازان عرش شد عرشیان را مطاف
بفرمان فرمانده کن فکان — در آمد بخلوت گهٔ لامکان
همه عضو عضو تنش یک بیک — بدیدار دیدن شده مردمک
درو عکس و صف سمیعی فتاد — بهر موی گوش شنیدن کشاد
بدید آنچه کور است آن چشم هوش — شنید آن چه نتوان شنیدن بگوش
چه بیند بجز آب چشم حباب — که از آب جزویست بل عین آب
بصد رو صال آن جمالش نشاند — که گنجایش قاب قوسین نماند
چو حق گفت او حی الی عبده — بتشریح چون من کنم دل تهی
حجاب دوئی ازمیان گشت دور — به نوری علی نور پیوست نور
همیکرد خود خویشتن را نظر — وگرنه چه امکان (٤) حد بشر
بجوشید تن از سینه علم ازل — ادا کرد در حضرت لم یزل
صلوة و تحیت بحسن ادب — معرف بتعریف اهل عرب
جواب تحیت ز رب المجید — بوجه فحیوا باحسن شنید
زهی گز خم سرمدی نوش کرد — عجب بین که خود را فراموش کرد

(۱) م : نان (۲) م : بر (۳) م : سر (٤) م : زعد .

اکبر نامه (۱۰۰۰) جلد عبدالاحمد ، محمد امین ، حیدر علی ، رجب علی ، اجرائیه شمسه تاریخ ۱۰۰۷ در لاهور طبع شده ، کراچی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 17 of 276

ز افتادگان زمین داشت یاد — مگر رحمت ایزدش داد یاد (١)

زحق بهرهٔ بهر ما خواست کرد — همه کار ما کجروان راست کرد

زمعبود چون گنج مقصود یافت — بویرانهٔ این جهان روی تافت

زمین کز عرب دولت آباد کرد — خرابیان عجم یاد کرد

بسر سبزی آورد چون نو بهار — بسی سر زمین شد بدار القرار

چو کرد آن شهٔ دین زدنیا سفر — بحکمش زیاران خیر البشر (ص)

ابوبکر (رض) کوس خلافت نواخت — پس از وی عمر (رض) رایت دین فراخت

زتریاق فاروق (رض) عدلش امان — ززهر ستم یافت ملک جهان

سپس یافته نور عثمان (رض) ظهور — شد آن نور قایم مقام دو نور

علی (رض) زان سپس شد امام انام — برو گشت دور خلافت تمام

ازین چار خور شید روشن گهر — زظلمت جهان پاک شد سر بسر

چو بودند این چار تن از دوئی — مبرا و پاک از منی و توئی

بیکی کرد دوئی آورد در شمار — برو شفعت و امنت هر چهار

بس این دولتم از خداوندگار — که دارم بدل مهر شان استوار

الهی باین چار ار کان دین — فرو زندهٔ شمع شرع متین

بر افراز ایوان ایمان من — بسیفروز قصر دل و جان من

باین چار سلطان ببر دم پناه — ببین بر شفیعان ، مبین بر گناه

ضعیف و نحیفم فقیر وحقیر — بعصیان زمن عذر نسیان پذیر

در آن داوری از وعید شدید — برحمت کن آزاد مسکین «حمید»

صلواة و دعایش رسان بر دوام — براصحاب و آل نبی والسلام (٢)

درمدح سلسلهٔ حضرت قادریه رضی الله تعالی عنهم

چو ماه عرب شاه روی زمین — سراج الهدی سید المرسلین

قدم بر سر تخت افلاک زد — بسر افسر خاص اولاک زد

---

(١) خ ، مگر رحمت ایزش باد داد .

(٢) م ، براصحاب واولادوی والسلام — خ ـ به پیغمبر وآل وصحبش تمام

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 18 of 276

خداوند کار جهان در نهفت ... زراز جهانش بگفت آنچه گفت
محمد(ص) از آن می که بنمود نوش ... بیامد چو دریای رحمت بجوش
بگفت ای خداوند کار جهان ... بمردم زمن مشفق و مهربان
نخواهم که این باده تنها خورم ... فراموش شود امت مضطرم
خطاب آمد از قادر کردگار ... که این راز با کس مکن آشکار(۱)
نهان گفتمت همچنان از کسان ... نهفته بهر کس که دانی رسان
از آن باده جام نخستینه داد ... بیار نخستین فرخ نهاد
پس آنگه از آن می عمر(رض) نوش کرد ... شنید از نبی(ص) نکته در گوش کرد
پس آنگاه عثمان(رض) شب زنده دار ... از آن می فزودش حیا و وقار
بانعام چون دور ساغر رسید ... در آخر بساقی کوثر رسید
دلش خون شد و مستی آورد زور ... بشیر خدا در سر افگند شور
شنیدم که زد بر لب چاه آه ... زسوز دلش آب خون شد بچاه
زباغ و ربیع نبی کریم (ص) ... کشیدند سر چار نخل عظیم
که شد شاخ هر یک گرامی شجر ... چو طوبی بملک جهان سایه ور
ولی میوهٔ نخل شیر خدا ... بر و شندلان سراج الهدی
بهر یک رسید و رسد بیگمان ... شود ختم او ختم دور زمان
ازین خلعت اول ازو یافت زین ... امام امامان امام حسین (رض)
چو او رفت این تاج گوهر نهاد ... بفرق جگر گوشه زین العباد
وزان مشعل نور کرد اقتباس ... سراج الهدی باقر(رض) حق شناس
زنورش که چون مهر انور رسید ... بعالم شعاعی بجعفر(رض) رسید(۲)
چو ماه از جهان دود ظلمت سترد ... زخاصان خلافت بکاظم(رض) سپرد
ازو نقد سربستهٔ مرتضی (رض) ... رسیده بموسی علی رضا(رض)
بارشاد آن نامدار شهید ... ایابت به داؤد طائی (رح) رسید
کسرت هست ذوق شنیدن ز تو ... یکی زان شنیدی دگر هم شنو

(۱) م : که این راز با کس مگو زینهار
(۲) م : بعالم شعاعی به جعفر دمید .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 19 of 276

که‌ازشیر حق مرتضی بوالحسن (رض) شده‌بهره‌ور شیخ بصره حسن (رض) (۱)

ازو تربیت‌یافت خواجه‌حبیب (رح) (۲) که ارشاد از ان اعجمی لبیب

بداؤد طائی (رح) زاهل رشید (۳) مکرر چو قند مکرر رسید

به‌تعلیم رازی که معلوم کرد چو داؤد آهن دلان موم کرد

ازو بهره‌ور گشت معروف کرخ (رح) (٤) برفت از تنش کرخ آمد بچرخ

سری (رح) یافت‌ازپای‌بوسش سری (٥) وزین تاج دولت بلند افسری

جنید (رح) ازسرافرازیش سرفراخت (٦) در آفاق کوس خلافت نواخت

ابوبکر شبلی (رح) ازو نور یاب (۷) شده چون‌مه روشن از آفتاب (۸)

---

(۱) حسن‌بصری ، کنیت او ابومحمد بود وابو سعید نیزمیگفتند جامع علوم ظاهر وباطن بود درتاریخ وفات او اختلاف است‌برخی ۱۱۱ بعضی ۱۱۲ و۱۱٤ ه ق می نگارند .

(۲) حبیب عجمی ، شیخی بود صاحب‌صدق وصفا، درابتدای حال مالدار بود ، امابمجلس حسن بصری‌رسید وحق‌پرست شد، سنهٔ وفات او رابرخی ۱۲۰ وبعضی۱٤۱ ه ق می نگارند اما اغلب مورخین به‌این عقیده اند که درسال ۱۵٦ ه ق وفات یافته است .

(۳) ابو سلیمان داود بن نصرالطائی ، از کبار مشایخ و سادات اهل تصوف بود و ازشاگردان حضرت ابوحنیفه (رض)بود، ازطبقهٔ اولی‌است، ودرطریقت‌مرید حبیب راعی بود ، از جملهٔ علوم حظ وافرداشت ودرفقه فقیه الفقها بود، باابراهیم ادهم صحبت داشت تاریخ وفات اورا۱٦۰ ه ق وبقولی۱٦٥ می نگارند .

(٤) معروف کرخی، کنیت‌وی ابومحفوظ است، نام پدرش فیروز وبقولی‌فیروزان بوده وبرخی اورا معروف بن‌علی خوانده اند، درعلوم ظاهری شاگرد حضرت ابی حنیفه (رض) ودر طریقت مرید حبیب راعی است، وفات اودرسال ۲۰۰ هجری قمری اتفاق افتاده اما برخی ۲۰٦ هم نوشته اند.

(٥) سری بن السقطی ، ازطبقهٔ اولی متصوفین است، کنیت او ابو الحسن بوده است استاد جنید وسایر بغدادیان‌است، وشاگرد معروف کرخی است، در۲٥۳ ه ق وفات یافته ، ودر بغداد مدفون گردیده است .

(٦) جنید بغدادی ، ازطبقهٔ دوم است کنیت وی ابو القاسم ولقب وی قواری و زجاج وفرازاست، اوراقواری وزجاج‌از آن گویند که‌پدروی آبگینه میفروخت، اصل وی ازنهاوند است امادربغداد تولد یافته است،اسری‌سقطی هم صحبت بوددر۲۹۷ پدرودزندگانی گفته است .

(۷) ابوبکر شبلی، از طبقهٔ رابعه است ، نام وی جعفر بن یونس‌است، عالم وفقیه بوده ومطابق بقول‌جامی مذهب‌مالك (رض) داشت ، پدرش حاجب‌الحجاب خلیفهٔ‌عباسی‌بود، میگویند مصری‌بود به بغداد رسید، امامحققین اوراخراسانی‌الاصل میدانند که دربغداد نشوونما یافته‌است ومولد اورا سروشنهٔ فرغانه می‌نویسند، به عمر۸۷ درسال۳۳٤ ه ق وفات یافت .

(۸) خ: شده همچومه‌روشن از آفتاب.

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 20 of 276

وزو شیخ بوالفضل واحد(رح)بنام (۱) شد ، بهره ور کرد انعام عام
چو سرشاخ بر کرد سر زان درخت ابوالفرج طرطوسی(رح)لیکبخت(۲)
از پیوند آن شاخ شیر بن ثمر شده بوالحسن(رح)دربزرگی سمر (۳)
از آن شاخ کو بر فلک سر کشید ثمر بوسعید (رح) مبارك چشید(٤)
ازو شاه جیلان (رح)شده بهره ور (٥) ز شاخ ولایت بر آمد ثمر
رسیده آفتاب ولایت باوج دو آمد محیط ولایت بموج
بهمت چنان پای مردی فشرد که گوی ازهمه شیر مردان ببرد
پدید آمدش شورشی در نهفت که از جوشش بادهٔ عشق گفت
که بر دوش من پای خیرالوری است قدمگاه من گردن اولیاست
به تعریف کشف وکمالات او بشرح کرامات وحالات او
سیاهی گر از هفت دریا کنم وگر سبحه از ریگ صحرا کنم
شمارش کنم تا بروز شمار به گفتن نیاید یکی از هزار
بهرکس که آن شاه روشن گهر چو خورشید بنمود روشن نظر
دلش روشن از نور فی الحال شد اگر دزد هم بود ابدال شد
چو زد جوشش فیض آن چشمه سار بهر زاق زان مشرب خوشگوار
به تقسیم رزاق چشمی چشید تو گوئی خضر آب حیوان کشید(٦)

---

(۱) شیخ عبدالواحد تمیمی ، کنیت وی ابوالفضل و نام پدرش عبدالعزیز بن اسد بود. درطریقت مرید شیخ ابوبکر شبلی بود. در ٤۲٦ هـ ق وفات یافته است .

(۲) شیخ ابوالفرج طرطوسی ، از اعاظم خلفا ومریدان شیخ عبدالواحد تمیمی است در٤٤۷ هـ ق وفات یافته است.

(۳) شیخ ابوالحسن قریشی هنکاری، نام او علی بن محمود بن جعفر الهنکاری است. می گویند هرشب دوختم قرآن می کرد. در٤۸٦ بدرود حیات گفت.

(٤) شیخ ابو سعید مبارك مخزومی ، نامش مبارك بن علی بن حسین مخزومی است درسال ٥۱۳ هـ ق وفات یافته است .

(٥) غوث الثقلین سید عبدالقادر جیلانی ، کنیت آنجناب ابو محمد و محی الدین و نامش سید عبدالقادر الجیلانی کتاب جلاء الخواطر و فتوح الغیب و دیوان اشعار وقصیدهٔ غوثیه وغنیة الطالبین از تالیفات او است بشام روز ۹ ربیع الثانی سال ٥٦۱ یا ٥٦۲ دنیای فانی را بوداع گفت .

(٦) حاشیهٔ متن، تو گوئی که خضری بحیوان رسید . م ، تو گوئی که خضری بحیوان رسید د ، تو گوئی که خضر آب حیوان کشید

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 21 of 276

مشرف به تشریف ارشاد شد — جهان پر ز فیضش چو بغداد شد
ابو صالح (رح) نصر قدسی صفات — بنوشید زان چشمه آب حیات
از ان خضر فرخ لقا جست آب — وحیدزمان شیخ احمدشهاب (رح)
بنوشید تیسه جرعهٔ جام او — شرف یافت یحیی (رح) ز انعام او
ازو نیز بیست یافت سید علا (رح) — پذیرفتش آئینه دل جلا
زخلوتگهش شیخ (رح) شد بهره یاب — چو از برج بیت الشرف آفتاب
فرو زنده زان آفتاب زمین — شده بدر دین شیخ سید حسن (رح)
زفیضش شرف یافت سید شرف (رح)(۱) — منور شد از نور او هر طرف
درون دلش گنج عرفان که بود — پی خلق تفویض قاسم (رح) نمود
به تقسیم خلق خدا را سپرد — فزون از همه سید احمد (رح) ببرد
ازان شاه آفاق سید حسین (رح) (۲) — ز آرایش باطنی یافت زین
ازو عبد باسط (رح) شده مستفید (۳) — بساهل جهان فیض عامش رسید
چو آن شاهباز از جهان دیده بست — بسجاده اش عبدقادر (رح) نشست (٤)
بدار البقا چون ز دنیا شتافت — خلافت زسادات محمود (رح) یافت
پس از رحلتش گشت قایم مقام — بزرگی که عبدالهش (رح) بود نام

---

(۱) شاید مطلب شاعر شاه شرف باشد که از اکمل مشایخ زمان بود. اصلا از قصبه نباله است. وبزرگان وی از کهتران پوری بودند. درسال ۱۱۳۷ ه ق وفات کرده است.

(۲) سید شاه حسین بن سید عبدالقادر بن سید احمد گیلانی لاهوری. از سادات عظام گیلانی است. پیر کامل بود. درسنه ۱۲۰۵ ه ق به عمر ٦۹ درلاهور وفات یافته است.

(۳) عبدالباسط بن رستم علی ازعلمای کرام وفقهای عظام هند است. در حدیث وتفسیر واصول معروف بود. تفسیر ذوالفقارخانی ورسالهٔ عجب البیان فی العلوم القرآن از تالیفات اوست. درسنه ۱۲۲ ه ق وفات یافته است.

(٤) شیخ عبدالقادر بن ولی الله محدث دهلوی است، که درفقه مرد کامل بود. ودر علم حدیث وتفسیر شهرت عظیم داشت. تفسیر فتح الرحمن را بزبان اردو ترجمه نموده است. درسنه ۱۲٤۲ ه ق وفات کرده است.

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 22 of 276

چو دورش بحد نهایت رسید — عنایات او بر عنایت(رح)رسید(۱)
خلیفه از وحافظ احمد(رح) شده — پسش حافظ گنج‌مرحمد(رح) شده
بنوشید از وی شراب طهور — سعید ازل شیخ عبدالصبور (رح) (۲)
ز انفاس آن نو بهار نهفت — چو غنچه دل گل محمد (رح)شگفت
به آن دولت آن شاه عالیمقام — بخود در جهان کرد گنگل نام
خلیفه شدش یار خاص شفیق — میان صاحب ما محمدرفیق(رح)
چو رفت از جهان آن شهٔ ملك دین — شدش قرة العین خود جانشین (۳)
گرفته باوج ولایت مقام — چو قطب فلك زان شدش قطب نام
از ان بحر ذخار فیض عمیم — جدا شد بخوردی چو در یتیم
همکرد آن شاه با تربیت (٤) — چو روحانیانش بر و حانیت
بظاهر زیاران آن شاه دین — یکی بود از اهل صدق ویقین
سعید ازل نام عبد الهش(رح) — نمود ه زراز سلوك آگهش
چو در عهد ما این مبارك شجر — چنین سایه داوست و شیر بن ثمر
بر آمد ثمر زین درخت رفیع — محمد امین و محمد شفیع
چگو نه فرح بخش روح وروان — ثمر داشتی این درخت جوان
الهی باین سرور انبیا (٥) — بارواح این زمرهٔ اولیا
برفعت رسان پایهٔ مرشدم — نگهدار در سایهٔ مرشدم
به محشر امانم زگرمای سخت — ده از سایهٔ این مبارك درخت
سگ نفس من از سگی رسته دار — باین سلسله بسته پیوسته دار
چه امکان که لاف پریشان زنم — دم نسبت خود با یشان زنم
همین بس که این بندهٔ دل پریش — بخواهد درین سلسله مرگ خویش

(۱) شیخ عنایت ، شاید مطلب شاعر شاه عنایت باشد که از مردمان اهل طریقت بوده ودرسال ۱۱٤۱ هـ ق وفات یافته است .

(۲) ده سعید زمان شیخ عبدالصبور .

(۳) درنسخه «د» نیزعیناً چنین است . اما تصحیح خ ، شدش قرة العین وی جانشین

(٤) نسخ «د» و«ك» ، همیکرد آن شاه جان تربیت . اما تصحیح خ ، همیکرد آنشه ولی تربیت .

(٥) خ ، الهی طفیل شه انبیا .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 23 of 276

که چون خر بمیرد میان نمک — نمک گردد از بهر کان نمک
الهی بسی کار بد کرده ام — خطاهای بی عدد و حد کرده ام
نه چندانم از کار بد منفعل — که از کارهای صوابم خجل
نگشتم دمی همدم ذکر تو — فتادم زخود رائی از فکر تو
گناهم زحصر ملک درگذشت (۱) — بکثرت ز قصر فلک درگذشت
درخش درخشان رحمت فروز — گناهم بسوز از گناهم مسوز
چنان شسته اوراق جرمم به آب — کن از ابر رحمت که روز حساب
ملک ساکت اندر حسابم بود — چو آن دفتری کش ورق کم بود
الهی باین سروران کز یمن — کن آزاد مسکین «حمید» حزین
مکن رو سیاهش بریش سفید — مرانش زدرگاه خود ناامید

در مدایح ظل رب العزة کهف الفقرا

شیخ غلام محی الدین حاکم کشمیر (۲)

شبی چرخ را گفتم ای ترک مست — بتاراج غارتگری تیز دست
بود روز و شب تا بپایان دور — سرشت تو بیداد و رسم تو جور
نه عهدت بود راست با هیچکس (۳) — نه دور کجت راست با هیچکس
بدور جفای تو گریان سحاب — بتاب از تف آتشت آفتاب (٤)
بباد از تو بنیاد هر خانه ایست — خراب از تو هرجا که ویرانه ایست
درین روزها بر خلاف قیاس — زجور و ستم بیشمت در هراس
گذشته ز آئین و عهد نخست — باین کشوری در درستی درست
ز اوضاع خود بر کران بیشمت — بکف سبحهٔ اختران بیشمت
بکشمیریان مهربان چون شدی — تو خود گر کبودی شبان چون شدی
کزین گونه در خلق آسایش است — نشاط و طرب اندر افزایش است
تو و اینچنین کارها ساختن — دغا باز و نرد دغا باختن (٥)

---

(۱) نسخه «د» : گناهم ز قصر فلک درگذشت — بکثرت ز حصر ملک درگذشت
(۲) فعلا سوانح مفصل غلام محی الدین موصوف دردست نیست امیداست درموقع طبع جداگانهٔ کتاب درحصه ملحقات بتوانیم ترجمه حال اورا بدسترس خوانندگان عزیز بگذاریم.
(۳) خ : نه عهدتو بر پاست با هیچکس — (٤) م : بتاب تف تست گرم آفتاب
(٥) خ : دغابازونرد وغاباختن .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 24 of 276

دهد ظالم زاهد آزا زبیش — زند کیك مسجد نشین سخت نیش

چو گربه به تسبیح و تمجید و زهد(۱) — نمایان زروی تو تقلید وزهد

بگو وجه تقلید واین مکر وفن — به پیرانه سر راست کن این سخن

زد از صبح دم خندهٔ آسمان — بگفت ای سخن سنج شیرین زبان

خدارا فراموش کن یاد من — سخن کم کن از جور وفریاد من(۲)

که شیخ جهاندار فریاد رس — ز اهل جفا پیشه نگذاشت کس

ز جور ار کمی فی المثل برد نام — چو خامه زبان بر کشیدش ز کام

چو او حاکم عادل و دادگر — من وظلم دیوانه بودم مگر

بعدلش جهان زنده از خرمی است — عجب بین که باشاه جیلان سمی است(۳)

اضافت چو با محی الدین غلام — پذیرد شود نسبت نام نام

چنان ظالمان پست بیچار میخ — که بر کند زانها بتو بیخ بیخ

از ملك کشمیر آباد شد — ز انصاف او معدن داد شد

بعالم شده صیت انعام او — خجل حاتم از جود واکرام او

زدی لاف دریا بجود و کرم — که من با کفش در سخا همسرم

بر وا بر جو شید وشد خشمناك — زسیلابش اندر دهن کرد خاك

نزد خاتمش نقش غیر از امید — چو نقش نگین روی نامش سفید

تفاخر کنان زین شرف حاتم است — که تشبیه نامم بدان خاتم است (٤)

ولی زین خیالش که اندر سر است — زدن طعنهٔ مهملی بر سر است (٥)

بسی مسجد و خانقاه خراب — ز آبادیش یافته فتحیاب

بجامع بس از روز کار بعید — ز تعمیر او سر باقصی رسید

(باقی در آینده)

---

(۱) خ ، چو گربه به تسبیح وتحمید وزهد

(۲) خ ، سخن کم کن از جور وبیداد من .

(۳) سمی به معنی همنام .

(٤) خ ، که تشبیه ، نامش بدان خاتم است .

(٥) خ ، بلی زین خیالش که اندر سر است — جفا کی مجال جفا پیروز است .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 25 of 276

شد از بانی اول و ثانیش — همین نامور بهتر بین بانیش
(۱) سر قلعش او پنجهٔ زرناب — شده پنجه با پنجهٔ آفتاب
روان کرد جوئی که یك نیم شهر (۲) — ز شادابی آب او یافت بهر
ازان جو که خلقی شده بهره ور — بکشمیر پیدا شد آب دگر
چو نوشید آبش همه جانور — دعاها کنندش بر آورده سر (۳)
زیارتگهٔ اولیای کرام — شدند از سرا هتمامش تمام
ز رفعت رسانید هر مقبره — بایوان هفتم فلك کنگره
بسی بینوایان آشفته حال — سبك دوش کرده زبار عیال
اگر صاحب دختری داشت غم — چو از بار بی برگیش کرده خم (٤)
شده بهر حق یار و غمخوار او — بزر کرده آراسته کار او
چو دریا بگسترد خوان سوال — ببرد از جهان اسم و رسم سوال
الهی بباین نامدار و گزین — جزای کرم ده بدنیا و دین
درین عالمش از غم آزاد کن — بعقبی ز دیدار خود شاد کن
ز اولاد او ملك معمور باد — ز انصاف او خلق مسرور باد
خصوصاً بآن سرور نامور — که دارد چو خورشید روشن گهر
بری پی بنامش چو یابد امام — اضافت بدین معرف بسلام (٥)
زهی شیر زوریکه در کارزار — چو رستم کشد چشم اسفندیار
جوان و جوان دولت و پهلوان — خردمند و هشیار و روشن روان
چو بندد میان بر دلیر افگنی — بشمشیر آید بشیر افگنی
زهیبت بالوند و دریای گنگ — در آرد بر آرد پلنگ و نهنگ

(۱) خ : سر قبه اش پنجهٔ زرناب — زده پنجه با پنجهٔ آفتاب
(۲) خ : روان کرد جوئی که یك نیم شهر — (۳) خ : دعاها کنندش بنام و سحر
(٤) خ : قد از بار بی برگی اش گشته خم — (٥) یعنی امام الدین .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 26 of 276

بجود و سخا و وقار و شکوه — فزون‌تر ز ابر است و دریا و کوه
دلیری که آموزد آداب جنگ — بارژنگ و هوشنگ و پور پشنگ
سخن‌ور ادا فهم و معنی نیوش — سراپا همه عقل و فرهنگ و هوش
چو شمشیر گیرد درخشی کند — چو زر میدهد گنج بخشی کند
بمردی و دانش عدیم المثال — بجود و سخا و کرم بی همال
نشیند چو بر مسند عدل و داد (١) — رود خلق را عدل کسری زیاد
گریزد بدانگونه جور از میان — که در گور ضحاك ماند نهان
الهی بتوفیق و انصاف و داد — بکن عمرش افزون و دولت زیاد
که تا روز و شب از قریب و بعید — کنندش دعا خلق و آمین حمید
چو نام برادر زبهر و زیش (٢) — بر اعدای خود باد فیروزیش (٣)

فصل در بیان موجب تالیف کتاب

مرا بابزرگان روشن نهاد — شبی صحبتی اتفاق او فتاد
ازان هوشیاران بیدار مغز — همی خواند هریك غزلهای نغز
ز الفاظ و اشعار شیرین تر و تر — شدی مغز شیرین تر از نیشکر
ز رنگینی و معنی آبدار (٤) — شدم بزم رنگین تر از لاله زار
همی خواند اشعار عینی کسی — به تعریف چشمی و یار کسی (٥)
شد از بدر چاچی کسی شعر خوان — به تعریف روی کمان ابروان
که از وصف زلف شکن در شکن — همی شد مسلسل سخن در سخن
زخاقانی و سعدی و مسوی — گهی شد غزلخوان و گه مثنوی
در آخر کسی گفت زان انجمن — که هیهات شد ختم اهل سخن
ندانم چه بود آن خجسته زمان — که بودند زین سان سخن پروران

---

(١) د : نشیند چه بر عدل و انصاف و داد
(٢) د : چو نام پسر ادر شود روزیش
(٣) : اغلباً گمان میرود که نام برادرش فیروزالدین بوده است .
(٤) د : زا بیات پر معنی و آبدار
(٥) د : باو صاف چشمان چون نرگسی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 27 of 276

در ین عهد جهال شهرود هات — باشعار بی معنی و تر هات
دم از او ستادان عالی دهند — بخود نام صاحب کمالی نهند
ازین فرقه نازك و پیچ پیچ — بجز شعر دزدی ندانند هیچ
ز اشعار تر آن یکی خشك مغز — به تعریف دزد وعصا مین نغز
زچربی تهی گر چه یکسر بود — چو آن گوشت گرمیش لاغر بود
دهد چربی ازلحیه جنبانیش — کندخوش بنادان بخوش خوانیش (۱)
چو با صنعت نازك مثنوی — که باید در وبود طبع قوی
سرو کارش افتد نیابد مجل — بنا چار ماند چوخرد رو حل
ازین بوالفضولان مغرور و مست — که آرد آرد درمن کار دست
که نظمی به تعریف بزمی کنند — زنو داستانی بر زمی کنند (۲)
چواین گفتگویش بگوشم رسید — بمغز از تف خشم جوشم رسید
بدو گفتم ای دوست آهسته باش — ز گفتار باطل زبان بسته باش
سخن هست کاهل سخن نیست کس — چمن هست مرغ چمن نیست کس
چو بر هیچ تخمی نیامد زبان — چرا این یکی تخم رفت ازمیان
خداهر که راطبع موزون دهد — با دراك اوبسته مضمون دهد
بتحریف اشعار موزون کس — زبهر چه دزد بمضمون کس (۳)
ز بالا مگر بسته شد جوی فیض — که گردد کس از کس مددجوی فیض
کجا خشك شد آب هرجو بیار — که بر قطره دزدی رسیداست کار
ز چالاك طبعان شهری خموش — بگفتار ده باشی دار گوش
چو بلبل بیا در گلستان من — چو طوطی بخوان شکرستان من

---

(۱) ك : که نادان شود خوش ز خوشخوانیش
(۲) ك : که نظمی بتعریف رزمی کنند — زنو داستانی ویزمی کنند
(۳) د : به تعریف اشعار موزون کسی — نخواهد مدد جوئی ازهر کسی
اما تصحیح خ :
به تحریف اشعار موزون کس — بمزدی الفاظ ومضمون کس
فتد از بسرای چه ای نکته دان — کسی را که حق داده طبع روان

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 28 of 276

اگر دو شرم زسر تا بپای — دگر درد شیعه و مدح چای (١)

همه گفتهٔ من زاول کهن — بعمق نظر بین سخن در سخن

بگو درهمه نظم سنجیده ام — کدامین سخن از که دزدیده ام

باین سستی طبع وضعف دماغ — توانم اگر باشد اندك فراغ (٢)

کنم ادهم طبع راتنگ تنگ — دواسپه دوانم بمیدان جنگ

چنان از زبان تیغ رانی کنم — که تسخیر ملك معانی کنم

بچالاك طبعان جادو رقم — کنم نیزه های قلم را قلم

کند برمن از گنبد آبنوس — هزار آفرین روح دانای طوس

گر از عشقبازی برانم سخن — کنم عشق را تازه داغ کهن

چنان شوری از سینه بیرون دهم — که دیوانگی یاد مجنون دهم (٣)

وراز موعظت نکته رانی کنم — توانم که جا دو زبانی کنم

روان میکنم آب از دیده ها — چو انجم برم خواب از دیده ها

چو این از من آید بچندین قصور — زبید از مغزان شهری چه دور

مگو نکته دان در جهان نیست کس — سخن دان بسی قدر دان نیست کس

بهمسایگی قدر دان باهماست (٤) — زهی گفتن هم از کیمیاست

مثل راست زد آن یکی گوشه گیر — که پر قدر دان فکر داناست تیر

چو اندیشه رو در سخن آورد — چو تیر از پر قدر دانی پرد

بزم طبع استاد گردد بلند — چو آتش که از باد گردد بلند

---

(١) د: دگر نظم ونثر بزسر تابپای — دگر اندرین رزم ودر مدح چای

خ: [illegible] — درین قصه رزم و درمدح چای

ازین اشارت شاعر معلوم است که احتمالاً اثری هم در توصیف چای بعد داشته است.

(٢) د: توانم که گر باشد اندك فروغ .

(٣) د: چنان سوز از دل برون برزنم — که دیوانگی یاد مجنون دهم

(٤) د: بهمسایگی قدر دان هماست .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 29 of 276

چو ممدوح نامش به تحسین بود (۱) — بود چون کمالی که بی زه بود

مرا بهرزه طبع ربش خود است — خدایگم بقربان و کیش خود است

ندارم طمع سوی مزد کسی — نه من یاسبالم نه دزد کسی (۲)

چو آن تندرو گفتگو یم شنفت — بنرمی و خندان لبی باز گفت

که ای ازهمه در سخن پر وری — کمر بسته بر لاف ودعوی گری

بخشم آمدی از برای همه — گرفتار گشتی بجای همه

اگر داری ازراست گوئی نشان — کنون دعوی خود بکرسی رسان (۳)

بگو قصهٔ رزم شیر جوان — فرنگین شکن اکبر پهلوان

که در جنگ کابل بدشت نبرد — چه شیران فکندست آن شیر مرد

چو تیغش زبان تیز کن در بیان — بمردیش کن مردی خود عیان

چو دعوی نمودی در اثبات کوش — وگرنه ز گفتار باطل خموش

چو در گوش من گشت این ماجرا (٤) — بجنبش رگ غیرت آمد مرا

با نواع تشویش ورنج ومحن — بریشانی حال وضعف بدن

بمقدار دانش بصد اهتمام — زغیرت بیك سال کردم تمام

چو این تیر فکرت برون شد زشست — زهجرت هزار و دو صد بود دوشصت

زمعنی شناسان روشن قیاس — بصد عجز دارم چنین التماس

که بر من نخواهند شد نکته گیر — چو آن خامهٔ خورد شد در سریر (٥)

نبینند سوی خطای حمید — کنند از ثنای عطای حمید

---

(۱) د : چو ممدوح نامش زتحسین شود .

(۲) د : نه آن یاسیا نم نه دزد کسی .

(۳) د : کنون دعوی خود بکرسی نشان .

(٤) د : چو در گوش من رفت این ماجرا

(٥) این بیت در نسخهٔ « د » وجود ندارد . اما تصحیح « خ » :

که بر من نخواهند شد نکته گیر — اگر چند بینند نقص کثیر

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 30 of 276

موجب اخراج شدن والی کشمیر شه‌شجاع الملک (۱)

از شهر کابل و گریختن بلودیانه مقابله کردن در اثنای راه‌وامیرشدن دوست محمدخان (۲) در کابل (۳)

گهر سنج گنج سخن پروری چنین داد داد سخن گستری

(۱)شه شجاع الملک : تیمور شاه بن احمد شاه بابای درانی هنگامیکه در ۱۲۰۷ هق وفات یافت ازخود ۳۶ اولاد که ۲۴ آن پسر بودند باقی گذاشت . از جمله یکی زمانشاه ودیگر شه شجاع الملک است . پس از تیمور شاه زمان شاه در اثر پشتی بانی پاینده خان محمدزائی بسلطنت رسید .

چون زمانشاه میخواست نفوذ سران قومی را برای متحد ساختن ملت ازبین ببرد بعضی از سران قومی متأثر گردیده برای برانداختن او در سال ۱۲۱۴ هـ ق به تشکیل یکدستهٔ مخالف پر داخته ودر مقابل او ، برادرش شهزاده شجاع‌را بروی صحنه وارد کردند . درین تحریکات پاینده خان رول بزرگی داشت . زمانشاه چاره را برخود حصر دیده روزی درقندهار امر اعدام تمام سران محصوصاً سران محمدزائی را صادر نمود .

فتح خان پسر پاینده خان از حصار قندهار بیرون جهیده جانب گرشك فرار نمود وبابرادران دیگر خویش متفق گشت . وبه قصد انتقام از زمانشاه بر آمد . اینست که شهزاد محمود ، برادر دیگر زمانشاه را که در آن موقع به ایران بود وسیلهٔ انتقام گرفتن خویش از شاه زمان قرار داد . تا آنکه بالاخره عساکر شهزاده محمود به قیادت فتح خان کابل را فتح نمود . زمان شاه بسوی جلال آباد فرار نموده درحدود جگدلك به‌عاشق نام شنواری پناه برد . بالاخره درهمانجا اسیر گردیده وبه امر محمود مکور ساخته شد ودر بالاحصار کابل محبوس گشت . شهزاده شجاع که‌درین وقت درپشاوربود از کور شدن‌برادر عینی خویش بدست محمود باخبر شده به‌عزم انتقام برادر ، به لشکر کشی پرداخت و کابل را بالاخره تصرف نموده محمود را زندانی ساخت ، در سنه ۱۲۱۹ هـ ق برتخت نشست و لقب شه‌شجاع الملک را به‌خود گرفت. فتح‌خان که‌درین شکست بقندهار فرار کرده بود ، دوباره بواسطهٔ برادرش در کابل به‌نزد شه‌شجاع‌الملک آمد. چون درین‌شاه واو مخالفت باطنی هنوز موجودبود پس ازیك‌سلسلهٔ حادثات ناگوار وخانه‌جنگی‌ها که‌همه بر پیکر ملت‌صدمات مرگباری وارد نمودند ، بالاخره شاه محمود که ازحبس‌رهائی یافته ومجدداً بواسطهٔ فتح خان تااندازهٔ تقویه شده بود ، درجنگی که‌بین عساکراوشجاع الملك‌درحدود نمله‌واقع گردیدوقیادت‌عساکر شه محمودرا فتح خان بدست داشت ، شجاع الملك در کوهستانات خنك متواری شد و محمود بار دیگر درسنه ۱۲۲۴ هـ ق برتخت کابل جلوس نمود . پس ازیك سلسله حوادث دیگر از قبیل کور شدن فتح خان درهرات وبقتل رسیدن او بدست محمود و برتخت سلطنت نشستن امیر دوست محمد خان برادر فتح خان ، شه شجاع الملك که به هند فراری شده‌بود بمعیت انگلیس ها وارد افغانستان گردیده کابل را اشغال کرد وپس از تقریباً سی سال مجدداً برتخت سلطنت نشست (۱۲۵۵ هـ ق) . شه شجاع الملك شاه بدبختی بود و درین مرتبه‌هم

بقیهٔ حاشیهٔ ۱ ، ۲ ، ۳ در صفحهٔ مابعد

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 31 of 276

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 32 of 276

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 33 of 276

که در کابلستان چوباشه شجاع شده قوم پائنده‌خان را نزاع (۱)

بقیهٔ حاشیهٔ ۱ ، ۲ ، ۳ صفحهٔ گذشته

نتوانست به خاطر آسوده کامرانی نماید وبا حوادث بسیار ناگوار تر ازسابق روبرو گردید تاآنکه بالاخره بدست شجاع الدوله بارکزائی درحالیکه باسپاه جانب جلال آباد روان بود در حدود سیه سنگ کابل بقتل رسید .

(۲) - امیر دوست‌محمد خان ، پاینده خان ۲۱ پسر داشت ازجمله یکی دوست‌محمد خان است که درسنه ۱۲۰۷ ه ق تولد شده است . از دوست محمد خان درتاریخ باراول درموقعی نامبرده می‌شود که وزیر فتح خان برادر ارشدش پس ازمغلوب ساختن شهزاده نیصر بن زمانشاه در حدود کوکران قندهار به طرفداری شاه‌محمود بن زمانشاه در سنه ۱۲۱۸ ه ق بسوی کابل باز میگردد ، درین بازگشت دوست محمد خان نیز با او همراه می‌باشد . اما رول حقیقی دوست‌محمد خان در تاریخ از موقعی جدی می شود که برادرش وزیر فتح خان در هرات بدست شهزاده کامران بن شاه‌محمود کور میگردد ، درین وقت دوست محمد خان در کشمیر بوده از آنجا به پشاور آمده آن ولایت را از کارگذاران شاه‌محمود تسلیم میگیرد و شهزاده ایوب بن تیمورشاه‌را به سلطنت برمیدارد. تا آنکه خود ازبین برادران متعدد در سنه ۱۲۵٤ بار اول به تخت شاهـــی افغانستان جلوس میکند . امارت اول مدت یکسال دوام میکند و در ۱۲۵۵ سپاه منظم انگلیس به معیت شاه شجاع داخل افغانستان میگردد . وامیر دوست‌محمدخان وبرادرانش مقاومت نتوانسته بالاخره به‌بخارا پناهنده‌میشود. در سنه ۱۲۵٦ مجدداً به عزم استرداد کابل به افغانستان داخل وتاکوهستان پیش می آید اما کاری ازپیش نبرده تسلیم انگلیس‌ها می‌شود وبه‌هند اعزام میگردد . تسلط انگلیس طولی نکشیده شاه‌شجاع بقتل می‌رسد . انگلیس‌ها افغانستان‌را به‌زورسرپنجهٔ مجاهدین ملی تخلیه نموده ودر اثر فشار ملت امیر دوست‌محمدخان به افغانستان فرستاده می‌شود . ودوباره در سنه ۱۲۵۹ به امارت می‌رسد . وبالاخره درسنه ۱۲۷۹ ه ق درهرات بدرود حیات میگوید در جنب مرقد حضرت خواجه انصار رحمةالله علیه مدفون میگردد .

(۳) نسخه «ده» چنین عنوان‌داده‌است «د آغازداستان دربیان احوال‌خوانین‌کابل‌وسبب نزاع امیردوست‌محمد خان افغان قوم محمدزائی با شاه شجاع وگریختن‌او بملک‌هندوستان . »

* * *

(۱) - پاینده خان ، محمد خان سرسلسلهٔ دودمان محمد زائی ٤ فرزند داشت از جمله یکی اختیارخان بود ، اختیارازخودفرزندی گذاشت محمد یعقوب‌نام. پسر یعقوب محمد سرور بود واز اوفرزندی بنام‌حاجی یوسف باقی ماند . ازیوسف خان دوپسرماند حاجی‌جمال وزبیر ، وحاجی جمال خان یکی از چهارده تن سران درانی بود که درعصر نادر شاه افشار سروری داشتند . حاجی‌جمال درموقع تشکیل دولت‌ملی افغانستان به احمد شاه درانی اطاعت کرده واز طرف بابای درانی به اواقب سرداری داده شد. حاجی جمال ٤ پسرداشت وفرزند چهارم او پاینده خان بود . پاینده خان درسنه ۱۱۸٤ ه ق هنگامیکه جمان خان بدرود وزندگانی گفت هشت‌سال داشت‌وبرادرش رحیمداد‌خان ازاوحمایت وپرستاری کرد، به‌سن ۱٦ به‌سرداری قوم ملقب گردید واین درزمان تیمور شاه سدوزائی‌بود، درسنه ۱۲۱٤ ه ق درقندهار باچندتن از سران دیگر قومی بحکم شاه زمان‌سدوزائی بقتل رسید.

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 34 of 276

همه شهر کابل پر آشوب شد — زسم سمندان لگد کوب شد

نشد یکدمی تیغ الماس گون — میان میان روی شسته زخون

سخنور بخواب ارشدی هردوزن — نمی گفت غیر از بگیرو بزن

شد آزرده از شهر یان شهر یار — کس آسوده نگذاشت اندردیار

جفا جوئی وظلم کردن گرفت — بسی خون ناحق بگردن گرفت

شب وروز بر کین کمر بسته تنگ — ببازیگری هامیکرد جنگ (۱)

در آخر چوادبار بروی شتافت — زمیدان چواقبال خودروی تافت

دل ازشاهی ومملکت بر گرفت — به آوار گی ره خیبر گرفت

بتدبیر هندوی کشمیر ئی — بکشمیر چون شیر ز نجیر ئی

زرو بامبازی کشائش به برد (۲) — بدست محمدعطاخان سپرد (۳)

عطا از خطای قضا ص پدر — بزندان چورندان نمودش مقر

چوخورشید رانتگ گردد مجل — رسد آفتش از قران زحل

پس ازرفتن اوبزرگان به تخت — نشاندند محمود بیدار بخت (٤)

به آن بختور خسرو تخت گیر — (٥) فتح خان وپائنده خان شدوزیر

به بستند در خدمت شه کمر — همه حاکمان نواحی مگر

محمد عطاخان که برتافت روی — ز کشمیر شد سر کش ورزم جوی

بجنگش فتح خان چوغران هژبر — بیامد فروشان وجوشان چوببر

(باقی در آینده)

---

(۱) «م» و«د» : بیار کزائی هامیکرد جنگ .

سلسلهٔ نسب محمد زائی ها به محمد خان میرسد و ازمحمد خان به بارك که سر سلسلهٔ قبیله بارکزائی باشد میرسد به این ترتیب : محمد بن عمر بن خضر بن اسمعیل بن نیك بن دارو بن سیفل بن نورالدین بن بارك .

(۲) - «د» به روباه بازی کشائش ببرد .

(۳) - محمد عطا خان بامبزائی است که حاکم کشمیر بود . وزیر فتح خان به جنگ او رفته فراری اش ساخت وبجایش عظیم خان برادر خود را به حکومت آنجا گماشت .

(٤) - در پاورقی های صفحات گذشته به شه شجاع الملك مرا جعه شود .

(٥) - فتح خان بن پائنده خان در ۱۱۹۲ ه ق متولد گردیده درسنه ۱۲۱٦ ه ق به وزارت شاه محمود ابدالی رسید . درسنه ۱۲۲٤ ه ق بواسطهٔ شهزاده کامران درهرات کور کرده شد و در سنه ۱۲۳٤ در حدود غزنی بدست شاه محمود بقتل رسید مدفن او در غزنی به مزار علی لالا است .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 35 of 276

عطا خان با آمیزش رزم شیر (۱) — بمیدان رزمش برآمد دلیر
ولیکن چو پیکار او کار او — نبود و درآمد بزنهار او
شجاع از دم اژدهای دلیر — رها گشت وافتاد در چنگ شیر
ولیك آنجوانمرد فرخنده خوی — ز آلایش کینه شد سینه شوی
ز کین گذشته بیاورد یاد — ولیکن به کشمیر ماندن نداد (۲)
چو بخشد رهائی خداوند کار — ز دشمن بدشمن کند رستگار
برادر یکی داشت نامش عظیم — که عالم ازو بود لرزان زبیم
بدو سوبهٔ ملك کشمیر داد — بکابل دگر رفت مسرور و شاد
ز کشمیر آمد به لاهور شاه — در آنجا بیاسود تا چند گاه
در آن ناحیه پس بلند احتشام — یکی حکمران بود رنجیت نام
بپنجاب چون آب حکمش روان — ز گردنکشان برده تاب و توان
خبر داشت از دولت شهریار — که دارد بسی گوهر شاهوار
ازو خواست چون خواست سودی نداد — برو دست جور و جفا بر گشاد
گرفت از کفش آن گرانمایه چیز — شب افروز لعلی نهایت عزیز
چه گفتندی آن لعل را کوه نور (۳) — فروزان تر از شعلهٔ کوه طور
بپرسید رنجیت از وی بها ( ) — چه دارد بها این دری بی بها
بگفت این فروزنده در عدن (۵) — بهادارد از کفش بر سر بزن
بپا پوش از مردم سرفراز — گرفتم بدانم گر فتند باز
دران شهر القصه تا چند گاه — گرفتار رنجوالم بود شاه

---

۱ - م و (د) : عطا خان با میزش همچو شیر .
۲ - «خ» : ولی بار کشمیر ماندن نداد .
۳ - د : که گفتندی ...
٤ - دریاورقی های آینده مراجعه خواهند فرمود .
٥ - (د) و «ك» : بگفت آن فروزنده در عدن .
تصحیح «خ» : بگفت این فروزنده در عدن — بها پیش بود کفش بر سر زدن
بعینو چه از مردم سرفراز — گرفتم بدانسان گر فتند باز

اکبرنامه (۱۰۰۰ جلد) ب عبدالاحمد و عبدالغنی ح حیدرعلی ن رجبعلی ناجر الیه تاریخ یوم ۲۸ ش ، مطبعه عمومی کابل

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 36 of 276

سر انجام بدمیر زندان بساخت — زرش داد دل بردو بیحد نواخت (١)

شبانگاه با میر زندان گریخت (٢) — زر کس برنج سفر لاله ریخت

شتابان چو شیر از رهٔ کوهسار (٣) — بیامد بر راجهٔ کشتوار (٤)

چو آن راجه را بود طبع کریم — جوانمردی وجود و لطف عمیم

درافشان کفش همچو بارنده میغ — جوان دولت و تیغ زن نام تیغ

بدانگونه مهمان پرستی نمود — که شه را غم کابل از دل ربود

ز ابر کفش بهره یکسان رسید — چو باران رحمت ز شه تا حمید

چو او با دل نو درین کهنه دیر — دوم کم توان یافت یا دش بخیر

به تمهید چون برده شد نام او — بجنت خدا بخشد آرام او

دل شه دران کشور تنگ تنگ — بیامد فیا مد صلاح درنگ

یکی روز بر باد پا شد سوار — برامد بعزم سفر زان دیار

شدش همعنان اندران راه سخت — بیک مرحله راجهٔ نیک بخت

شنیدم که میرفت همدوش شاه — بگریه همی خواند آن عذرخواه (٥)

گرادیگر این دولت ارزان شده است — که مهمان موری سلیمان شده است

به مقدور خود با تن مستمند — بخدمت کمر بست مورنژند

ولی طاقت نزل مهمان نداشت — که پای ملخ درخور خوان نداشت

مگر گشت آزرده زان نزل شاه — که اندر زمان کرد آهنگ راه

چه نزل آورد باز را عنکبوت — که بیچاره خود آرد از پشه قوت

بدو شاه دز دیده نگریستی — سخن گوش کردی و بگریستی

---

(١) - «د» زرش دادودیا رو بیحد نواخت .

(٢) نسخه «د» شبانگاه ازمیر زندان گریخت

(٣) نسخه «ك» ، شتابان چوشیر ازبر کوهسار

(٤) - امیداست درقسمت الحاقات که درطبع جداگانهٔ کتاب افزودخواهدشد درباره این راجه معلومات فراهم آوریم .

(٥) نسخه «د» ، مکرر همی خواند آن عذر خوا .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 37 of 276

بصد مهر بگرفتش اندر کنار — فشانده برو لؤلؤی شاهوار
جهان از تف سینه بردود کرد — بدستش ببوسید و بدرود کرد (۱)
شد از راه تبت بملك فرنگ — دل از داغ چون غنچهٔ لاله تنگ (۲)
بشیشگهٔ خویش اندیشه کرد — دگر جمع اسباب شاهانه کرد
که از خویش همسیم بسیار داشت — ز رو لعل و گوهر بانبار داشت
همش سیم و زر داد شاه فرنگ — هم از لشکرش کرد امداد جنگ
وزان سو فتح خان شمشیر زن — چو وارد ز کشمیر شد در وطن
بدستور بنشست بر کار خویش — همان شغل محمود (۳) بگرفت پیش
بدانگونه داد و ز ارت بداد — که از آصف رفته آمد بیاد
ز گیتی بمردم بر آورد نام (٤) — نه رستم بگردش رسیدی نه سام
جهاندار محمود گیتی ستان — پس از چند گه رخت بست از جهان
ملك داشت پوری همایون گهر — شده کامران نام آن شه پسر (٥)
بیك رنجش مهر بگسیخته — ز پیش پدر بود بیگر بخته
چو بی تاج و گشت تخت شهی — ز شه ماند او رنگ شاهر تهی
وزیر خردمند نیکوصفات — شد از بهر آوردنش در هرات
نبود آگه از رنجش کامران — که از من بدل کینه دارد نهان (٦)
همین گام اول که دربار گاه — در آورد افتاد گوئی بچاه
بخوی بهیمی وطبع درشت — گرفته بچندین عذابش بکشت

---

(۱) - خ «دودستش ببوسید وبدرود کرد».
(۲) - م : دل از داغ چون غنچهٔ لاله رنگ.
(۳) شاه محمود سدوزائی برادر شاه شجاع الملك است که در پاورقی های گذشته درضمن توضیح اعلان شاه شجاع، ووزیر فتح خان ازوی تذکار گردیده است.
(٤) - خ : بگیتی زمردی بر آورد نام.
(٥) - شهزاده کامران فرزند شاه محمود سدوزائی است این شهزاده در تاریخ قرن ۱۹ افغانستان چندان مقامی ندارد کور شمن وزیر فتح خان بدست اودر هرات سبب یکسلسله تحریکات وهیجانات داخلی شد. درسنه ۱۲۵٦ در گهستان هرات بقتل رسیده درروضه باغ واقع شهر هرات مدفون گردید.
(٦) خ : که از وی بدل کینه دارد نهان

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 38 of 276

تن چند دیگر که همره بداند — چو رم خورده شیران بکابل شدند

بکابل ز سر فتنه بر پا شده — بهر ناحیه شور و غوغا شده

جهان از دو حکمی چه گردد بباد (١) — چه صد حکم شد چون نخیزد فساد

ز مرگ برادر محمد عظیم (٢) — چو بشنید کشته‌اش را دو نیم (٣)

بکشمیر بگذاشت جبار خان (٤) — خود آمد بکابل چو شیر ژیان

بخصم افکنی دست و بازو گشاد — نشاند آن همه جنگ و کین و فساد

یکی را بگرز آنچنان سر شکست — که گردن کش دیگر از پا نشست

یکی را که از تیغ کین سر برید — دگر کس سر اندر گریبان کشید

ولیکن بدل یار او کس نشد — همه خوار و غمخوار او کس نشد (٥)

چو ماهی درون جمله از خار خار (٦) — بروش چو گل خنده زن آشکار

چو رنجیت را گشت زین آگهی — که از شه شد تخت کابل تهی

ز یکسوی دارند باهم نزاع — دگر سو کمر بسته بر کین شجاع

ز دیگر طرف کامران دشمن است — همین وقت وقت شکار من است

چو دارد بداندیش در خانه جنگ — نیارد که آرد به بیگانه چنگ

سگان چون خروشند از هر کنار — نماند بشیران فراغ شکار

بهر سو فرستاد نام آوران — بفوج فراوان و گنج گران (٧)

بزور و بزر فتح کشمیر کرد — چو ملتان بسی شهر تسخیر کرد

چو از هر طرف ملک افغان ربود — عزیمت به تسخیر کابل نمود

---

١ - خ : جهان از دو حاکم چو گردد بباد — اگر صد شود چون نه خیزد فساد

٢ - محمد عظیم خان برادر وزیر فتح خان معروف است سردار کلان لقب داشته . در ١٢٠٠ هـ ق تولد شده و در ١٢٤٨ هـ ق وفات کرده است مادرش از نصرت خیل بوده .

٣ - ک : چو بشنید کشتش دل از غم دو نیم .

٤ - نواب جبار خان برادر دیگر وزیر فتح خان است که مدتی حکومت کشمیر را داشت مادرش از مردمان کوهستان کابل بوده و در ١١٩٧ هـ ق تولد یافته است . مرگش در ١٢٧٠ هـ ق اتفاق افتاده .

٥ - ک : مدد گار و غمخوار او کس نشد .

٦ - ک : و : د : چو ماهی نهان جمله در خار خار ، ٧ - خ : بفوج زیاد وز بر بیگران

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 39 of 276

بسی آمد و رفت و دیگر شتافت — بسی جنگها کرد و سودی نیافت

بمردندش از نامداران بسی — سپاهان و جنگی سواران بسی

چو تسخیر آن ملک آسان ندید — بجز آشتی هیچ درمان ندید

درین روزها خان عالی محل — زشست قضا خورد تیر اجل

نیابت بدیگر برادر گذاشت — که آن شیردل دوست خان نام داشت

چو آن نامور سرور چیره دست — بشوکت بجای برادر نشست

جوانمردی و مهربانی نمود — باانصاف و دین حکمرانی نمود

نموده بزور آوران دست زور — به شمشیر بنشاند شیران ز شور

بهر سر که شمشیر کین برفراشت(۱) — زتیغش امان خواست یا سر گذاشت

بخویش آن جهان دار فرخنهاد — خطاب بلند امیری نهاد

نکرده بکس جنگ و کین پروری — کمر بسته بر عدل و دین پروری

بدان سان به آئین انصاف رفت — که صیت وی از قاف تا قاف رفت

زدانش قلم تیغ را یار کرد(۲) — تدبیر دلشوران کار کرد

زعلامه های خواص و کمال — گزیده به تقوی و علم و عمل

سراج الهدی شمع دین رسول — حقیقت شناس فروع و اصول

به بینش یگانه بدانش فرید — خدا ترس قاضی محمد سعید (۳)

بفتوای او عقل را کار بست — به بی حکم شرعی وجودی نخست(۴)

پسندید از جمله کار آگهان — پی انتظام مهام جهان

دو از میرزایان لیکو خصال — خرد مند و دانا و شیرین مقال

یکی میرزای بلند احتشام — که رزاق مستوفیش بود نام (۵)

دوم خاصهٔ بار گاه رفیع — وفادار و جانبار عبدالسمیع (۶)

بتدبیر آن فیلسوفان دهر — زسر آن چنان رونقی یافت شهر

---

۱ - دربهر کس که شمشیر کین برفراشت

۲ - قلم را به تیغ از خرد یار کرد

۳ - شرح حال قاضی محمد سعید در الحاقات اکبرنامه خواهد آمد.

۴ - که وی ده به بیوجه شرعی وجودی نخست.

۵ - ترجمهٔ حال مستوفی عبدالرزاق در قسمت الحاقات اکبرنامه داده خواهد شد.

۶ - ترجمهٔ حال میرزا عبدالسمیع خان در قسمت الحاقات اکبرنامه داده خواهد شد

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 40 of 276

که کابل زمین معدن داد شد — بامن و امان ایمن آباد شد
سه فرزند بودش بغایت دلیر — تناور چو پیل و دلاور چو شیر
یکی نام افضل که در کارزار(۱) — بچشمش نمی آمد اسفندیار
دوم نام اکبر که کردی خراب(۲) — بیك تیغ صد ملك افراسیاب
نمودی برش رستم نامدار — سر رخش چون طفلك نی سوار
سوم شیردل بود حیدر بنام(۳) — بگردی چو نیرم بمردی چو سام(٤)
محمد حسین خجسته خصال — گزیده در اصحاب فضل و کمال
نمود آن تهوماجش(٥) روزگار — به تعلیم و تادیب شان اختیار
بتادیب او هر بلند اختری — بدانشوری گشت اسکندری
امیر جهاندار گردون شکوه — قوی پشت شد زین سه تا خاره کوه(٦)
به نیروی آن هر سه شیر جوان — ز سر زنده شد نام پائنده خان
چو اخبار این جمله کین و نزاع — شد از شهر کابل بگوش شجاع
مدد خواست از شهریار فرنگ — بیامد بفوج فراوان بجنگ(۷)
تو گفتی که جوشنده سیل بهار — ز لدیانه آمد سوی قندهار
برادر دو تا داشت دیگر امیر — شده اندران سر زمین جایگیر

---

۱ ـ محمد افضل خان فرزند شد امیر دوست محمد خان است که در سنه ۱۲۳۰ هـ ق متولد و در سال ۱۲۸٤ هـ ق بسن ٥٥ وفات کرده است . محمد افضل خان از مزار شریف به مقابل امیر شیرعلی خان برخاسته و در سنه ۱۲۸۱ هـ ق در حدود باج گاه جنگ بیان اوشان در گرفت و محمد افضل خان هزیمت یافت اما بالاخره در سال ۱۲۸۳ هـ ق کابل را از دست امیر شیرعلیخان و دیگر سران آنوقت متصرف شده بر تخت سلطنت جلوس نمود اما عمر سلطنت اوبیش از یکسال و چند ماه نبود مدفن او قلعهٔ هوشمند خان کابل است .

۲ ـ مطلب وزیر اکبر خان غازی قهرمان این کتاب است که شرح حال و زندگانی اورا در ابتدا ملاحظه فرموده اند .

۳ ـ غلام حیدر خان فرزند چهارم امیر دوست محمد خان است ۱۲۳٥ هـ ق تولد یافته و در ۱۲۰٤ هـ ق وفات کرده است مدفن او در نزدیکی مزار عاشقان و عارفان کابل میباشد .

٤ ـ خ : بگردی نریمان بمردی چو سام

٥ ـ شاید یکی از اسمای محرف حکمای یونان باشد .

٦ ـ خ : قوی پشت شد زین سه تن همچو کوه .

۷ ـ این فرد تنها به نسخه ودیه موجود است : شجاع چون بیامد به جاه و جلال هزار و دو صد بود و پنجاه سال

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 41 of 276

امیر دوست محمد خان

امیر محمد اعظم خان

امیر محمد افضل خان

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 42 of 276

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 43 of 276

شنیدم که پردل یکی داشت نام (۱) — دوم مهردل خان عالی مقام (۲)

زبون اندران کار زار آمدند — بقصد پنه در حصار آمدند

بدادند از موج فوج شهی — امیر جهاندار را آگهی (۳)

امیر دلاور دو منزل روان — سوی دشمن آمد دو اسپه دوان

بزرگان و سر لشکران سپاه — دران جمله بودند خواهان شاه

بمیدان رزم آمده اندرون — کشیدند سالوش پنهان برون

امیر جهانگیر گردن فراز — چو دانست کاینها اماندند باز (٤)

بصلح ملك جمله خوش دل نمود — ملك نیز زین نکته غافل نمود

نگهداشت سر لشکران نزد خویش — سپه با یکی نامور راند پیش

جز آن نامور سرور شیر مرد (٥) — سپه بیخبر ز آشتی و نبرد

نشسته خوش از وعدهٔ صلح شاه — ز اندیشهٔ جنگ فارغ سپاه

سپاهان کابل روان برقرار — نهادند رخ جانب شهریار

ملك خوش که بر عهد خویش آمدند — باندازهٔ صلح پیش آمدند

بحاجب بفرمود کز خاص و عام — نسازی بکس منع بار سلام

چو لشکر بلشکر رسیده فراز — بفرمود سر لشکر سرفراز

که شمشیر تیز از میان بر کشید — بدریای خون دشمنان در کشید

زبان تیغ تیز از دهان نیام — برآورد و شه را نمود السلام

شد از شور و شور سلام علیك — ز بندوق آواز قلبی لدیك

شد از فوج شاه ثمر یا مقام — بسر خم نمودن جواب سلام

---

۱ - پردل خان برادر امیر دوست محمد خان است که در سنه ۱۲۰۰ ه ق تولد شده درسنه ۱۲٤۰ ه ق وفات یافته است .

۲ - مهردلخان نیز برادر امیردوست محمد خان است که تولداو درسنه ۱۲۱۲ ووفاتش درسنه ۱۲۷۱ ه ق صورت گرفته است .

۳ - «د» امیر جهان جوی را آگهی «ك» امیر عدو بند را آگهی .

٤ - و «ك» «د» چو دانست کاینها بماند باز .

٥ - «د» خبر داشت آن نامور .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 44 of 276

بسی گوله افتاد از بیرهی — بپوزش نه پای نخست شهی

چو مهمان ناخوانده ترک قضا (۱) — رسید اندر آن حلقهٔ ابتلا

ازین سوی بندوق گوهرفشاند — وزان سو میان بسته شمشیر ماند

بفوج فرنگی دلیران همه — فتادند چون شیر هنا در رمه

کشیدند گردان به تکبیر دست — ملک را ز یغما طهارت شکست (۲)

ز تیر تفنگ کج بازی آسمان — شد از حلقه بیرون چو تیر از کمان

گریزان همی رفت و میگفت حیف — حیات از پسش گفت الوقت سیف

سپاه فرنگی دران گیر و دار — فتادند هر سو هزاران هزار

چنان موج زن قلزم خون شده — که خونی رخ شیر گردون شده (۳)

ز فوارهٔ خون که برجسته شد — کف پای ز هره حنا بسته شد

ازان خون زمین چهره را غازه بست — فلک نیز گلگونه تازه بست

ز شنگرف خون اندران کارزار — نگاری دگر یافت گوی نگار

نمانده کسی از سپاه فرنگ — مگر اقطع و اعرج و لوک و لنگ (۴)

قدر کرد خون مخالف بدر — قضا گفت بس کن بس است این نقد (۵)

کپول نام نام آور سر بلند — ز فرج فرنگ آمد اندر کمند

چنز اوسیز از نامداران بسی — به شهر خود از مهتران هر کسی

ولی هر یک آن سرور نیک بخت — رها کرد بگرفته اسباب و رخت

مگر یک کپول (۶) کو به پیش امیر — بخدمتگری گشت فرمان پذیر

چها اندر مال غنیمت بسی — بیاورد و بخشید با هر کسی

---

۱ - «ك» : چو مهمان ناخوانده تیر قضا .

۲ - «ك» : ملک را ز اعماطهارت شکست . «د» : ملک را از آن غم طهارت شکست .

۳ - «د» : که خونین رخ شیر گردون شده .

٤ - لوک کسی که بادوزانو و کف های دست راه رود (برهان قاطع)

٥ - «خ» : قدر کرد خون مخالف هدر . در نسخه «د» این بیت اضافه شده :

گرفتار گشتند و آمد به بند — ز گیتی بدیدند زانسان گزند .

٦ - امید است آنیا دربارهٔ این افسر انگلیسی معلوماتی بدست آورده در قسمت الحاقات کتاب بیفزائیم .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 45 of 276

بفیروزی و فتح و مساز گشت — بدولت بسوی وطن باز گشت (۱)
بیا ساقی از چای جامی بیار — مرا ده بشکر انه اختصار
که صد داستان در یکی داستان — بیان کردم از گفتهٔ راستان (۲)
گرت نیست در خوش ز اجمال من — بیا تا به تفصیل گویم سخن
که تا میشود بر بزرگان پدید (۳) — که در هر دوفن دست دارد حمید

راهی ساختن رنجیت سنگه هری سنگه را به حکومت شهر پیشاور

بلائی بتر در جهان از غرور — نباشد که باشد ز هر دوست دور
همین سر غروری سر هر خطاست — نه سر بلکه سر مایهٔ هر بلاست
گر ابلیس مطرود و مردود شد — جز این جرم بر وی چه موجود شد (٤)
غرور افکند آسمان بر زمین (٥) — نه ایمان گذارد نه دنیا و دین
چو رنجیت چالاك دستی نمود — بسی شهر از دست افغان ربود
بسیم و زر و زور باز وی خویش — ندیده کسی همتر از وی خویش
بسی بوم بگرفت از ملك هند — چو ملتان و پیشاور و شهر سند
شد از فتح کشمیر پشتش قوی — بزد کوس دارائی و خسروی
چپ و راست زد تیغ ناگذاشت کس — ز فرمان دهان جهان پیش و پس
بسر پنجه همپنجه را پنجه تافت — بهر سو که شد گنج بی رنج یافت
سر همسری هر سری را که دید — چنان بر سرش زد که جانش برید
ز خاصان کار آگه و هوشیار — روان نائبی کرد در هر دیار
از آن جمله سردار لشکر شکن — هری سنگ شیرافکن و پیل تن

---

۱ - «د» بدولت به کابلستان از گشت .
۲ - «م» بیان کردم از گفتهٔ باستان .
۳ - «ك» که تا برشود بر بزرگان پدید .
٤ - «ك» «خ» «د» جز این جرم از وی چه موجود شد .
٥ - «ك» «خ» : غرور افکند ز آسمان برزمین .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 46 of 276

به پیشاور از بیم بغی و عناد — فرستاد تا بر نخیزد فساد
به بخشید تشریف سلطانیش — بیاموخت رسم جهانبانیش
که پیوسته در کار هشیار باش — ز بیگانه و دشمن خبردار باش
یکی تن دران کشور فتنه خیز — نه بی جوشن است و نه بی تیغ تیز
ازان کشورم سخت در دل غمی است — که آنجا هر کوچهٔ رستمی است
بترسم که روزی بر آرند سر — به بندند بر کینه جوئی کمر
خروشند مانند غران پلنگ — بخایند آهن بدرند سنگ
چنان صنعتی کن به نیرنگ و فن(۱) — که باشند بدخواه هم مرد و زن
نماند میان دو تن اتفاق — مگر فتنه و جنگ و کین و نفاق
ز دشمن بدشمن شوی رستگار — ز پیشینیان این سخن یاد دار
هراسان ز یاران عیار باش — در احکام کشتی خبردار باش
مبادا که از کس خوری پای پیچ — در آئی بگردن برائی بهیچ
من این گفتمت لیك هنگام کار — ترا عقل و هوش خود آید بکار
چو گفت این سخن سرور ملك گیر — بشکرانه برخاست فرمان پذیر
خمید و زمین بوسه زد ایستاد — ز بان ثنا دست بسته کشاد
دعا گفت پس پس برآمد ز پیش — گرفته رهٔ شغل مأمور خویش
روان گشت با لشکر بیشمار — بهامون و دریا چو سیل بهار
بصد شان و شوکت به منزل رسید — سر باز که بر ثریا کشید
نشسته سر کرسیء آبنوس — کله کج نهاده چو قنطال روس
سپاه و غلامان زرین کمر — ستاده بگردش کمر در کمر
نشانده بدر حاجبان شدید — سیه روی و بدخوی و زشت و پلید
که انگذاشتندی صبا و شمال — بجز لطمه و سیلی و گوشمال(۲)
پریدی اگر پشهٔ یا مگس — دوصد نیزه برخاستی پیش و پس

---

(۱) د ، چنان صنعتی ساز و نیرنگ زن .
(۲) خ ، که بی لطمه و سیلی و گوشمال — ندارد اجازت صبا و شمال

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 47 of 276

زدر جز برو زن دران بارگاه — نمی یافت ره نور خورشید و ماه
رئیسان آن شهر را سر فراخت — بمقدار هر کس بهر کس نواخت
بکار آگهان شغل پاریندداد — رواج ره و رسم دیرینه داد
زجور و ستم کرد کوتاه دست — به بیرحمی سینه کس نخست
باحسان وزر پاشی و لطف وجود — دل از سینهٔ کینه جویان ربود

. . . . . .

بیکره شدند اهل خیبر تمام — زرز پاشیش زر خریده غلام
زخیبر کسی تا بکابل نماند — که آیات اخلاص باوی نخواند
از آن جمله بود از سپاه امیر — یکی مامور فی الحقیقت وزیر
نسب داشت از فرقهٔ کاکری (۱) — کمر بسته پیوسته در چاکری
(۲) نه حاجی ولی خان حاجی بنام — بهر کار چابک بهر فن تمام
زاحسان چنان کرد با خویش خویش — که بیگانه شد از خداوند خویش
به بستند عقد محبت چنان — که یکمونه گنجیدی اندر میان
هر یسنگ از دست مهر و وفاق — چو در هر دلی کاشت تخم نفاق
زجام غرور آنچنان مست شد — که گوئی زبردست هر دست شد
بر آن شد که آهنگ کابل کند — به سردار افغان تقابل کند
وزان پس به ایران کند دستبرد — کند کوه البرز را خورد خورد
دبیری طلب کرد شیرین نگار — خردمند و دانشور و هوشیار
بفرمود کز خامهٔ تیز و تند — نویسد یکی نامهٔ تیز و تند
که تیزیش سازد بخاراشکاف — به تندی بدرد دل کوه قاف
نگارندهٔ نامه چون خامه راند — بجای سیاهی جواهر فشاند
عجب نامهٔ نغز و شیرین نوشت — که گوئی بهم قند و عنبر سرشت

---

(۱) کاکر : اسم یکی اقوام افغان است درملحقات و اکبرنامه، معلومات مفصل راجع به شخص مذکور تقدیم خواهد شد .

(۲) « د » : همان شخص چون حاجی خان داشت نام .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 48 of 276

بمضمون رنگین تر از لاله زار — به الفاظ شیرین تر ازلعل یار
چوشد نامه‌را ختم مهرش نشاند — بقاصد سپردندو بردو رساند ( )
چو نامه بر میر کابل نهاد — زمین بوسه زدپس شدو ایستاد
دبیر آمد از نامه‌سر باز کرد — سرنامه‌را خواندن آغاز کرد

داستان نامه فرستادن هری سنگه به نام دوست محمد خان

بنام فراز سدهٔ آسمان — که مر یخ را داد تیر و کمان
زفرمانش برا بر سیلاب ریز — دو دستی زند برق شمشیر تیز
زمین را کند تیر باران فلك — رند صاعقه توپ و تند رشلك
ازو ترك گردون ز شمس وقمر — به‌بسته است ترکانه تیغ وسپر
بیك نیزه خورشید ملك جهان — گرفته است ازقاف تاقیروان
مرا نیز تیغ جهانسوز داد — که در دم دهم خاك عالم بباد
توانم که گر بر کشم تیغ کین — بگیرم چو خورشید روی زمین
زتیری که سوی‌فلك‌سر کنم (۲) — چو جوزا بجوزا دو پیکر کنم
بر آنم من ای سرور کابلی — که یکبار چون رستم‌زابلی
بتر کان چین‌تر کتازی کنم — بگردان یکی نیزه بازی کنم
دهم یاد مردی بمیدان‌روس (۳) — بروسی چو اسکندر فیلقوس
شبیخون به بلخ و بخارا زنم — سنان برسر سنگ خارا زنم
سر رومیان کوبم از پای پیل — کنم مصریان غرق در پای‌نیل
بشامی دهم صبح شام آورم — هزبران جنگی بدام آورم
چو تازی دوانم سوی تازیان — به بینند شمشیر من غازیان
زتوران زمین رو بایران کنم — زمین تر بخون دلیران کنم

---

(۱) « د » « خ » : بقاصد سپرد وبرد و رساند .
(۲) خ : زتیری که سوی فلك افکنم .
(۳) « د » : دهم دادمردی بمیدان روس

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 49 of 276

ولی قرعه اول بنامت فتاد — خدایم درین کار فرصت دهاد
خبر کردمت پهن بکشای گوش — مدان سرسری هوشکن هوش هوش
بخدمت کمر بندو یا در گریز — وگرنه من و کابل و تیغ تیز
بگو بندو اتك به استاو وزند (۱) — بمهر و بماه و به چرخ بلند
که چون از میان بر کشم تیغ کین — نه غزنی گزارم نه کابل زمین
چنان سازم از توپ و شاهین شلك — که کهسار کابل پرد بر فلك
زبانگ شتر ناله وزر هکله (۲) — بایران و توران فتد ولوله
ز کابل ستان تا بغزنین و غور — فتد خاك شوره به دریای شور
چو گردانه آیم بگردن زنی — دهم داد مردی و مرد افکنی
چنان محشر سخت برپا کنم — که از توپ ها کوه صحرا کنم
اگر جستی از تیغ من زینهار — برستی ز مستی مجو کارزار
بیاید باین کار هالشکری — سپاهی وجاهی وسیم و زری
ترا طاقت جنگ و پیکار کو — زرت کو، سپه کو، سپهدار کو؟
چو شطرنج بازان به نیرنگ و رنگ — پیاده نتی چند آری به جنگ
بمیدان بیائی به حرص بهشت — بتابی رخ از عرصه ناخورده کشت
بجادو زبانی و افسون گری — بدست تهی مردم از ره بری
به نسیه دهی وعده بر رستخیز — دم نقد یابند شمشیر تیز
بیازوی سست و سر خمسار زرد — گرسنه چه مردی کند در نبرد
زدست تو آن ملك کیها شده است (۳) — که بیش از دو صد ساله از ما شده است

---

(۱) گویند ، یکی از جانشینان اتك است که فرقهٔ امروزی را بوجود آورده وزمانی بر علیه اورنگ زیب شهنشاه مغولی هند قیام کرده است . اتك ، پیشوای مذهبی سك است که در یك خانه واردهٔ هند ودر پنجاب بدنیا آمد نامبرده پس از مسافرت های طولانی وادای مراسم حج باین عقیده رسید که بت پرستی کاری است غلط ومردم راشدیداً ازین کار نهی ووحدانیت را تلقین می نمود واز بین فرقهٔ هند وگروهی بوجود آورد که بنام سك یاد میشود .

(۲) دده ، زبانگ شتر ناله وزنگله .

(۳) کیها، مطلب شاعر از افغانستان یا آریانای قدیم است که اولین سلالهٔ شاهی آریائی آن سلسلهٔ کیانیان یعنی کی ها می باشد .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 50 of 276

نه از خود سخن گویمت بلکه پیش — نوشته است نانک درا خبار خویش (١)

که سنگان من وقتی از روزگار (٢) — بکابل روند از پی کار زار

بیایند یک لک سپه زیر تیغ — ولیکن پس از کوشش بیدریغ

بیابند برخصم فتح و ظفر — بگیرند ملک جهان سربسر

دگر هیچ کس تاب شمشیر شان — نیارد ز شاهان و گر دلکشان

شود شاه روی زمین نو نهال (٣) — بشاهان کینی دهد گوشمال

ازان نو نهالت که کردم خبر — زباغ شهٔ ما بسر آورده سر

کنون وقت آن شد که خیزم زجای — به اقبال او دشمن آرم ز پای

ازین پس تو و ماو دشت نبرد — زدریا چوصحرا برآریم گرد

زیک لک چه غم گردد لک هم زتیغ (٤) — بیایند ز آنهم ندارم دریغ

نر اگر یکی تن زصد کم شود — بیکبار کار تو بر هم شود

مرا کشته گردد هزاری اگر — رسد ازپسم صد هزاری دگر

دماغت چنین از چه بر باد شد؟ — مگر جنگ کشمیرت ازیاد شد؟

(٥) که جبار خان تو چون در گریخت — زشمشیر شیران به قایم بریخت

ندیدم ازو مردی در ستیز — مگر چستی وچابکی در گریز

عظیمت بان عزو جاه وجلال (٦) — که می نامدش آسمان درخیال

به پیشاور آمد به صد کروفر — نیارست کردن زخیبر گذر

زسختیش کاندر نقابل رسید — گریزان گریزان بکابل رسید

خبر دارم از جاه وسیم و زرت — به خوبی شناسم تو و لشکرت

---

(١) بابه نانک معروف صاحب طریقت سکه هاست که مدفن و آبدهٔ آن در امرتسر است .

(٢) سنگان ، مطلب از سکه هاست سنگه بمعنی شیراست که تقریباً جزء نام هر سکه می باشد .

(٣) نونهال ، مطلب از نهال سنگه پسر رنجیت سنگه است .

(٤) خ ، زیک لک چه غم گردولک هم به تیغ

(٥) خ - زشمشیر شیرانم آیی نر یخت

(٦) مطلب ازسردار محمد عظیم خان است که در پاورقی های پیش معرفی شده است .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 51 of 276

سپاه تر اگر کس - بیش و کم — نماید چه دنیا رو چه یک درم
ز صد میل گسترده دامان جهند — درم راستانند و ایمان دهند
نسازند پروای مولای خویش — گریزند هنگام جنگش ز پیش
اگر خواهم آن فرقهٔ زر پرست — بیارند پیشش منت بسته دست
برادر کسی را که دشمن بود - — برو مهر بیگانه روشن بود -
صلاحت صلاح کمر بستگی است — ازینت زهر بستگی رستگی است
شده است آتش فتنه بسیار تیز — برین آتش از صلح آبی بریز
بخدمت کمر بسته استاده باش — و گرنه پی جنگ آماده باش
ببینی تو جنگ نهنگان من — پلنگان کوهی قلنگان من !!
چو نامه بخوانی به عمق نظر — درو بین و برسنج و کن مختصر
خبر ده مرا تا ز صلح و نبرد — چه سازی چه پذرفتی از گرم و سرد (۱)
اگر جنگ بر جنگ استاده ام — و گر صلح بر صلح آماده ام
همه گفتنی با تو گفتم تمام — تو دانی بکن یا مکن والسلام

* * *

چو خان نامه بشنید از خشم و تاب — بسبلت بزد تاب چون آفتاب
بفرید زانسان که غران پلنگ — بفرش درآید بهنگام جنگ
بفرمود خواننده نامه را — که سرتیز کن نیزهٔ خامه را
چنان بر جگر بندبد خواه زن — که بروی بگریند فرزند و زن
بفرمان او منشیء تیز کار — قلم تیز کرده چو دندان مار
مهند سیاه از هلاهل سرشت — روان چند نقشی زجادو نوشت
بسحری که چون دشمنش در نظر — بیارد نیارد بدیدن اثر
چو مختوم شد نامه قاصد چو باد — روان گشت آورده پیشش نهاد
دبیر زبان آور هوشمند — زلب مهر واز نامه بکشاد بند
بخواندن بیفشاند از لب شکر — بهر نکتهٔ ماند و جنباند سر

---

(۱) خ : چه خواهی پذیرفتن از گرم وسرد .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 52 of 276

جواب مکتوب از دوست محمد خان بنام هری سنگ و آمادگی مصاف هر دو سو

چه بیچون خدائیکه از یك سخن — نمود آشکار از تو تا کهن
جهانداده است از گران تا گران — بانواع قسمت به قسمت‌خوران
کسی را ندا دست آن دسترس — که تا قسمت کس ستاند ز کس
از ان ملك ضحاك سفاك داد — بمسکین فریدون فرخ نهاد
که تامی‌شود برهمه آشکار (۱) — که دارد خدا در همه اختیار
نکوئی که سر لشکرو زر کند — سراست آنکه‌اوراخداسر کند
نه مال است موقوف جهد وطلب — نه شاهی بملك‌است ومال ونسب
مرا ملك گر داد نبود شگفت — خدا داده را کس نخواهد گرفت
چو باشد مرا دوست یزدان پاك — جهان گر بود پرز دشمن چه‌باك
الا ای هری سنگ امر تسری — ز خیره سری در خیال سری
رسید از تو ام نامهٔ پر گزاف — همه محض بهتان وهذیان ولاف
مگر باده نوشیده بودی چوموش — که‌ازجوش آن‌ازسرت‌رفت‌هوش
بخواهی که باگربهٔ تیز چنگ — زمستی ومدهوشی آئی بجنگ
خوشت‌بادوقتی که‌درسر تراست (۲) — فروتر بیا باتو کاری مراست
بهوش آ که‌هوش توزائل‌شد است — جنون‌پیش‌عقل توحائل شداست
وگرنه کجا عقل فتوی دهد — که تا گام در کام شیران نهد
همانا قضا تاخت بر جان تو — کنداند زین شهرشمشان(۳)تو
مگر قحط هیزم به پنجاب بود — که قسمت‌به‌شمشان کابل ربود
وبسا بر سره تسرا سر برند — کباب تو زاغان خیبر خورند
بگیری تو ملك جهان سر بسر — ولیکن زمن زنده مانی اگر

---

(۱) خ شود تا برای همه آشکار
(۲) خ بیاین آرزو ها که در سر تراست .
(۳) محل سوختاندن نعش هنود

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 53 of 276

شود نونهال تو شاه جهان — ولی باد مرگش دهد گرامان
رساند سپهر اندرین کشورت — وایکن چو برنیزه باشد سرت
نزیبد که مثل تو بلبل سری — زبازی به شهباز دارد سری
ز بلبل سری چند تر سانیم — که شهبازم آخر توهم دانیم
مترسان ز بسیاری لشکرم — که شیر نرم صد رمه بر درم
چنانت به چنگال تنگ آورم — که موسیچه گوئی به چنگ آورم
مزن اینقدر لاف از سیم و زر — که این ها مخنث ندارد مگر؟
چه ترسانی از شور توپ و تفنگ — که از گوز خر گرهراسد پلنگ
تو و لشکر و توپ و شاهین و دود — من و اسپ و شمشیر و خفتان و خود
بمردی که موی سر از بس بود — به جنگش زن خیبری بس بود
نخواهم که شمشیر خود تر کنم — به خون تو آلوده خنجر کنم
کسی را که ریش درازی بود — مپندار کو رزم سازی بود
گر از ریش انسان شدی معتبر — چنین ریش میمون ندارد مگر؟
بمردی که تشبیه باشد بزن — بزیور زنش خوان نه شمشیر زن
منم شیر گرکس بشو را ندم — بخون خوردن خویشتن خواندم
چه کار آیدت لشکر بیشمار — چو ما را یکی مرد داری بسیار
همی خواستم ملک از چنگ تو — همی خواستم از خدا جنگ تو
ولی بستهٔ عهد و پیمان بدم — قوی دل بسوگند و ایمان بدم
ز راجیت هرگز نبود این گمان — که در عهد دارد دودل یکزمان
یکی را بگوید که یاری بمن — دگر را بگوید که خیز و بزن
خوشا خوب کردی که پیش آمدی — ازین به چه دیگر که خویش آمدی
بیا تا ز شمشیر کارت کنم — ز دیوانگی رستگارت کنم
ازین درد مهلک دنیا می فراغ — بجز فصد یا فوخ و عرق دماغ
چه می‌نازی از بازیء خود مگر — ز لعب حریفان نداری خبر

اکبرنامه (۱۰۰۰) عبدالاحمد و محمد اعظم ج حیدر علی ن رجبعلی بهاجر الیه پیشتر نوشته بوم ۲۸ ۲۴ ش مطبعهٔ عمومی کابل

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 54 of 276

بیاد آرچون کرد باما نزاع — فرنگی چه بردهچه خورده شجاع (۱)
گدا یانه لد یانه کرد اختیار — بدل دارد از کابلش خارخار (۲)
بخفته است درمسجدی یاد را ز — بنان فرنگی دهان کرده باز
دران جنگ کاندر پشاور شده است — جهنم ز شمشیر ما پر شده است
برنجیت درچهره آبی نماند — به تیغ ازهنش آب و تابی نماند
چو آهوز چنگال شیران رهید — بلاهورافتان و خیزان رسید
سرخویشتن خود بخود کوفتی — که زنبور خانه بیاشوفتی
بنام بزرگ خدا و ندگار — بقرآن و پیغمبر وچار یار
که شمشیر نگذارم اندر نیام — بخون تو تا تر نگردد تمام
گرت نشکنم سر بسر استخوان — دگر پور پاینده خوانم مخوان
شکاری تو گم شو میا رم بشور — تو باما کنی جنگ ستاده مور (۳)
توخواهی سپه سوی کابل کشید — تو واین سخن کارت اینجا رسید
سخن مختصر خیزدر کارزار — زمردی وزور آنچه داری بیار
که هان دست درقبضه دارم کنون — بشمشیر خونریز الماس گون
ترا نامه نا خوانده باشد تمام — که شیران من میکنند ت سلام
بخدمت رسندت دلیران من — هژبران وشیران وشیران من
درندت چو گربه درد موش را — خورندت چوضرغام خرگوش را
(٤) نهنگان به بحر و پلنگان به کوه — در آرم برارم گروها گروه
چنان رانم ازتیغ دریای خون — که کشتی رسد بر سر بیستون
ز شیر یمنی خنجر تابدار — زتلخی شمشیر زهر آبدار

---

(۱) دراثر جنگ اول افغان وانگلیس (۱۸۴۲-۱۸۴۸) که ۱۷ هزار قوای انگلیس منهدم برئیس مکنائن وشاه شجاع شاه دست نشاندهٔ ایشان از جانب مایون بقتل رسیدند .

(۲) نسخه د . بدل ماند از کابلش خارخار

(۳) دشنام است بزبان ملی یمنی (مادرترا ..)

(٤) نسخه (د) پلنگان به بحر و نهنگان بکوه — درآرم بر آرم گرو واگروه

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 55 of 276

چنان هندیا نرا کنم عیش تلخ — که گریند بر حال شان اهل بلخ
زتلخی چنان خاك گیرد اثر — که تا حشر دیگر نروید شکر
بگیرم بشمشیر خون ریز مست — بدروازهٔ کابل آویزمت
پس آنگه به پنجاب رو آورم — زن و مرد بسته بمو آورم
ببرم درخت و بدرم ز بیخ — زنیت گذشته به اقصای چین
بدامن برم خاك پنجاب پیمان — کنم توده در دشت سنجاب بیان
زوحشت بر آیند ماهی ز آب — در آیند در چشمهٔ آفتاب
برون آور از سر سر آشتی — که انگذارمت گر تو بگذاشتی

• • •

هری سنگ جنگی چو نامه شنید — چو نامه به پیچید وجامه درید
زخشمش چنان آتشی در گرفت — تو گفتی مگر کاه رادر گرفت
بفرمود تا جمع شد چل هزار — زجنگی سواران خنجر گذار
همه پهلوان وجوان ودلیر — سلحشور و پر زور مانند شیر
زفوج پیاده شماری نبود — که آنهم کم ازچهل هزاری نبود
بوقتیکه ساعت سزاوار دید — ظفر یاور وبخت بیدار دید
روان گشت بالشکر بیشمار — بتندی وتیزی چوسیل بهار
زیکسو روان لشکر آل پوش — چودریای آتش بجوش وخروش
نماینده براسپ هر سرکشی — چواز جنبش بادتند آتشی
دگر سوسواران زرین کمر — لباس سمن گونه کرده ببر
نمایان چنان روی میدان سپید — که صحرای برفین زتابنده شید
به نزدیك خیبر یکی رود بود — که مشهور نامش به جمرود بود
بزد اندران سر زمین بارگاه — بیاسود ازمحنت ورنج راه
امیر جهاندار لشکر شکن — پلنگ افگن وشیر شمشیر زن
چوبشنید کامدهری سوی جنگ — به پرخاش جوئی کمر بسته تنگ

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 56 of 276

طلب کرد سر لشکران و گوان (۱) بگفت ای یلان جهان پهلوان
چه گوئید دشمن بجنگ آمداست باو بزش این کار تنگ آمداست
چه تدبیر و درمان توان ساختن گران می‌توان دشمن انداختن
همان خان حاجی که گفتم به پیش ز سر لشکران معتمد بود بیش
بیامد بخدمت ببوسید پای بگفت ای عدو بند کشور کشای
فرست از رهٔ راست جبار خان دگر افضل و اکبر پهلوان
بجمع قلیلی چو نه ده هزار بدنبال شان شمس و جمعی سوار
من و جمله لشکر ز راه بسار نشینیم در مکمن کوهسار
چو بینند هر یک سنگ کم لشکری کنند حمله یکبار چون از دری
بگیر یمش اندر دره سخت تنگ بتیر و بین و شمشیر و توپ و تفنگ
ببیند هو از آتش و دود و میغ چپ و راست سنگ و پس و پیش تیغ
وزان لشکر از گرز و تیغ و تبر نمانیم کس زنده بهر خبر
امیر این سخن نغز و سنجیده دید صلاحی بغایت پسندیده دید
نه آگه که او یار دشمن شده است ازو بیشتر دشمن من شده است
بسر لشکری کرد میر سپاه فزودش ز جمله سران با یگاه
فرستاد با لشکر بی شمار چو شیر ژیان از رهٔ کوهسار
براه دگر اکبر شیر مرد بلشکر سپهدار و سالار کرد
مخالف شکن افضل پهلوان دگر شیر غرنده جبار خان
فرستاد با آن یل نامور بخصم افگنی تنگ بسته کمر
ز مردان شایستهٔ کارزار روان کرد همراه شان نه هزار
خروشان و جوشان چو شیر دری رسیدند در درهٔ خیبری
بدنبال شان شمس شمشیرزن (۲) عمو زادهٔ اکبر یلتیرین

(۱) گوان پهلوانان
(۲) مقصد از سردار شمس الدینخان بن سردار امیر محمد خان برادر غیبی امیر دوست محمد خان است

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 57 of 276

فرستاد یاوی ز مردان کار — روان کرد تعداد ششصد سوار
بجائیکه دلخواه پندداشتند — نشسته ورا بت بر افراشتند
چو بیدق بر افراشت سلطان شام — شهٔ روم شمشیر زد در لسیام
شهٔ شام بی خوف دشمن نماند — بزك دار گردون تیاقی نشاند(۱)
نشستند پرر هگذر ها کمین — تیاق به آئین کابل زمین
فتادی گر از آسمان تار موی — زمین گوشه برخاستی های وهوی
اگر پشهٔ بر هوا می پرید — جز ابرچی ازفنا میدرید (۲)
اگر بوم افغان زدی در خراب — یا فغا بیش دادی افغان جواب
بیا ساقیا یاد من یاد نیست — بکن هستی و وقت امداد نیست
بده آن شراب شجاعت فزای — روان را توان بخش یعنی که چای
که فردا مرا جنگ بادشمن است — بکوشم بجان تا که جان در تن است

مصاف نمودن هری سنگ بالشکر دوست محمد خان
و کشته شدن هری سنگ

بود گرچه دشمن بزرگ وقوی — نباید که مأیوس مطلق شوی
تو گر شصت باشی ودشمن مأته — مخور غم که حق گفت کم من فأته
بزن بر مخالف مکن ترس وباك — که فتحست در دست یزدان پاك
دگر روز چون خسرو ابر روز — بر آورد شمشیر گیتی فروز
هری سنگ جنگ آور وچیره دست — زخیمه بر آمد به مجلس نشست
رسیده دوان قاصدی روی پوش — هری سنگ را گفت در زیر گوش
که حاجی چنین گفت گفتن پیام — که خرش باش دشمن خود آمد بدام
بخور خون دشمن مخور هیچ غم — ز لشکر که دارند بسیار کم
همه لشکر کابلی با من است — تو دانی دگر اینقدر تا من است

---

(۱) نسخه ك کشکه ار گردون تیاقی نشاند
(۲) (خ) خبردارسی از فغا بیرسیه - خبردارسی بزبان ملی است (خبردار باش)

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 58 of 276

بیا و ببر جمله دشمن اسیر — تو دانی و آنها بکش یا بگیر
مرا نیز بگذار از خود بشمن — مبادا که اندیشه داری ز من
هری سنگ شد شاد زین گفتگوی — بخندید چون شمع افروخت روی
بفرمود کز لشکر کینه توز (۱) — بزد هر کسی نان بقدر سه روز
که تا روز و شب سخت باد شمنان — ستیزند فارغ ز تشویش نان
چو نان پخته شد کوفت طبل رحیل — روان گشت لشکر چو دریای نیل
سپاهان کابل از یمن بیخبر — سمند ان ببسته کشاده کمر
فغان ناگهان دید بان بر کشید — که اینک هری سنگ جنگی رسید
بدنبال آن اژدهای دلیر — دوان لشکری تشنهٔ خون چو شیر
دلیران کابل بجوش آمدند — چو شیر ژیان در خروش آمدند
بجستند و بستند اسباب جنگ — روان بر نشستند و خستند سنگ
برون آمدند آن یلان سره — چو شیر دری از دهان دره
بماندند قایم بمیدان جنگ — صف آراسته همچو غران پلنگ
صف میمنه افضل نامدار — بیاراسته همچو روئین حصار
سوی میسره اکبر چیره دست — صف جنگ چون سد یاجوج بست
بقلب اندرون ماند جیسار خان — بدشمن کشی تنگ بسته میان
بجنگ آوری دست و بازو کشاد — صف توپها در مقابل نهاد
وزان سو هری سنگ فیروز جنگ — بسبلت زده تاب همچون پلنگ
زپو شیدن جوشن آبدار — نمایان چو روئین تن اسفندیار
چو شیر ژیان بر سمندی چو ابر — پر از ده غرنده چو برق و چو ابر (۲)
گرش در دهان حلقهٔ از لگام — نبودی برستم نمیگشت رام
زپس دسته دسته روان لشکرش — روان توپخانه به پیش اندرش
پس توپخانه صف ژنده پیل — بدریای آتش روان رود نیل

---

(۱) توز بمعنی طبیعت وخوی
(۲) نسخهٔ ثانی «چو شیر ژیان بر سمند چو ببر — پر از ده چو برق و غرنده چو ابر»

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 59 of 276

ازو دور تا لشکر کینه خواه — زتوپ کلان بدیك آما جگاه
بفرمود تا در زمان درز دند — بیکبار بر قلب لشکر زدند
چنان توپ وشاهین پربدن گرفت — که کوه وبیابان دربدن گرفت
زهرسو پران گوله هاچون تگرك — شده موج زن سیل طوفان مرگ
بدل گفت جبار عالم بسپهر — که تایم دربن جنگ با او بسر
زدشمن بر آورد می رستخیز — اگر آمدی جنگ شمشیر تیز
چگونه بر آرم زدشمن دمار — که از دور باما کند کارزار
اگر بی محابا شوم با سپاه — شود هر کسی کشته درنیم راه
وگر پس روم عار مردانگی است — اگر ایستم هم زدیوانه گی است
درین وسوسه بود کز پیش و پس — فتادند از غازیان چند کس
بناچار پس پس کشیده قدم — بمانند رخورده شیر دژم
بحال عموخان اکبر چو دید (۱) — بیاریش با جمله لشکر رسید
بدشمن کزائی چو تند از دها — ستادند بر کین فشردند پا
دولشکر بشاهین وتوپ وتفنگ — بسی باهم ازدور کردند جنگ
زجوش غضب توپ چون لب کشاد — زبان تیغ را بر کشادن نداد
زابر سیاه دخان بسر زمین — فتاد آنچنان زاله آتشین
که ازهم فروریخت چون بارو برگ — زنخل سواران سرودرع وترك
باحجارو اشجار شد شاخ شاخ — زمین سربسر گشت چون سنگلاخ
زآسیب شد هر سری بی سپر — مگر آنکه بود از حیاتش سیر
ازان زلزله مثل دیوارها — فتادند از پای کهسارها
دلیران بعیف ازهنرهای جنگ — سمندان زجولانگری پای لنگ
یکی تن نجنبید از جای خویش — نیاورد کس یك قدم پای پیش
بفرض ار کسی جنبشی تیز کرد — زگوله روانی فتادی بگرد
دران دشت پر کین وجنگ وفساد — همه روز از اول بامداد
بدینسان بشاهین وتوپ وتفنگ — نمودند تا بازده روز جنگ

(۱) خ . با حوال عم خود اکبر چو دید .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 60 of 276

نبرد ازهز یمت کس پای پس — نه بر خصم فیروز شد هیچکس
نه شب داشتند ازشبخون امان — نه درروز آسود کی یکزمان
در آخر هر بسنگ بر خاشگر — بجنگ آوری چست بسته کمر
بصد خشم و کین شد صف آرای جنگ — خروشان وجوشان چو پیل و پلنگ
وزین سو هز بران کابل ستان — بخون خوردن دشمن جانستان
دوال کمر بر میان بسته تنگ — بدستور ماندند قائم بجنگ
بر شته گران قضا و قدر — به بستند اندر بر شتن کمر
چنان شد زشاهین و توپ و تفنگ — در تنگ و زرلنگا زرنگ
تو گفتی فتاد آسمان بر زمین — جهنم پدیدار شد از کمین
چنان برجهان شعله برجست ودود — که گفتی زمین کان گوگرد بود
چنان گشت از دود عالم سیاه — که خورشید برچرخ گم کرد راه
زآواز سندان شکاف تفنگ — شده پاره پاره دل خاره سنگ
چنان بارش گوله شد بر زمین — که شد کوه و صحرا همه آهنین
سیه از دز توپ آب بر کشاد — زمردم بر آورد دود داز نهاد
شده طائر روح بر اسا و پیر — بچنگال خونریز شاهین اسیر
شکسته شد از مهر ثر هکله — گهی مهرهٔ پشت و گاهی کله
چنان مهره بازی شتر ناله کرد — که پر ژاله صحرای بنگاله کرد
بهنگ تفنگ سیه اندرون — فکنده بسی سر کشان سرنگون
گرفتند چون گوله ها ارتفاع — بگفت آسمان را زمین الوداع
ازان گوله ها گشت چون پنجره — مشبك چه گردون چه کوه ودره
تو گفتی قیامت شد انگیخته — فلك سر بسر اختران ریخته
در آندم بمردم اذا زلزله — بیاد آمد از هیبت و ولوله
همه خلق بر سان زروی عجب — که این نیمروز است یا نیمشب

. . . . . .

زده برزمین شیشهٔ نام و ننگ — دران رزم کردند تقصیر جنگ
ز لشکر گهٔ اکبر نامجوی — بسوی هز یمت نهادند روی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 61 of 276

باکبر دران رزمگه پیش و پس — زمردان تنی چند ماندند بس
هری سنگ دنبال شان تاخته — همه توپ وشاهین پس انداخته
دلیرانه میزد بپایی تفنگ — لمیداد فرصت همی کرد جنگ
بیفکند بسیار مردان بره — در آمد بسد نبال شان تا دره
یل کابلی افضل نامدار — ز دشمن همی دید این کیرودار
ولیکن زتندی وتیزی وجوش — نگهداشت خودرا بفرهنگ وهوش
چو دانست کاین صید آمد بدام — برآورد شمشیر تیز از نیام
نخستین بیامد دوان چون تگرگ — بزد توپ اندازرا توپ مرگ
پس آنگه زپس راه دشمن گرفت — بشمشیر چون شیر کشتن گرفت
همیگشت ومی کشت چون اژدها — نگشته کس ازتیغ تیزش رها
یکی را برفتی گرفتی کمر — برآوردی از زین زدی بر دگر
یکی را چنان گرز میزد بسر — که درهم شکستی زسر تا کمر
یکی را ز کف درربودی تفنگ — زدی بازپس یابسر یابه لنگ (۱)
یکی را همی برد مغفر زسر — بدان در کشیدی از و مغز سر
یکی تن بسیلی فگندی بروی (۲) — گرفته بیازو به پیچیده موی
برآورد قربان سر ساخته — چو سنگ فلاخن بیندا ختـه
وزان سوی اکبر دران رستخیز — دودل بود درفکر جنگ وگریز
یکی را سر از تن جدا ساختی — بدیگر کس ازپا درانداختی (۳)
یکی را طپانچه چنان زد بجوش — که مغزش برون آمد ازراه گوش
هزبر افگنی جانگل نام او — بدو گفت ای سرور نام جو
درنگ آر مگریز تا کرده جنگ — مزن سنگ بر شیشهٔ نام و ننگ

(۱) خ : زدی باتفنگ خودش بید رنگ .
(۲) خ : یکی را بسیلی فگندی بروی .
(۳) خ : دگر راز پا اندر انداختی .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 62 of 276

رهٔ سخت‌پیش است‌ودشمن زپس — نماند زما در جهان زنده کس
بفرض محال اربروز حیات — ازین ورطه باشد مقدر نجات
ولی پیش مردان بوقت عتاب — چگوئیم ازشرمساری جواب
نکو گفت‌رستم که مردن‌بجنگ — بسی بهتر از زندگانی به ننگ
چو پرسد چگوئی جواب پدر — نظر دور تر کن زسستی گذر
باین‌مردی‌و گردی وجست‌وخیز — تو شیری نر یبدزشیران گریز
بکن گرم‌جولان چومردان مرد — تك آور مخالف برآور بگرد
ازین گفتن آن‌پشت‌بر کرده‌شیر — شد استاده با سی سوار دلیر
بیکبار گی بار گی تیز کرد — بجولانگری گرم مهمیز کرد
در آمد بفوج عدو چون پلنگ — نه پروای زوبین نه‌بیم از تفنگ
دودستی روان‌تیغ راندن گرفت — چپ‌و راست‌دشمن‌فکندن گرفت
چو اکبربر آوردتیغ از میان — کشاده بـه الله اکبر زبان
بلند آنچنان بانگ تکبیرشد — که در گوش من هم بکشمیر شد
هنوزش بلب بانگ تکبیر بود — که دشمن شداندر رکوع وسجود
(۱)سپس‌خان جبا رو جبا ربان — نمودند حمله چو شیر ژیان
همان لحظه شمس دلاورچوشیر(۲) — رسیده به ششصد سوار دلیر
گرفتند در درهٔ تنگ تنگ — مخالف به‌غربین وتوپ‌وتفنگ
دران آدمی زار چون مشت جو — کشاورز مرگ آمد اندر درو
چنان‌جوی‌خون شدروان‌درمصاف — که ترشد بخون‌دامن کوه قاف

---

(۱) ، ۱۲۵۳ ق ، امیر دوست محمد خان برای مقابله با هری سنگ دو پسر خود سردار محمد افضل خان و وزیر محمد اکبر خان غازی‌را به معیت برادر خویش نواب عبدالجبار خان (متولد در ۱۱۹۷ متوفی در ۱۲۷۰ق) بسوی پشور فرستاد که برادرزاده امیرموصوف سردار شمس‌الدینخان بن‌سردار درمحمد خان نیزبا آنهابود . مطلب خان جبار همان نواب جبار خان است .

(۲) ، شمس مطلب از سردار شمس‌الدینخان است .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 63 of 276

دران رزم از بیم شمشیر تیز — برا درنمود از برا در گریز
روان ساعد وساق در خون لاب — چو ماهی به‌فصل بهاران در آب
زیکسو کمان درتر نگا تر نگ — دگر سود رنگا درنگ تفنگ
ز یکسو شکا شاك شمشیر بود — دگر سو چکا چاك گرز وعمود
اگر تیغ‌ازتن سری باز کرد — سر نیزه بازش سر افراز کرد
چو ناوك بدل تا به پر می نشست — نمودی به‌انسان که ماهی‌بشست
چومیر بخت‌خولها زهر گوشه تیر — همیگفت جوشن‌زمی گوشه گیر
یل کابلی اکبر شیر زاد — زمردی بجنگ آوری داد داد
زتیغش چنان خون بپالا شده — که تردامن چرخ والا شده
سواری بزد نیزه‌بر اشقرش — همان‌نیزه بگرفت وزد برسرش
چو شد کار بدخواه اول‌باز — بزد نیزه بازی دگر نیزه باز
زدش تیغ تا نیزه اش شد قلم — ازان در گذشته دریدش شکم
سواری زپس زخم زد بر تنش — شکسته‌شده‌نیزه برجوشنش (۱)
بدانگونه تیغش بگردن زده — که‌خون‌خوداورابگردن‌شده (۲)
دو مرد دلاور برو تاختند — بیکبارگی تیغش انداختند
یکی تیغ بر تیغ و یك بر سپر — گرفت ونشد زخم‌شان کارگر
بپا داش آن هر دو را تیغ زد — برنگی که خون‌موج برمیغ‌زد
بیامد دوان تند شیری دگر — زده پوش وپولاد هندی بسر
سلحشورو پرزور چون پیل مست — بغر بین بزد برسمندش نشست
پیاده شد آن شیر صید آزمای — بزد نیزه افکند دشمن زپای
در آندم زمردان کاری دو کس — به‌پیش آمدندش دو پنهان زپس
مخالف شکن شیر کابل زمین — نبود آگه از دشمنان پسین

(۱) خ ، که بشکست از آن، تیغ بر جوشنش .
(۲) خ ، بزد تیغ بر گردن وی چنان — که خون از سراپای‌او شد روان

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 64 of 276

یکی گفتش از پس به‌پیشتو زبان — که هشدار ای سرور غازیان
دو تا دشمن دیگر الله از پست — مبادا که رنجی رسد از کست
از ان نکته آن سرور شیر زاد — سبک گردشی کرد چون گردباد
بیکبار پیچ آندو بدخواه پس (۱) — بیفگند درباز گشت آندو کس
کمندی فگنده سمندی گرفت — پسندید چون دید اسپی شگفت
چو بروی بر آمد در آمد بجنگ — زناورد ناورد بیکدم درنگ
زتیغش همان کس امان یافتی — که در پیشش از پیش نشتافتی
بدینگونه جبار و شمس دلیر (۲) — زدندی بشمشیر مانند شیر
دلیران و شیران کابل زمین — زهر سو برآورده شمشیر کین
بدانسان به دشمن در آویختند — که طوفانی ازخون برانگیختند
سواران دران سیل نه سرشدند — پیاده چو ماهی شناور شدند
نمایان چنان نیم سرها بخاک — چو خربوزهٔ پخته ونیم چاک
وزان سو هری سنگ جنگی چو شیر — بمردانگی چست ومست ودلیر
بسی گشت در حلقهٔ کارزار — بر آورد از شیر مردان دمار
نزد بر تنی تا ز تیغش نخست — نزد بر صفی تا نه درهم شکست
در آخر قضا پیش اکبر رساند — دلاور بسوی تکاور جهاند
یلنگ افگن کابلی چون هژبر — بغرید چو شید مانند ابر
بجا لشکری تیغ غازی گرفت — به ان شیر شمشیر بازی گرفت
دو مرد مبارز هم بیخبر — فتادند باهم به تیغ وتبر
چو شیر ژیان در هم آویختند — بسی گرد هیجا بر انگیختند
تهی گشت ترکش زتیر و خدنگ — سپر پاره از تیغ الماس رنگ
بریده سنان و در بده کمند — روان خون زهردو سوار و سمند
شده پاره پاره چه درع وچه خود — هوا آبنوسی زگرد و زدود

---

(۱) - خ : پس ازسپر و سنجش به پیش وبه پس .
(۲) - مطلب ازنواب جبار خان وسردار شمس‌الدین خان است .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 65 of 276

میان عرق غرق طوفان فرس — سواران گرفتار ضیق النفس
نمانده فنی از فنون جدل — که باهم نکردند ردو بدل
در آخر زد آن غازیء نامدار — بشمشیر بر دوش آن شهسوار
بیك ضرب کاری فکندش بخاك — تنش پاره پاره ز ره چاك چاك
در آن مرگ انبوه کس را خبر — نگردید از مرگ آن نامور
هز بران جنگی شده مست جنگ — بشمشیر وغربین وتوپ وتفنگ
نمودند روز می کهافر سیاب — ز گردان توران ندیده بخواب
ولیکن چو از چرخ یاری نبود — زجنگ ودلیری وشیری چه سود
زبون آمدند اندران ترك تاز — بناچار از جنگ گشتند باز
پر ازمردگان گشت ره یکسره — زخون سرخ شددشت و کوه ودره
زخیبر گذر کرده ناچار میل — روان بود زاب بقم رود نیل
چوزد ترك گردون بهنگام شام — درخشنده شمشیر خود در نیام
زانجم بیاورد پنبه بدست — همه‌ز خم روزانهٔ خویش بست
هز بران غازی بگشتند باز — نمودند کوتاه جنگ در از
به‌بستند زخم و بشستند دست — بمنزلگهٔ خویش هر کس نشست

هزیمت لشکریان عریسنگه بعد از کشته شدنش

دگر روز چون خسرو خاوری — علم برزد از مطلع خیبری
ستاره شباشب گریزان شدند — زجور فلك اشك ریزان شدند
دلیران کابل بصد عزو جاه — نشستند در حلقهٔ بارگاه
بفیروزی بخت وا قبال و جیش — خوش وخرم وشادو خندان به‌عیش
زشادی دل هر کس آگنده بود — اگر زخم هم‌بود در خنده بود
بدان‌دل که امروز کوشیم سخت — ببازوی اقبال و نیروی بخت
به امداد دادار فریادرس — نمائیم از دشمنان زنده کس
بیامد بشیری درامید دوان — گشاده بشرح بشارت دهان

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 66 of 276

که دی بافراوان سران سپاه — هریسنگ شد کشته در رزمگاه
کسانیکه رستند ازان رستخیز — شبا شب نهادند رو در گریز
چو این ماجرا خان اکبر شنید — ز آشفتگی لب بدندان گزید
که افسوس افتاده صیدی بچنگ — بدر جست ورست ازدهان نهنگ
زحسرت بزانو بسی کوفت دست — همیگفت با خود بکردار مست
دریغا که ما هی بشست آمده — شداز دست بیرون بدست آمده
دریغا که دشمن شده گرم خیز — برندی برست ازدم تیغ تیز
چه بینید ای نامداران مین — برآئید ای شهسواران من
که دنبال دشمن شتابان چوبرق — بتازیم ودرخون بسازیم غرق
بدنبال شان سر چه سر سر نهیم — بباد از سم باد پایان دهیم
هنرمند فرزانه جبار خان — بدو گفت کای تند شیر ژیان
درشتی مکن نیست جای شتاب — خرابی پدید آیداز اضطراب
شنو تاچه گفته است پولاد وند — که خصم گریزنده راره مبند
چو دشمن هزیمت خورد درستیز — نباید برو بست راه گریز
نه بینی که چون شیردرر ستخیز — کند گربه را بسته راه گریز
چنان گربه آید خروشان به خشم — کند شیر نر را بچنگال چشم
همان به که ما نیم در انتظار — بحکم امیر فلک اقتدار
به بینیم کز صلح و کین آوری — چه فرمان رسد چون بود داوری
گر از باز ماندن شود حکم ساز — نکو شد که خودمانده بودیم باز
وگرزانکه فرمان رسدجنگ و کین — دگر ما همانیم و دشمن همین
همه نامداران مجلس پسند — نمودند این نکته را ارجمند
همان لحظه گردند پیکی روان — خرد مندودانا و شیرین زبان
چو بادبهاری شتابان بشیر — در آمد بهبستان سرای امیر
بشرح بشارت زبان بر کشود — سر آغاز آن از مبارک نمود
بشارت که شد نصرت غازیان — ز دشمن بکس نارسیده زیان

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 67 of 276

بدا ندیش سر کش در آمد زپای — بنیروی اقبال کشور کشای
زفوج بد اندیش بد سی هزار — بقتل آمدند اندران کارزار
بقدر هزاری ز جم غفیر — زخوردو کلان شدشهادت پذیر
کنون غازیان زاضطراب جواب — دورنگ‌اندانند ردرنگ‌وشتاب
امیر سرافراز یزدان پرست — ازین نکته‌چون‌سروبرپای‌جست
دوگانه ادابهر شکرانه کرد — روان برسر لاله در دانه کرد
سر افگنده بر داشت دست نیاز — بگفت ای جهانداور کارساز
ترا بندهٔ کمتر یمن کهترم — باین کهتری کردهٔ مهترم
سرم از سر خاك بر داشتی — بگردون گردان بر افراشتی
بد اندیش ملك وزرو زور دست — سپاه فراوان وخورده شکست
من و لشکر سست وفتح و ظفر — نه ملك ونه مال‌ونه‌زور ونه‌زر
بر این هردو قدرت مسلم تراست — کسی‌رانه‌یارای چون‌وچراست
ثنای ندارم سزاوار تو — که آری ثنایت بود کار تو
سپاس تو گفتن‌چه امکان ماست — تراشکرچندانکه‌شکرت‌سزاست
چو فارغ شد ازحمد وشکر زبان — کشاداز کرم‌دست گوهر فشان
کف در فشانش چنان در فشاند — که درسیم وزرخلق‌تاسر فشاند
چنان ترشد ازشرم جودش سحاب — که مانندریا دلش گشت آب
بکابل ز مین بینوائی نماند — یتیم وفقیر و گدائی نماند
که زرین کله همچو خیری نکرد — چو لاله لباس امیری نکرد
ز انعام عامش بهر کس رسید — نصیبی بجز بنده مسکین حمید
بده ساقی آن چای شیری مرا — که بخشد دلیری وشیری مرا
که تا فتح ملك سخن میکنم — زنو تازه طبع کهن میکنم

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 68 of 276

شنیدن رنجیت سنگ خبر کشته شدن هری سنگ وافسوس خوردن او

جهان جای اندوه و در دو غمست — درین غمکده کم کسی خرم است
یکی خنده صد گریه دارد بها — مگر خنده کز گریه گردد رها
نه بینی که یکبار خنده سحاب — چه مقدار میریزد از دیده آب
اگر عاقلی جاه هرگز مخواه — نه بینی که تشبیه دارد بچاه
مگو عیش و شادی بملک است و مال — که مال و منال است رنج و وبال
تأمل کن ای هوشمند حریف — منال از چه رومال دارد ردیف
که یعنی ز اندوه و خواری منال — شوی در سر مال گریا یمال
چو بشجا بیان را رسید این خبر — که لشکر بتیغ آمده سر بسر
بر آمد خروشی ز هر برزنی — شد از سوگ خود لوحه گر هر زنی
بگفتند با هم درین گفتگو — سپاهان همه واگرو واگرو
زمرگ هری سنگ و قتل سپاه — بر نجید رنجیت و میکرد آه
زفرگس هم از غنچهٔ نرگسین — چو شبنم بیفشاند اشك از جبین
همیگفت کای وای سرلشکری — چنان تند شیری و کند آوری
فرامرز من گیو و برزوی من — فریبرز من زور بازوی من
شده مفت ضایع درین کارزار — چو از ناوك رستم اسفندیار
دریغ آن دلیری و مردانگی — دریغ آن امیری و فرزانگی
چه بودی که تنها همان یك سوار — همیزیست برجای چندین هزار
دریغ آن قوی دست دشمن فکن — هژبر ژیان شیر لشکر شکن
چو او میر شمشیر و لشکر پناه — نه بینم دگر اندرین بارگاه
بدانگونه افسوس بسیار خورد — حق خدمتش یك بیك میشمرد
درین روزها شاطری تیز گام — سخن سنج و هشیار و شیرین کلام
رسیدش ز کابل زمین بوسه داد — به آئین خدمت بپا ایستاد
اشارت شدش تا کشاید زبان — پیام نهان آورد در بیان
چو او مرد شاطر زبان باز کرد — به آئین زیبا سخن ساز کرد

اکبر نامه (۱۰۰۰ جلد) ب عبدالاحمد و محمد مبرز حیدرعلی ن رجبعلی هاجر الیه شنبه تاریخ یوم ۲۸-۳-۰۶ش مطبعه عمومی کابل

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 69 of 276

که فرمود فرماندهٔ دادگر — که ای محتشم سرور نامور
در آداب شاهیست داب نخست — همین راستی وز بان درست
چو نبود بشه راستی در کلام — برو باد دعوای شاهی حرام
بنزد یک من خصم دندان شکن — بسی بهتر از یار پیمان شکن
گرت راست گفتن نیاید گران — وفاییست در عهد بنجا بیان
بمیثاق و عهد اند بسیار سست — به پیمان شکستن دلیراند و چست
ازین پیش باما که بودی بجنگ — دریدیم هامون بریدیم سنگ
بگو از کجا با تو تنگ آمدیم — زقوپای کم کی بجنگ آمدیم ؟
تو چندان کجا تیغ بر داشتی — که ما جان ببردیم از آشتی
تو بفریفتی چند بار از زرم — برفتی به نیرنگ وصلح از برم
پس از آشتی باز آئی بجنگ — نه آن راشتاب ونه این را درنگ
مرا بستهٔ عهد و پیمان کنی — که خود از پی جنگ سامان کنی
تو یکسو نشینی به نیرنگ و رنگ — نهان میفرستی دگر کس بجنگ
وگرنه چه یارا که آید هری — بکابل زمین بهر جنگ آوری
کنون آن هژبر نبرد آزمای — فتاد از سر تیغ اکبر زپای
سواران من همچو شیر دری — به جوشند در درهٔ خیبری
بگو تاچه خواهی زصلح ونبرد — که تا کارخواهم بدانگونه کرد
بدو گفت رنجیت کز ما بگوی — که ای نامور گرد پرخاشجوی
هری سنگ سردار فیروز جنگ — بجنگ آوری داشت خوی پلنگ
بهر جا که میخواست میتاختی — به بی وایگی کار ها ساختی
ز ما بود از روی فرمانبری — ولیکن نه درجنگ و کین گستری
نه پرسید از ما زروی غرور — نمود اینچنین بازی از عقل دور
شمرد اینچنین بازی سرسری — که تا دادخود سردران سرسری
اگر من بجنگی فرستادمی — زخود هم کسی همرهش دادمی
چنان شیر مفت اندران کارزار — نمیشد بگردان کابل شکار

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 70 of 276

کنون خودفروشی سزاوار تست — بکن زانکه بازار بازار تست
شود چون نه بادو برو تت زیاد — که ریش مخالف بدستت فتاد
همی خواستم تا ببندم کمر — نمایم به آن فاق زیر وزبر (۱)
برانم سپه همچو سیلاب تیز — برآرم ز کابل زمین رستخیز
ولی چون شما را خطائی نبود — بجنگ از شما ابتدائی نبود
نشاندم زتاب آتش خشم وتاب — فکندم ز کف تیغ قهر وعتاب
بماندم بدستور عهد قدیم — بمیثاق و پیمان خود مستقیم
مشو بدگمان طعنه‌زبنسان مزن — که پنجا بیامد پیمان شکن
زجمله کسان در وفا برتریم — زسر بگذریم از وفا نگذریم
چواین ماجرا میر کابل شنید — بفرمود تا قاصدی در دوید
همان پهلوانان گردن فراز — ز خیبر به کابل بیاورد باز
چورخسار شان دید گردید شاد — جگر گوشه هارا برخ بوسه داد
همان خان جبار عالی محل — چو جان تنگ بگرفت اندر بغل
بهر سرززر داد بخشایشی — زسر کرد در پایه افزایشی
چو نوبت به انعام حاجی رسید — بر آشفت وابرو بهم در کشید
زبان آتشین کردوزخ برفروخت — تو گفتی بیک شعله عالم بسوخت
زفرط غضب رعشه برتن گرفت — سخنهای پرشور گفتن گرفت
که ای از خدا روی برتافته — زابلیس بئس القرین یافته
چه سودا ز مسلمانی ظاهری — چه حاصل ازین کلمه گو کافری (۲)
بکف سبحه زنار تت اندر بغل — چه خیزد ترا زین دغا و دغل
ببازی جوی چند دادت هری — بدنبال جو تاختی از خری

---

(۱) خ کنم صحن آفاق زیر وزبر
(۲) خ - که باطن تو همدست با کافری

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 71 of 276

روا داشتی خون بها درهمی — ستانی بکشتن دهی عاسمی
بگرگان دهی یوسفی چندمن — ببخشی بزاغان جگربند من
چه کردم که بر قصد سر کوبیم — روا داشتی حزن یعقوب بیم
میا دیگر ای بد نمك پیش من — میفشان نمك باز بر ریش من
ازین سرزمین چون تحوست گریز — سرت ورنه بر دارم از تیغ تیز
چوزینسان بسی آتش ازدل فشاند — بخواری زدرگاه خویشش براند
ازان سرزمین رفت در قندهار — زنو یافت پیش کهندل قرار
کهن دل نگهداشت آن حیله گر — نگرده بسوی سرشتش نظر
بیا ساقی آمد بیا دم شباب — بده ساغر پر ز امل مذاب
بیا رای بزمی که تا من دگر — جوان باز گردم به پیرانه سر
ز سر تازه عهد جوانی کنم — تماشای باغ معانی کنم (۱)

دربیان عقد نکاح اکبرخان با دختر غلام محمد خان (۲)

خوشا دلکشا روزگار شباب — که وقتی منش دیده بودم بخواب
جوانی به ازشاهی و سروریست — جوانی به ازملك اسکندریست
چه مقبل کسی کش بود در کنار — بتی نازنین لعبتی گلعذار
نهد جمله اسباب شادی به پیش — بروز جوانی دهد دادعیش (۳)
دمی چای گلگون بود نوش او — گهی یار گلرخ در آغوش او
شنیدم ز دانشوران گزین — مقیمان غزنین و کابل زمین
که چون فتح کرد اکبر چیره دست — بشمشیر فوج مخالف شکست
بطفلی دلیری چه سهراب کرد — چنان جنگ با فوج پنجاب کرد

(۱) خ تماشا گل کامرانی کنم .
(۲) غلام محمد خان پسر وزیر شاه ولیخان اشرف الوزرای یا میرانی است ، که شرح حال مفصل آنهارا در الحاقات اکبرنامه ، جیبکه بصورت کتاب جداگانه نشر میشود ، ملاحظه خواهند فرمود .
(۳) بچیند گل از گلشن کام خویش

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 72 of 276

بمردانگی گشت نامش سمر — چو رستم شد اندر جهان مشتهر
چو فصل بهار شبابش رسید — زباغ رخش سبزهٔ خط دمید
مجدول شد از خط بیاض جمال — زشب یافته ماه حسنش کمال
بفرهنگ و دانش بغایت رسید — بهر فن بحد نهایت رسید
فروزان زسیمای او نوربخت — بشایستگی قابل تاج و تخت
جهانی نظر داشت برروی او — زهر گوشهٔ چشمها سوی او
بوجه جمیل و صلاح و تمیز — بچشم پدر شد چو یوسف عزیز
همی خواست تا نازنین لعبتی — بتی زهره رخسار و مه طلعتی
بخواهد پی آنکه تازین نگار — قرارداش می‌پذیرد قرار (۱)
زبا میزنیهای عالی مقام — غلام محمد یکی بود نام
ز اولاد مختار خان وزیر — بمال و منال و حشم بی نظیر
یکی دختری داشت خورشیدچهر — خجل پیش حسنش شده ماه و مهر
جهانی شده فتنهٔ آن پری — خریدار حسنش مه و مشتری
پریچهره دختی چه دختی که حور — شده پیش او معترف در قصور
چو خورشید رویش بخوبی تمام — چه معصیت حسنش شده تابشام
شده کشور هند ملک حبش — بتاراج هندوی خال لبش
زلملش دل کان یاقوت تنگ — بدخشانیانرا از و سر بسنگ
پدر خواستی کان گرامی گهر — بلند افسری را کند تاج سر
بهر گوشه در جمله اعیان شهر — نظر کرد بر نامداران دهر
بچشمش کس از مردم دیده ور — ز مردم جز اکبر نیامد دگر
طلب خواستی تا شود خواستگار — ولی مهر لب می‌شدش ننگ و عار
که در داب و آداب ارباب نام — ازینسو بود خواستگاری حرام
دل خان اکبر هم اندر نهان — هوس داشت آن حور باغ جنان
که اوصاف زلف سیه پوش او — رسید از چپ و راست در گوش او

(۱) ك - بخواهد برایش که تازان نگار — قرار دل او پذیرد قرار

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 73 of 276

بهر گوشه بیمار چشمانش دید — شده مردم از تیغ نازش شهید
ازین ماجرا شمهٔ در نهفت — کسی با امیر جهاندار گفت
سماعش شده متفق با هوس — پی خواستگاری فرستاد کس
میانجی همین کز زبان بر کشید — ازانسو جواب مبارك شنید
نه بحثی و تقریری اندر بیان — نه تاخیر و تمهیل اندر میان
دو خواهنده چون دل بسو دادهند — کجا کار موقوف فردا نهند
برین گفتگو گشت ختم کلام — که فردا امیر بلند احتشام
چو باد صبا رو به گلشن کند — به گلزار شاهی نشیمن کند
برسم عروسی به صحن چمن — کند بازرگان شهر انجمن
سلیمان گر از نزل موری ملول — نگردد کند هرچه باشد قبول
ضیافت لهم نام رجل الجراد(۱) — بصد عذر خواهم به پیشش نهاد
بهد هد شوم در سخن متفق — (۲) که من فاته اللحم نال المرق
چو گفتار شیرین پور وزیر — میانجی بیان کرد پیش امیر
چو خورشید رخشنده بر اوج ماه — بر افگند از شادمانی کلاه
وزان جانب آن نامور میزبان — کشاده در گنجهای نهان
فشانده زر و سیم و لعل و گهر — نشانده بهر کار صد کارگر
بفرمود تا کاردان یکگاه — رسانند خرگاه را سر به ماه
به صحن چمن فرش دیبا کنند — همه کار مطبوع و زیبا کنند
بدانگونه انواع نعمت پزند — که از رشك کشمیریان لب گزند
برسم عروسی عروسان همه — نشینند در عشرت و زمزمه
زخون حنا کف نگارین کنند — زبان در شفق جای پروین کنند
سحر که چو فراش چرخ بلند — بخویش اطلس سبز در بر فکند
زمین را بساطی ز کافور تر — بگسترد یعنی که نور سحر

(۱) یعنی پای ملخ .
(۲) کسی را که گوشت در دست نمی آید بشوربا میرسد .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 74 of 276

صبا بیشتر روبه گلزار کرد — بدست خنك غنچه بیدار کرد
چنان قطرهٔ شبنم ازهر کنار — بدور لب غنچه ها آشکار
که پیدا شود قطرهٔ شیر ناب — زکنج لب طفلك نیمخواب
چنان دیدهٔ نرگس پر خمار — سیه‌مست‌ومخمورچون‌چشم‌یار
که از شبنم افشانده‌بردیده آب — زچشمش نشد مستی نیمخواب
بسبزه زمین سبز چون آسمان — زشبنم بران گشته انجم عیان
کند دیدن سبزه روشن بصر — ازان‌داشت برسبزه نرگس‌نظر
پیاده گل و لالهٔ بی سوار — ببازی زتحریك باد بهار
برنگی نمرده‌اند چنگی عجب — که زدخنده‌ها غنچه درزیرلب
چنان نرمی و نازکی داشت‌خار — ز تاثیر لطف نسیم بهار
که‌ازرشك آن گل گریبان درید — سمن را بدل خار غیرت خلید
زهی بدزبان کوته اندیش خام — که میگفت خودرا گل خارنام
زرشك گل‌و نرگس اندر نهان — همیکرد سنبل به سوسن بیان
که نبود بنرگس چرا این‌خمار — که سیم‌وزرش‌دارد اندر کنار
گل‌سرخ دانی که احمرچراست — که زر دارد و نشه زر بلاست
بهمدستی خیری و یا سمن — چنان خیری زرد اندرچمن
نمایان که در گردن دلبری — بود از زر آویزهٔ زیوری
سر ازخاك چون سنبل تر زده — دم نسبت زلف کافر زده
چواین نسبت کفر سوسن شنید — شدازبس‌غضب سبزخنجر کشید
چنان‌سبزه‌دلکش که‌دیدن‌بران — اثردادی از خوردن ز عفران
جگرتازه میکرد گلهای نار — که میداد پیغام پستان یار
بنام ایزد آرا سته گلشنی — بهر گوشه اش چشمهٔ روشنی
روان آب حیوان درانهار او — بیکدست بشگفته اشجار او
نه ماهی دران غیر اردی بهشت — نه‌بادی‌وزان جز نسیم بهشت

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 75 of 276

درختان اوسر کشیده به اوج — سراینده‌مرغان ،ورفوج فوج
شده بلبل مست شیدای گل — فتاد از سر شاخ‌در پای گل
چنان دختر صوفی آمد به وجد — که‌مجنون‌سرمست‌بر کوه نجد
ترنم کنان فاخته باتدرو — زده‌چنگ درجیب‌وداماں‌سرو
زاشکش شده تاك طاق سپهر — شده سایه پرورد او ماه مهر
چنارش چنان زد خزانرا بدست — کزان تابنه مه زجابر نخست
همیگفت طوبی‌چه نسبت‌مراست — بسروش‌سفیدار گفتا که‌راست
به‌نخلش زده هسری سدره زف — شداز بید حاشا که حاشا خلاف
نمایان چنان سدره زیر چنار — که درزیر نخلی درخت کنار
درخت ترنجش بدان بارو برگ — که‌شادی‌شداز‌سایه‌اش‌شادمرگ
لب حوض و سرچشمهٔ جویبار — زمرمر مرتب به‌نقش‌و نگار
اگرچشمه هایش بدیدی‌بخواب — دل‌حوض کوثر همیگشت آب
اگربرلب چشمه ز آب حیات — کسی‌لب کشادی‌بشرح وصفات
زغیرت‌چودریازدی چشمه‌جوش — همیگفت ماهی که‌ماهی خموش
چنان آب چین دار از آبشار — نمودی زلعب نسیم بهار
که جوهر بر آئینهٔ پر صفا — ویا چین ناز از جبین هوا
تو گفتی که‌نور لباسی ز آب — همی ریخت ازچشمهٔ آفتاب
چنان آب فواره شد سر بلند — برانداخت‌بر اوج گردون کمند
که‌زهره به آب‌زمین‌شست‌روی — روان گشت‌از کهکشان آب‌جوی
شدی آب روشن بلند آچنان — که‌مضمون عالی ز طبع روان
دران روز بر سبزه زار عجیب — بگسترد فراش فرش غریب
چه از سندس‌و مخمل‌و پرنیان — چه‌ازاطلس سبزچون آسمان
سرفرش استبرق و مخملی — ز صندل بپا کرده صد صندلی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 76 of 276

امیر بزرگ اکبر نیک کیش — طلب کرد و بنشاند بهلوی خویش
قد آن سهی سرو سو خاسته — به آرایش شاهی آراسته
بیاراست زانسان ز سر تا قدم — که شرحش نمی آید اندر رقم
چنان یافت آن تازه گلبرگ تر — بزیور گری رنگ و آب دگر
که گفتی مگر ماه تابانست این — فرشته است یا ماه کنعانست این (۱)
مقیمان شهری سر بسام و در — نشاندند مطرب فشاندند زر
چنان تا ز تیغان کابل همه — نشستند در عشرت و زمزمه
که زهره بچرخ از توائی سرود — بیامد بر اوج سپهر کبود
روان شد امیر فریدون حشم — بباغ بهشی بساچاه و خدم
به صحرا و در باشد از بس نثار — پر از سیم دامان و جیب و کنار
بزرگان نشستند در انجمن — با اندازهٔ پایهٔ خویشتن
بزرگان بامیزنی سر بسر — بهمان پرستی به بسته کمر
زیکسو امیران والا گهر — دگر سو غلامان زرین کمر
کنیزان دوشیزه چون سرو ناز — بقامت قصیر و به کاکل دراز
چو غنچه کمر بسته چون گل بپای — ز ناز و ادا دلبر جانفزای
چو مجلس شد آراسته میزبان — بفرمود و آورد سالار خوان
فرو زنده ابر یقی از زر ناب — درخشان تر از چشمهٔ آفتاب
بدست دگر طشتی از سیم خام — فروزانتر از طشت ماه تمام
چو شد دستها پاك آورد خوان — چو خوان فلك پر ز اقسام نان
چه نان که چنان نان ندیداست کس — مگر گردهٔ ماه و خورشید بس
چه نان بزرگ عدیم المثال — چه نفتان و سنبوسه و شیر مال
چه بیراق و گرده چه نان سمید — همه چرب و شیرین چو شهد و بید
خطائی و بادامی و روغنی — پسند شهان دلفریب غنی
چپاتی و آبی و کاك و فطیر — لواسه بسی نرم تر از حریر
کماچی و خشکاری و قتلمه — کلوچه ز اقسام آن مرهمه

(۱) ح ، که گفتی همینست ماه فلك — ویا ماه کنعان بود یا ملك

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 77 of 276

پس آنکه بیاورد حلوای نغز — که از بوی آن عقل شد تازه مغز
چه حلوائی بیضه‌ئی و زردکی — چه حلوائی خاتونی و پشمکی
ترنجی وحلوای سوهانیه — دگر شنبلیدی و ریحانیه
چه حلوای تر کسی چه حلوای گل — که افزاید از دیدنش عقل کل
چو از بوی حلوا شده تر دماغ — شگفته دل باغ هم باغ باغ (۱)
رسیدند صاحب کمالان به بست (۲) — گرفته پلاو جمالی بدست
پلاوی مرصع بصد گونه زیب — بیاراسته چون رخ دلفریب
مگر بر سرش طرهٔ مشکبار — بیفتاد گویند ازان طره وار
مطنجن چو رخسار شیرین که کرد — فراق و غم عشق پرویز برد
افاری و انارنجی وشکری — هوس کرده آشفته از دلبری
سماقی ولیموئی ونرکسی — زجا برده میل دل هر کسی
زرشکی زمشکی دلاویز تر — قبولی ازان عشرت انگیز تر
بپولاو سرخ اندران بزمگاه — چپ وراست پولاو سبز و سیاه
تو گفتی که در سنبل ولاله زار — گل ارغوانی شده است آشکار
بورا وی وفا در مه و فلفلی — بیفکند اندیشه در هر دلی
شداز رشته پولاو افروخته — گریبان وچاك طمع دوخته
چو پولاو ساده برابر شده — بخشکه زشرمندگی تر شده
زد میخت وشش رنگه و کوفته — شده اشتها مست وافروخته
همی گفت بخنی به حلوای ماست — که این دیگران را چه نسبت بماست
کباب از توابل به چرخ بلند (۳) — چنان روح پرور شمیمی فکند
که مه بر فلك گفت با آفتاب — که می آیدم بوی شامی کباب
بچرخ آمده چرخ نیلوفری — زذوق فرح بخش نیلوفری

(۱) شگفته وباغ باغ یك مقصد است چنین بهترخ دل باغ گردیده هم باغ باغ (۲) نسخه د - رسیدند صاحب جمالان مست (۳) توابل - بمعنی مصالح دیگ مشهور مصالح

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 78 of 276

چو پرواز مرغ مسمن شده — بهشت از شمیمی مثمن شده
بسر افلاك شد بوی ماهی کباب — شد از آتش رشك ماهی کباب
زرشك برانی خجل قیمه شد — دل قرمه را هم دو صد نیمه شد
زانواع قلیه که درپیش داشت — چه گویم که ازحدوعدبیش داشت
چه از قلیهٔ انبه و خنجکی — سماقی ور یواشی وزردکی
چه از قلیهٔ غوره و لیمو ئی — مفرح بخوش طعمی و نیکو ئی
بسی خیره شد دیدهٔ مجلسی — چو نرگس سوی قلیهٔ نرگسی
چنان نور قلیه‌بر افروخت باغ — که روشن‌شده‌هر گلی‌چون‌چراغ
نه آ چارهای گرامی بسی — که دیده بود دیدهٔ کم کسی
چه از ناشپاتی و سیب و بهی — که تن را توان بخشد وفربهی
چه از انبه و کشمش و نربزه — چه از خنجك ولیموی خوشمزه
چه آچار خاص گل آ مله — چه ازا درك و کیله و کلکله
چه نقل آ رم از نقلهای دگر — که شرحش‌نگنجددرین مختصر
چو اهل بهشت آنچه‌دل خواسته — بخوردند زان خوان آراسته
زانواع خوردن چو شستند دست — باثین خود هر کسی بر نشست
بر آورد خوان ناظر تیز هوش — در آورد چای معطر بجوش
چه گویم ازان آب نوشین صفات — که قدحش بود مدح آب حیات
خطائی نژادی که اهل صواب — زیك بوسه اش شب نسازند خواب
ظهوری مگر چای نا دیده بود — کزان‌وصف رزرابه پیچیده‌بود(۱)
مس ازعشق این باده هادر گداخت — که‌تاخویش‌راظرف‌این‌باده‌ساخت
چوزین آب خوشتر ز آب حیات — شد آگه ز روی لطافت نبات
چنان عقد مهرش بدل تازه بست — که داردبدورشته هرجا که هست
بدو دار چینی چنان گشت دوست — که‌ازتاب‌مهرش‌شده خشك پوست

(۱) خ ـ که‌درمدحت باده‌پیچیده بود

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 79 of 276

دل قافله (١) زان پراز مشك شد — که دربند سودای او خشك شد
گل‌ازبوی اوخرد صد گونه جوش — برنگی رسید اندران آب نوش
رخ سبز بخنان‌ازان چای‌سبز (٢) — شده سرخ از بادهٔ چای سبز
ازین بادهٔ خوشگوار و شگفت — حرام‌است‌اگرنام می کس گرفت
گهی چای شیری نمود نوش — که ازچای مغلی‌شده تازه هوش (٣)
چوآن گردش جام دیدن گرفت — لب خویش‌راجم گزیدن گرفت
چو از خوردن این شراب طهور — بیفزود عیش ونشاط و سرور
مغنی بغلکیری چنگ ساخت — بسیر مقامات آهنگ ساخت
تو گفتی که بامربط وچنگ وعود — مگر داد بر باد مستان درود
که ساز سیه مست در انجمن — ز شادی نگنجید در پیرهن
سه‌تازن (٤) سه‌تارا بمالید گوش — بقصد دلاسا گرفتش بدوش
مغنی چو مضراب برتار زد . . . . — ز مستی صبا سر بدیوار زد
باهنگ عشرت نوا بر کشید — بسوزی نیسکه مرغ ازهوا در کشید
بسوزی نوا بر کشید از عراق — که گل‌سوز بلبل گرفت ازفراق
بدو خوشنوایان بستان تمام — غزلخوان و بر شعبه کرده مقام
شده بلبل از نغمهٔ دلکشای — بر آهنگ عشق دستان سرای
هزار ازسنو بر برآهنگ راست — چنان نغمهٔ کرد موزون وراست
که طوطی زشیرین بنسیش‌لب گزید — خروشیدو سبزك قبا بر درید
چو دم از نوای مجاوات زد (٥) — طرب سر بساوج سماوات زد
چو از نیمر وزفلك نیمروز (٦) — شد آهنگ برداشت از نیمروز
چنان خوش دائمی زشهناز کرد — که از رشتهٔ جان گره باز کرد

---

(١) قافله - هیل(٢)خ - رخ سبز بخنان چومینای سبز (٣) زچای مغلی گهی تازه هوش خ
(٤) سه تا - مخفف سه تار بمعنی طنبور ونام‌لحنی است ازموسیقی
(٥) معنی مجاوات فهمیده نشد شاید مجازات بوده باشدجمع مجاز که نام پردهٔ ازموسیقی است وازسهو کاتبان مجاوات شده باشد.
(٦) خ - زآهنگ وسوتش بلاربوشك برقص آمدزهره‌اندر فلك

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 80 of 276

چو گوهر ز لحن بهاری بسفت — چو گلزار دلهای مردم شکفت
چنان خورفشاد ازسرود سه گاه — تو گوئی که دیگر نخیزد پگاه
چو آهنگ از لحن گیری زده — چوهندوی شب چرخ گیرازده (۱)
چوپر ویز آن‌عیش شیرین بدید — سرودی‌بدانسان بگوشش‌رسید
سه تاری که بد بار بد را بدست — دو دستی بفرق نکیسا شکست
ز تعریف آن بزم عشرت سرشت — چه گویم که نبود مگر در بهشت
چوشد مجلس عیش و عشرت تمام — شده دور او ختم بسردور جام

* * *

نشاندند آنماه برج جمال — بمهد مزین چو مهد هلال
فشاندند بروی چوباران گهر — نقود نفیس و عقود درر
رساندند آن رشك حور و پری — چو ناهید در خانهٔ مشتری
توگوئی مه آمد زبرجی برج — درخشنده لعلی زدرجی بدرج
چو مانند لیلی عروس جهان — شد اندر سیه خیمهٔ شب نهان
برون آمد از مهد مشرق قمر — عروسانه شد برفلك جلوه گر
سر کرسی آبنوسی نشست — زمین و زمان حلهٔ نور بست
طبایع زجا برد معجون خواب — زمستی اثر داد افیون خواب
شهٔ ملك تن درحریم دماغ — زده کلهٔ (۲) خواب بهر فراغ
بخلوتگهٔ خویش هر کس‌نشست — دراز آمد و رفت اغیار بست
بت سیمتن اکبر مه عذار — شکفته جبین تر زخرم بهار
تبختر کنان همچوطاؤس مست — شکفته چو گل دستهٔ گل بدست
درآمد به خلوتگهٔ راز خویش — نظر کرد بریار طناز خویش
بتی دید چون سرو آراسته — رخش خوشتر از ماه ناکاسته
بوصف بتان هرسخن سنج فرد — بوجه حسن هرسرا پاکه کرد

(۱) نیمروز بمعنای وقت چاشت ونام پرده ازمو سیقی ونام ملك از سیستان نیمروز اول مصرع اول جانشاسپو کانیان است زیرا معانی نمیدهد مصرع اول باید چنین می‌بود خ - چواز آفتاب فلك نیمروز (۲) کله بکسر کاف وتشدید لام مفتوح خیمه وسرا پرده

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 81 of 276

سراپا اگر در سرا پای او — کنم گو نه آید ز بالای او
بدان سر که دارد سر همسری — چنان وصف آن سر کنم سرسری
زتاج کرامت چو آن سروناز — نمو دند روز ازل سر فراز
سپردند سر بسته گنج جمال — رخش را برو کرده مهری زخال
بفرق سرش موی چون مشکناب — شب تیره بر تارك آفتاب
جبینش درخشان تر ازروی ماه — شب زلفش از روز دشمن سیاه
چپ وراست بستی بهاربابهوش — زپیچان کمند یکه بودش بدوش
رخش نور وآن کاکل مشکبو — چو بسم الهی بود پیچان برو
دو گیسوش همزلف سنبل شده — بخوبی رخش چهره با گل شده(١)
بخالش شود خال مشك ختن — بمشك خطا چین زلف ختن (٢)
چوخال رخ حور باشد محال — ولی گفت رضوان بود خال خال
عیان در دو ظلمات زلف دوتا — دو گوشش دو گرداب آب بقا (٣)
جبینش در ابرو چنان درنظر — نمودی که اندر هلال قمر
پذیرفته در قوس مه ار تفاع — برآورده خورشید تحت الشعاع
له ابرو که رخسارش ازخشم وتاب — برآورده شمشیر بر آفتاب
رخش مصحفی در سر آغاز آن — دو ابرو وبینی و زلف و دهان
رسیده بحد الف لام میم — فرازش دومد الف لام میم
زهی چشم جادو که از یك نظر — به هاروتیان کرده سحرش اثر
بهر گوشه آن ترك مژگان دراز — بسی مردم افگند از تیر ناز
مگر بینی آن پر بچهره دید — از آنرو الف خط بینی کشید

(١) خ - مقابل رخش بارخ گل شده
(٢) ختن - بفتحتین بمعنی داماد
(٣) بعداز این بیت در نسخهٔ - د - این بیت است
بنا گوش را در شده زیر گوش — بمیدا د انگیز تاراج هوش

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 82 of 276

رخ از حلقهٔ بینیش در نظر — نمودی چو در هاله تابان قمر(۱)
م دهانش عدم بود آن به که هیچ — نگویم که تعریف هیچست هیچ
خ نماینده از لعل خندان او — زبان بود در عقد دندان او
چو آن تازه گلبرگ کز هر کنار — ز شبنم بود قطره ها آشکار
لب او نگین سلیمان حسن — درخشان چو لعل بدخشان حسن
نمك خوانمش ، گر نمك تر شود — و گر قند و شکر مکرر شود
سخنهای شیرینش اندر نبات — که ترکیب دارد ، به آب حیات
زنخدانش از چشمهٔ آفتاب — چکیده است گوئی یکی قطره آب
ندانم چه سیب پر آشوب بود — که عشاق را درد دل می فزود
گر ازدیدن گردنش شرمسار — نگشتند در بیشه و مرغزار
چرا آهوان در چرا سر خمند — چو دیوانه صحرا به صحرا رمند
مگر صافی گردنش کرد یاد — کزان رو صراحی بگردن فتاد
دم نسبت او زدن خواست قاز — بشهپر بزد گردنش جره باز
فرو بردن دم ز حلقش بفور — نمودی بد انسان که تار ازبلور
به وصف برو دوش او درضمیر — چو می آیدم معنی دلپذیر
چنان گیردش تنگ اندر کنار — کز آغوش نگذاردش زینهار
چوصدرش به صدر لطافت نشست — بتاراج خوبان بسر آورد دست
زهر سینه گوی لطافت ربود — که بر سینه برشکل پستانش بود
اگر لیموئی داشتی در انار — نمیداد دردجگر ز پنهان
ندانم میانش کجا دیدمور — که ازرشك شدزنده پنهان بگور
چو صانع به کلك بدایع نگار — بدینسان صنایع نمود آشکار
در آندم که کلکش قد او کشید — رسیده بجای کمر مو کشید
شعورم چودر راه وصف شکم — زد از پای نازك خیالی قدم
زفرط ملاست (۲) بلرزید دست — زدش بر کمرزان بموئی برست

(۱) خ - نمودی که هاله به تابان قمر - (۲) ملاست - تابانی ونرمی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 83 of 276

بکیسو که بودش زدامان شده — سرین فی المثل کوهساران شده
کرم درسرایای آن دلستان — نمیشد ادب مهر درج دهان
بران بود طبعم کز الماس فکر — کنم سفته درمضامین بکر
چو اینجا مجال سخن تنگ دید — بوصف قدم سربزا نو کشید
صفائی بزانوی او داد دست — که آئینه پیشش بزانو نشست
زهی ساق گوئی یکی لمع نور — مجسم شدازشعلهٔ کوه طور
ازان نور ایزد ستونی فراشت — بران خانهٔ حسن برپای داشت
بصددل هوس درتمنای او — چو یازیب دل بسته بر پای او
مذبذب درانديشهٔ بین بین — که تا درکه‌رو آرد این کعبتین
زپایش که‌دردیده‌ها داشت جای — شده عاشقانرا قیامت بپای
چنان بود نازك کف پای او — که برگ گلی گرشدی جای او
رگ گل بران‌نقش مسطر زدی — زشبنم دران آبله سر زدی
حنا راچو پابوس‌او داددست — بدستالی آورد دستش بدست
برنگی زرنگینیش مست شد — که ازپا در افتاد و از دست شد
چوآن نخل سیمین زباغ جمال — برافراخت قامت صنوبر مثال
بتاراج دلها بسر آورد دست — زهی‌زور بازو که‌یکدل نرست
هران کف که ازخون دل‌تربود — کجا راحت از وی میسر بود
بیکدیدن آن حور باغ بهشت — ربوده دل آن بهشتی سرشت
چو چشم از تمنای خود سیر شد — دلش گفت تا کی نظر دیر شد
کمر بر کشاد وقبا بر کشید — الف‌همچوجان‌راست دربر کشید
ندیده سویش آن سمنبر بناز — مگر که که از دیدهٔ نیم باز
ازان تازه گلبن چو گلچین شدی — به پیشانیش صورت چین شدی
چو بر دش سر زلف او هوش دل — بنا گوش او گفت در گوش دل

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 84 of 276

بمن بین که صبحم پی شام زلف — نه در در که شد دانهٔ دام زلف
تماشای خالش ز دل برد هوش — بخود زلف پیچیده گفتش زدوش
که امشب بمن باش همدوش وشاد — که فردا شب دوشت آید بیاد
چوشد جنبش رغبت از هر دو سوی — طلب گرم گردید در جستجوی
هوا آرزو را طلب کار شد — زسر ناز را گرم بازار شد
رخ از پردهٔ شرم پرداختند — حجاب لباسی برانداختند
چنان همدگر در گرفتند تنگ — که غنچه ببوی و شقایق برنگ
بخفتند باهم به عیش وطرب — بدن بابدن رخ برخ لب بلب
چو طوطی گهی کرد میل شکر — گرفتی بعقد گهر لعل تر
گهی درفشردی به سیمین انار — که کردی ترش یارسیمین عذار
گهی خال میدید وگاهی عذار — گهی داغ که لالهٔ داغدار
زغنچه گهی بوسه بر گل نمود — گهی دست بازی بسنبل نمود
گهی شب همی دید گاهی قمر — گهی شام میدید وگاهی سحر
گهی لاله میدید گاهی سمن — گهی چین گهی مشك چین وختن
گهی چنگ برماه وپروین زدی — گهی دست بر نافهٔ چین زدی
بیازود ذوقش زحلوای بوس — شده میل طبعش بساق عروس
دو مهمان فرخنده همخوان شدند — بهم همدم وبیکدل وجان شدند
باتعام هم سخت گرد دند جهد — یکی داد خرما یکی شیر و شهد
یکی زان دو ازیك رطب سیر شد — یکی درطلب پازده دیر شد
چو آن شه به تخت بلورین نشست — زاقبالش آمد نگینی بدست
درخشان نگین برنگین دان نشاند — زدر دانه لعل بدخشان فشاند

اختر نامه ۱۰۰۰ (جلد) ب عبدالاحمد و محمد امین ح حیدرعلی ن رجبعلی ' هاجر الیه شنبه تاریخ یوم شنبه ۷-۶-۲۸ ش مطبعهٔ عمومی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 85 of 276

ز تاثیر آن طرفه انگیختری — پری آمدش زیر فرمانبری
از آن باغ شاخی بر آورد سر — بجنبش در آمد ز باد سحر
گل آشفته و شاخ درهم شده — سبك غنچه از بار شبنم شده
گل وصف آن غنچهٔ تر دمید — چه لازم کنون موشکافی حمید
گرفتم که طبعت در این چابك است — ولیکن نه بینی محل نازك است
بیا ساقیا برگ سبزی بیار — که خشك است و دارد همیشه بهار
بجوشان و نوشان که چشم امید — شده کاسه را دیده دیده سفید

کینه‌ور شدن فرنگیان از کینهٔ پیشینهٔ دوست محمد خان

و فرستادن برای در کابل بطریق سوداگری و فتنه انگیختن او

حذر بهتر از دشمن دوست پوست — که دشمن بود دشمن و دوست دوست
من از دشمنان دیده ام بار ها — که سازند در دوستی کار ها
حسود لباسی بسوزد جهان — چو اخگر که در پنبه باشد نهان
نگویم ز بدخواه خونخوار ترس — ولیکن چو شد یار بسیار ترس
بفوج فرنگی چو در قند هار — بسر آورد شمشیر افغان دمار
چنان در دل طفل و بر نا و پیر — شده هیبت تیغ شان جا بگیر
که مادر پسر را بگاه خروش — بگفتی که افغانت آمد خموش
شد از هر دلی هیبت شان برون — نبودند در چشم مردم زبون (۱)
بهر ناحیه خلق طعنه زنان — که اهل فرنگ اند یکسر زنان
بکابل بصد کر و فر تاختند — با نواع منصوبه ها ساختند
امیر هنر ور طلسمی ببست — که یکسر طلسمات آنها شکست
ازین طعنه ها شهر یار فرنگ — بسی آمد از خجلت و ننگ تنگ
چو گل جامه زد چاك زین خار خار — به پیچید بر خویش مانند مار
یکی روز در حلقهٔ انجمن — سوی نامداران بگفت این سخن

(۱) خ فرنگی چنان شد حقیر و زبون — که شد هیبت شان ز دلها برون

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 86 of 276

که ما را به گیتی وقاری نماند — بملك جهان اعتباری نماند
زما خلق دیدند بازی بسی — نخوردیم بازی ز دست کسی
بجز میر کابل که در روز جنگ (۱) — سبق برد بر فیلسوف فرنگ
سپه کشت و زر برد و لیلام کرد — فرنگی در آفاق بدنام کرد
به نیرنگ و افسون ربود آنچه بود — بتاراج کیول مسلمان نمود (۰)
اگر خوار شد بنده در عرف عام — اهانت بزید است نه بر غلام (۳)
عبث خوار و رسوای عالم شدیم — نه تنها ز دنیا ز دین هم شدیم
ز کشمیر چون طعنه بر ما جهید — زده است از قریبان چو باشد بعید
زهی داغ حسرت که تا الفج صور — نگردد ز ما هرگز این طعنه دور
کجا فیلسوفی رود زین دیار — کزان دیو مردم برارد دمار
در آن سرزمین چندی آرد نشست — بمنصوبه آن سوبه آرد بدست
کسی در شما هست کاین کار سخت — نتواند نمودن به نیروی بخت
یکی زان امیران عالی مقام — لقب داشت برنس سکندر بنام
بپا جست و سرخم بتسلیم کرد — زمین بوسه از روی تعظیم کرد
بگفت ای جهاندار بیدار بخت — که خورشید و چرخت بود تاج و تخت
گرم اندرین کار فرمان شود — ز دست من این مشکل آسان شود
بشرطیکه از سیم و زر شهریار — ببخشد مرا هرچه باشد بکار
ملك گفتش از سیم و زر هرقدر — بخواهی میسر کنم سر بسر
در این کار باید که بندی کمر — ز تو فیلسوفی ز من سیم و زر
چو برنس شنید اینحکایت ز شاه — زمین بوسه زد کرد آهنگ راه

---

(۱) ك ، د ، بجز میر کابل که در ریورنگ
(۲) کیول بالفتح وتشدید یا آخر صف در کارزار متاسینش فهمیده نشد چنین بهتر دیده شد.
خ - زرو مال از دست آنها ربود — پس آنگه کشاش مسلمان نمود
(۳) این بیت بدون یك بیت قبل از ان مفهوم خود را ادا نمی تواند چنین باید باشد :
خ (اگر خوار شد بنده در عرف عام — فرنگی بما نسو س می گفت هان
اهانت بسه مولاست نی بر غلام — کشیدیم اکنون نهایت زیان

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 87 of 276

بهم کرد اسباب سوداگری — روان گشت بر هیأت تاجری
چو در شهر کابل شتابان رسید — بنام آوران آشنائی گزید
دربخشش و دست احسان گشاد — بهر دل اساس محبت نهاد
فگنده ز تزویر طرحی شگفت — ببزم امیر آمدن هم گرفت
امیرش پس از رأفت و لطف وجود — بدستور مهمان نوازش نمود
ز دیگر کسان کرد قدرش بلند — بعزت همیداشتش ارجمند
ولیك آن تبه رأی و ناپاك دین — بپا میختی زهر در انگبین
ز لندن بسی سیم و زر خواسته — بزر کار خود چون زر آراسته
به نیرنگ و تزویر چاهی بکند — بساکس بگردن در آن چه فکند
نماند از خوانین کسی تا سپاه — که او را نزد همچو ابلیس راه
چو از بند زر جمله پابند کرد — بدو هر کسی عهد و پیوند کرد
که تا هر کجا یا نهی سر نهیم — سراسر بفرمان تو سر دهیم
در آخر کسی گفت پیش امیر — که ای نامور سرور شیر گیر
ترا برلس فتنه گر دشمن است — بظاهر بشر باطن اهریمن است
دلی نیست کان دیو کردار زشت — درو تخم ریو و نفاقی نکشت
حذر کن ازین دشمن بد نهاد — مگر پند سعدی نیاری بیاد
ز بیگانه پرهیز کردن نکوست — که دشمن توان بود در لبس دوست
تو دشمن چنین روز و شب پروری — ازین سر گذر ورنه پائی خوری
امیر بزرگ این سخن گوش کرد — بفکرت فرو رفت و خاموش کرد
در این روز مایش ز ایران رسید — یکی نامه نغز بگشاد و دید
ز آغاز تا انتهای کلام — نوشته در او صاف (۱) برلس تمام
یکی روز بدخواه مغز و رومست — بدستور بر صدر مجلس نشست
امیر فلك قدر فرخ نهاد — بدستش همان نامهٔ نغز داد

(۱) احوال

بگفتش کزین نامه بگشای بند　　بخوانی تا مسل ببانگ بلند
چو برلس ازان نامه سر باز کرد　　سر نامه را خواندن آغاز کرد
که این نامهٔ شاه ایران زمین　　سردار کابل امیر گزین
پس از شرح شوق فراوان او　　چنین آگهی باد بر جان او
که بشنیدم ای شاه عالی نژاد　　که شیطان صفت برلس بد نهاد
ز لندن رسید است مهمان تو　　شب وروز باشد در ایوان تو
نشو شی دم آب بسی یاد او　　نمی آیدت خواب بی یاد او
بصد مهر فرزند میخوانیش　　بجا آوری شرط مهمانیش
. . . .　　. . . . .
. . . .　　. . . . .
. . . .　　. . . . .
. . . .　　. . . . .
نباشد کسی تا نیش در فرنگ　　چه در مکر وحیله چه در ریو ورنگ
. . . .　　. . . . .
مرا هم پدر کشتهٔ دست اوست　　دلم زخمی ناوك شست اوست
تو بر جای خون زر چه میریزیش (۱)　　بپند بش از فتنه انگیزیش
فتد فتنه در مردهای مزار　　فرنگی کند گرد را انجاقرار
وفا نیست در مردمان فرنگ　　ندانند چون دیو جز ریو ورنگ
طلسمی ندانند غیر از نفاق　　نه مردی مگر دعوی طمطراق
حدیث من از گوش دل گوش کن　　نصیحت شنو هوش کن هوش کن
چپ وراست بنگر تغافل بس است　　بکن پیش بینی که دشمن پس است
روان کن بنزد من آن بد گهر　　اگر ملك خواهی و گر سیم وزر (۲)

---

(۱) بدیل خ ـ مبین حسن افنارو زر ریزیش .
(۲) کـده روان کن بنزد من آن بد گهر　　که بستانم از وی قصاص پدر
بپاداش آن بخشمت سر بسر　　اگر ملك خواهی و گر سیم وزر

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 89 of 276

سکندر چو این قتل نامه بخواند — فرو رفت در خویش و حیران بماند
شدش زرد رخسار چون زعفران — تو گوئی که اندر تنش داد جان
امیرش بپرسید کای هوشیار — کدامین سخن میکنی اختیار
بسگو سیر گلزار ایران کنی — ویا صحبت لاله شیران کنی
بگفت ایجها ندار فرخنده خوی — چه پرسی چه خیزد از این گفتگوی
ز آدم فروشی و مهمان کشی — بساز و بکن آنچه داری خوشی
به افتادن خویش استاده ام — عنان قضا را رضا داده ام
بگفتش که برخیز و زینجا گریز — بعزم سفر گام بگشای تیز
مبادا که از حرص دینار و گنج — بیابی زمن درد و آسیب و رنج
بترسم که از اختلاف خیال — رسد بر وجود تو رنج و ملال
ز آئین خود دور بینم بسی — بکشتن پس از لطف و احسان کسی (۱)
مرا گر کسی گنج قارون دهد — همه نعمت و ملک گردون دهد
نخواهم که عزت بزر بردهم — که مهمان بدست دگر بردهم
سکندر که امید جانش نبود — ازین رستگاری گمانش نبود (۲)
ز کابل رهشند بسگرفت پیش — چو از شیر غرنده رم خورده میش
قدم بر قدم رفته میدید باز — که نازم نیابند و گیرند باز (۳)
بده ساقی آن چای چون سلسبیل — بیرخی از آن ساز قدرم نبیل
که روشن کند مسکهٔ او دماغ — چو روغن که تابنده سازد چراغ

(گذارش کردن برلس احوال کابل را بر شاه فرنگ و لشکر کشیدن او بتسخیر کابل)

---

(۱) خ مسافر کشی نیست آئین من — از آنرو برونت کنم از وطن
(۲) بعد ازین در نسخهٔ چو قرمزین رخصت بگوشش رسید — بدین جان بسر عقل و هوشش رسید
(۳) خ که صیدش نسازند دیگر چو باز

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 90 of 276

نکوئی نه نیکوست با بد گهر — که با بد نکوئیست از بد بتر
بدی را نکوئی بقصد ثواب — چنان‌دان که‌صدخانه کردی خراب
یکی مار افسرده را گرم کرد — بمزدش زنیشی برآورد گرد
چو برلس ز کابل بلندن رسید — ز اندوه و رنج سفر آرمید
بپرسید ازو نامور شهریار — چه کردی وچون است کابل‌دیار
بپا جست برلس زمین بوسه داد — در او صاف کابل زبان بر کشاد
که شهریست اندر هوا و فضا — بسی نزهت انگیز و فرحت فزا
لب جوی وسرسبزی باغ و کشت — نشان میدهد مثل هذا بهشت
بهر سو روان چشمهٔ دلپذیر — بعینه چو کشمیر جنت نظیر
ازو شاخ هر میوه رضوان ربود — که پیوند اشجار جنت نمود
توان گفت در وصف خلد برین — که تشبیه دارد بکابل زمین
بشرطیکه در حسن غلمان و حور — نمیداشت نسبت بکابل قصور
بتالش بطنازی و دلبری — گرو برده از ماه و از مشتری
جوانان امرد چو غلمان درو — چو خلد از طرب جمله سامان درو
ولی خیل مردان او همچو دیو — بشکل و لباس و کلام و غریو
زن ناز نین چهر آن سرزمین — کشد صد فرنگی بضرب سرین
بیك جوزهٔ مرغکی کم بها — شود جن زده از تصرف رها
ولیکن زدخلی که افغان کند — نگردد رها گرچه قربان کند
همه عاجز و مفلس و بینوا — شده صید شاهین حرص وهوا
نکردم در آن شهر سودای خام — خریدم بیك اشرفی صد غلام
بافسون زر از بزرگان نیو — چو من کس نکرده است تسخیر دیو
بدانسان بنقدر وان درست (١) — دل هر دغل گشت بامن درست

(١) درست بمعنی تمام وغیر ناقص واشرفی اززرودرهود بنار

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 91 of 276

که خواهم اگر او رندم به پیش — به‌چشمك‌زدن بسته مولای خویش
بوصف امیر آنچه از خاص وعام — شنیدید بوده است بهتان تمام
امیرش بخوانند ولیکن امیر — بنام است ودر مال ودولت فقیر
سه فرزند دارد که شیری اند — قوی زور و با صولت شیری اند
بمردانگی هر سه تا رستم اند — چنان شیر مردان به‌عالم کم اند
ولیکن چه خیزد ز دست سه تن — چودرملك نبود کس ازخویشتن
چنین‌ملك هنگام بشتافتن — بچوب ولگد میتوان یافتن
زما یکدو کس گام بر داشتن — ز بد خواه ما ملك بگذاشتن
در آن ملك ازما رسیدن بس است — که‌خواهان‌وجویان ماهر کس‌است
چوبشنید این ماجرا شهریار — بفرمود تا لشکر از هر کنار
فراهم چنان گشت کاندر فرنگ — بباد صبا شد گذرگاه تنگ
سه‌تن درهمه نامداران خویش — پسندید و بنمود سالار جیش
یکی لات جنگی دوم داکتر — سوم سرور کابلی نامور
مقرروشهی کرد بر شه شجاع — که‌تااهل کابل‌به‌جنگ ونزاع
نخیزند برخسر وخویشتن — که سازند فرمانبری مرد وزن
بوقت مبارک بروز سعید — سپاه فراوان بکابل کشید
چولشکرروان گشت زان‌سرزمین — بجنش درآمد سراسر زمین
پس آهنگ در کاسکته‌پایداشت — هراول (۱) بلدیانه رایت فراشت
زلد با نه چون رو بره ساختند — پلنگ‌افگنان از دوره تاختند
که‌تاچون رود از دو سوسیل تند — شود خصم را تیغ تدبیر کند
شدند از ره سند همراه شاه — یك ونیم لك چیده چیده سپاه

(۱) بکسر اول وضم واو فوجیکه از همه پیش باشد

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 92 of 276

دگر ره الارند بسادا کستر — روان شد به پنجه هزار دگر
دود ریای موج از هر دو سو — بکابل رود یا نه گردد رو
در آن دشت وهامون که لشکر گذشت — ز سرگین اسپان زمین گشت هشت
انگد کوبی سم پیلان مست — بگاو زمین پشت و پهلو شکست
دو نده سمندان به سم کوه سند — رسانند اندر بیابان هند
عرق ریزی اشتران زیر بار — چو سیلاب رفت از ره کوهسار
ز نعل سم مرکب باد رنگ — دریدی پر یدی بفرسنگ سنگ
روان بود از توپها لیلها — پس پیلها تا بسی میلها
نمودی بهم جنبش توپ و پیل — چو کوه زجا رفته از موج نیل
گرفته با تفنگ کجی هر سوار — سر دوش بندوق گوهر نگار
زپس آبداری نمایان بدوش — چو سیلابی از دوش مایل بکوش
بازرم شاهی ز پهلو چنان — کسی بر لبا ور د تیغ از میان
شده کار فرمای هر مرز و بوم — پذیرای نقش نگینش چو موم
بسی شهر ها کشور قندهار — گرفته بجز محنت کارزار
منادی بکوه و بلا دو بقاع — زدی بانگها دور دو رشجاع
رسیدند چون در حد قندهار — بیک میل ماندند دور از حصار (۱)
بجائی علمدار بیرق فراشت — که او قندهار کهن نام داشت
رسانید خبر گاه معمار زر — بهفتم زمین و فلک پا و سر
ز بازار نو قندهار کهن — ز سر یافته اعتبار کهن
چو شب قلعه دار فرو زنده مهر — فرو شد ز بالا حصار سپهر
نگهبان شان ماه شبخیز ماند — ستاره پی دیده بانی نشاند

(۱) قبل از بیت هذا این بیت درنسخه (د) است
شنیدم من از کاتبا نکته سنج — هزارو دوصد بود وپنجاه وپنج

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 93 of 276

طلایه (۱) بما لدند برجای پاس — نشستند ایمن ز بیم و هراس
نشا لدند بر رهگذر های تنگ — نیا قی به آئین ملك فرنگ
کهندل (۲) درین کار بامهردل (۳) — جگرخسته وسست پای ودودل
نه زهره که آیند نزدیک شاه — نه یارا که خیزند وبندند راه
نه رای درنگ ونه یارای جنگ — دران جای تنگ ودرین پای لنگ
به حاجی اخراجی فتنه کیش — که ذکر دغا بازیش رفت پیش
بگفتند کای شیر جنگ آزمای — چه داری درین جنگ تدبیر ورای
که بد خواه خونریز بر در رسید — زپا سیل بگذشت وبر سر رسید
نخواهد بما کرد یاری امیر — که دارد زما رنجشی در ضمیر
اگر جنگ خواهیم لشکر کجاست — وگر صلح آنهم میسر کجاست
که این گرگ بسته است برخون میان — بتخصیص برقوم پاینده خان
بما بسر سر انتقام آمده است — باندازه قتل عام آمده است (٤)
اگر در گریزیم ننگ کرده جنگ — چه گوئیم در عالم نام و ننگ
یکی را مقابل درباشد نه بیست — چه جنگ آورد چون فتد با دو بست
خدا غازیان را درین اتفاق — نکرده است تکلیف ما لا یطاق
چو حاجی شنید این سخن سر بسر — سم الفاری (٥) آمیخت اندر شکر

---

(۱) - طلایه بمعنی فوجیکه شب حفاظهٔ شهر ولشکررا بنماید

(۲) - سردار کهندل خان پدر سردار پاینده خان پدر این دوست محمدخان است که در تاریخ معاصر افغانستان رول بزرگی دارد در سنه ۱۲۸۸ هـ ق تولد و به روز سه شنبه ۷ ذی الحجه ۱۲۷۱ در قندهار بعمر ۶۴ وفات یافته در مزار جناب حضرت جی صاحب مدفون گردیده است.
در تاریخ سلسله محمد زائی سردار کهندل خان تقریباً مدت ۶ سال دست داشته است

(۳) - سردار مهردل خان برادر سردار کهندل خان است که در محرم سال ۱۲۱۰ هـ ق تولد گردیده و در ۲۷ جمادی الثانی ۱۲۷۱ بعمر ۵۹ وفات کرده است مدفن او در پهلوی برادرش سردار کهندل خان در زیارت حضرت جی صاحب قندهار می باشد.

(٤) : تصحیح خ : بی غارت وقتل عام آمده است.

(٥) : سم الفار بالفتح وبیم مشدد درمضموم وسکون لام و بعده فاء نوعی از زهر است و آن سنگی باشد سفید وزرد سرخ.

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 94 of 276

بگفت ای هژبران میدان جنگ — بخصم افکنی دل مدارید تنگ
بشمشیر چالاک دستی کنید — در افکندن خصم چستی کنید
شما دل مدارید اندوهناک — که من خود در آرم مخالف بخاک
به بینید فردا چو جنگ آورم — ببدخواه چون کارتنگ آورم
کنم کارزاریکه در روزگار — زمن ماند افسانهٔ یادگار
بدین زرق و افسون بجنگ آوری(۱) — قوی دل نمودند و شیر نری
چو بیرون برامد از آن انجمن — نمود آگهی شاه را زینسخن
کشاده سر درج کین و نفاق — بشسته بست عقد وفا و وفاق

* * *

مصاف شجاع الملك با مردم قندهار و گریختن کهندل و مهردل با بران

دگر روز چون صبح صادق دمید — شجاع خور از کوه سر بر کشید
فکنده سپهر دل خان ماه — دژ (۲) مفر می کرد جای پناه
سپه اندرون حاجی شب گریخت — سپه سترهٔ نقایم ریخت (۳)
دلیران بمیدان جنگ آمدند — بران چه عنان بلنگ آمدند
هژبران پیل افکن قندهار — رده بر ده در عرصهٔ کارزار
از آن نوجوانان بدشت نبرد — کهن دل بقلب اندرون جای کرد
سوی میمنه حاجی دیوسار — صف آراسته مهر دل بریسار
وزآن نیمه چون کوه آهن بپای — شد از میمنه لارنهه جنگ آزمای
سوی میسره برلس بدگهر (٤) — بقلب اندرون خسرو نامور
نخست از دو سو حاجی تیره رأی — بجولانگری اندر مرکب زجای

---

(۱) : تصحیح خ : بدین زرق و برنگ و افسونگری — بود آن دوراگرم جنگ آوری
(۲) : دژ : بکسر اول وسکون زای فارسی معنی قلعه و حصار .
(۳) : قایم ریختن : مغلوب و عاجز شدن .
(٤) : لارد برس یکی از سیاست مداران معروف انگلیس در آن عصر است که در تاریخ آنوقت افغانستان رولهای بسیاری بازی کرده بود وشرح مفصل زندگانی و کارنامه های سیاسی و جنگی او را در افغانستان در قسمت الحاقات اکبرنامه خواهیم نوشت .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 95 of 276

الکسندر برنس که در آغاز جنبش ملیون صبح ۲ نوامبر ۱۸۴۱
در کابل بقتل رسید

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 96 of 276

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 97 of 276

چو نزدیك شد نعرهٔ لامان — بر آورد شد سوی شاه زمان
دلشاه از دیدنش شاد شد — ز اندیشهٔ دشمن آزاد شد
بسی سیم وزر کرد بر وی نثار — تو گفتی که کرد اززرش سنگسار
بلشکر بفرمود کردن شلك — که تا خاك صحرا پرد بر فلك
بیکبار شاهین و توپ وتفنگ — در آمد بفریاد باطبل جنگ
خروشان فغانی بر آورد کوس — که گشتند کر مردم روم وروس
بزد کرنا نالهٔ قتل عام — چو شیپور باشد وعدی تمام
بپست پلنگان و پیلان مست — ز آواز خر مهره مهره شکست
چنان نالهٔ نای ترکی کشید — که اندرختن گوش ترکان شنید
خروشی بر آورد روئینه طاس — که شیر سپهر او فتاد از هراس
شتر ناله زد نالهٔ چون شتر — که سرخالی ازمغزشد گوش پر
فغانی بدانگونه زدرهکله — که افتاد بر آسمان ولوله
ز آواز شاهین که میبرد تاب — بمرغان بحری شده زهره آب(۱)
عجب بین که افغان او کر شنید — ولی کرشده گوش کس کرشنید
چنان گوله از توپ می شد بدر — که از دود کشهای دوزخ شرر
بگوله که بر چرخ دایر فتاد — ز هفتم فلك نسر طائر فتاد
نگهداشت بهرام بر آسمان — که تا سازدش گوله های کمان
چنان دود شوره هوا تیره کرد — که دودی شده گنبد لاجورد
شد از گوله‌ها گرم بازار مرگ — نه سالم از و ماند جوشن نه ترك
زبس ظلمت دود و گرد و غبار — تو گفتی که خور بر نتابد دوبار(۲)
دو شیر نری قند هاری نژاد — در آن گرد گردنده چون گردباد
بیا شفته مانند پیلان مست — زفرط غضب میگزیدند دست
همی خواستند آن دو شیر ژیان — که شمشیر کین بر کشند ازمیان

---

(۱) : تصحیح شدی در هوا زهره مرغ آب .
(۲) : تصحیح خ نشدمهر برچشم کس آشکار

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 98 of 276

دلیرا نه چون شیر غران بصف — درآیند سرها گسر فته بکف
فکنده زپا پای بر سر نهند — ببد خواه یا سر درین سر دهند
ولیکن چو بود آسمان وزمین — هم آن آهنین وهم این آتشین
بما لدند ما جز دران تر کتاز — بنا چار از رزم ما ندند باز
زبی یاری خلق و کم لشکری — هم از فتنهٔ حاجی کشکری
نشستند در بسته اندر حصار — جگر خسته از گردش روزگار
در اندیشه از دشمن چیره دست — دل شان بصدجای جست وشست
چودیدند در لشکر خود دوئی — بتخصیص درقوم قوفل زئی
جزا زهجرت خود بدیگر دیار — نفرعی ندیدند تدبیر کار
شباشب بخویش وقریبان خویش — ره ملک ایران گرفتند پیش
ببردند با خویش مال نفیس — نهادند بهر خسیسان خسیس
بیا ساقیا هیمه زر بسوز — بی پخت ویز آتشی بر فروز
زدودش مراازجبین چین کشای — که شیرین بود تلخی دود چای

* * *

خبر یافتن دوست محمد خان از آمدن شه شجاع و نامه نوشتن او بطرف غلام حیدر خان (۱)

جها نجو بقدر جهان غمخوری — غمش کم‌خوری گرغمش کم‌خوری
بخواهی اگر از غم آزادیء — مشو بند بند غم و شادیء
زی چیزی انکسکه دارد حصار — نه‌از دزد ترسد نه از شهریار
غنی دارد از دزد بیم هلاک — بمسکین زاغیار ورهزن چه‌باک
ندیدم کس از بینوا وفقیر — بز نجیر بند و کمندی اسیر

(۱) : سردار غلام حیدر خان فرزند چهارم امیر دوست محمد خان است که درآنوقت از طرف پدرحکومت وادارهٔ غزنی را دست داشت غلام حیدر خان درسنه ۱۲۴۵ هـ ق تولدشده در روز جمعه ۲۱ ذیقعده ۷۴ ا ه ق در کابل از دنیا رفته است مزار او در کابل به زیارت عاشقان وعارفان علیه الرحمه می‌باشد .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 99 of 276

چو آگاه شد میر کابل زمین — که آمد شجاع دلاور بکین
زلد یانه بگرفت تا قندهار — بر آورد از کوه و صحرا غبار
دگر لشکر از راه خیبر کشید — زبس شور و شر گشت محشر پدید
بسی گشت غمگین و اندوهناک — ز غصه دلش آمد اندر طپاک
نه از ترس لشکر نه از بیم جنگ — نه از اندیشهٔ شهریار فرنگ
که از لشکر بیوفا و فاق — بدل داشت اندیشه های نفاق
که در لشکر و شهر او کس نبود — که ذکر لبش یاد بر لس نبود
هراس دگر آنکه دارد بدست — مخالف ز رو لشکرم زیر پست
بپای تأمل بهر سو دوید — علاجی بهاز انتقامت ندید
روان کرد از راه خیبر دوان — یل صف شکن اکبر پهلوان
خود آمد ز کابل برون با سپاه — مقابل بفوج فرنگی و شاه
بجای گزیده بلشکر مقام — که او قلعهٔ قاضیش بود نام
یکی نامه از بهر حیدر نوشت — بغزنین که ای پور فرخ سرشت
شجاع ستمگر بجنگ آمده است — دگر با سپاه فرنگ آمده است
تو در قلعه داری خبردار باش — شب و روز در کار هشیار باش
نباید که با او بمیدان شوی — که دشمن زرگست و سخت و قوی
تحمل بکن تا ز بهر مدد — ترا افضل (۱) شیر دل میرسد
دو رویه سپاهند سر لشکران — کج اندیش و از راستی بی کران
مدان جز خدا هیچکس یار خویش — درین کار مشکل مدد گار خویش
چو آگاه شد حیدر نامور — ز مضمون فرمان خاص پدر
نهاد رفتن از بر وج حصار — فراهم همه حال کار زار

---

(۱) : امیر محمد افضل خان فرزند ارشد امیر دوست محمد خان است که در سنه ۱۲۳۰ ه ق متولد گردیده و در سنه ۱۲۸٤ ه ق وفات کرده است مدفن او در قلعهٔ هوشمند خان کابل میباشد و باری پس از مرگ پدر بر تخت محمود به تاریخ ۱۰ بر بر رسیده است امیر محمد افضل خان در روز جمعه اوایل ماه محرم سنه ۱۲۸۳ بر تخت امارت کابل نشسته است.

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 100 of 276

چه از توپ و شاهین چه از چوب و سنگ — چه از دیگر آلات و اسباب جنگ
ز تزلی زمین تا حد قندهار — نشانیده جاسوس و سهابر قطار
بخاریدی ار شه بپایا بسر — بغزنین همانده رسیدی خبر
نهفته نبود آشکار و نهفت — که تا شه چو خورد و چه کرد و چه گفت
وزان نیمه چون بی نبرد و نزاع — بیفتاد کشور بدست شجاع
دران خطه شهزاده تیمور ماند — سپاهان سوی شهر غزنین براند
چو لشکر زجا بر کشیدی قدم — زمین سر کشیدی بجیب عدم
بگردونه چون توپ رفتی بسره — زمین کشتی از کندو کوبش دره
بجائی علم دار بیرق فراشت — که آن جای را موشکی نام داشت
بفرمود شه تا همه لشکری — به بندند بر گرد خود سنگری
نباید که ایمن کسی از گزند — نشیند در ان مورچال بلند
که بیم شبیخون شیر ار است — کنون کار با حیدر صفدر است
بترسم که پنهان بمردم چو دیو — در آید بر آید ز لشکر غریو
چو باد وزان سر کشی سر کند — ز سوراخ دیوار سر برزند
بفرمان شاهنشهٔ هوشمند — بنا شد چنان مورچال بلند
که گردی ز تحتش کسی گر نگاه — فتادی ز سر مرد ملک را کلاه
چو شب بر بروج حصار فلک — کشکچی مسه رفت بهر کشک
نیاقی چو شب گرد گردان شده — طلایه نگهبان گردان شده
سخنهای شان اندران دغدغه — ز یکسو بغه بود و یکسو دغه
در اطراف کهسار آن مرزبوم — سخن می نمودند باهم دوبوم
یکی گفت این مرزوبوم آخلم (۱) — دگر گفت استا بلا واخلم (۲)
چو شب زد ه دار فلک صبحدم (۳) — زد از راستی از سر صدق دم

---

(۱) ، آخلم به پشتو معنی می گیرم را دارد ،

(۲) ، استا بلاواخلم ، جمله پشتو که چنین معنی می‌شود ، بلای ترا بگیرم ،

(۳) ، نسخهٔ دوم درینجا چنین عنوان میدهد ، دربین تدبیر به عنوان شه‌شجاع وسگدر برلس درتلاق انداختن خوانین سردار غلام حیدر خان ،

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 101 of 276

وضو کرد از چشمهٔ آفتاب — بگسترد سجادهٔ نور و تاب
بریش سفید سحر شانه کرد — دو رکعت ادا بهر شکرانه کرد
بقرئت زو الفجر کرد ابتدا (۱) — سر سورهٔ شمس ختم ادا
اشاره‌زشه رفت کز هر کنار — ز آهن حصاری کنند این حصار
چوژاله چنان گوله باری کنند — که این قلعه را برج ناری کنند
برآمد اشان چی بفرمان شاه — بمانند تند اژدهای سیاه
فراوان چو ال و بسی تنگ تنگ — کشیدند از خارزخار سنگ (۲)
بقانون نهادند بر هم همه — کشیدند بر صورت دمدمه
بران میلها توپها بر زدند — بیکبار از چار سو در زدند
چنان عطسه زن توپ از دود شد — که مریخ را صحاب اخدود شد
زمین وز مان شد اسیر اثیر (۳) — فلك گفت هذا الیوم عسیر
فلك گر نبودی زره پوش ابر — بیفتادی از گوله‌های سطبر
گر آن گوله‌ها میزدندی بقاف — شدی چون کف دست هموار و صاف
ولی بود چون بر بلندی حصار — یکی گوله دروی نمیکرد کار
از آنسو شهنچی فراز برج — نشسته چو بهرام اندر مروج
زدی توپها از فراز حصار — غریوش شدی بر فلك رعد وار
فتیله بسر گوشی توپ گفت — که در دست دشمن بیفتاد مفت
به آتش بسوز و بگوله بزن — بگیرو برآرو بکوب و شکن
یکی توپ نامش ظفر جنگ بود — روان گوله‌اش تا دو فرسنگ بود
چنان نعره زد از فراز حصار — که بیهوش شد لشکر شهریار
چو می آمدی گوله بر پشت پیل — بیفتادی از پای مانند میل

(۱) : نسخهٔ خ : قرائت زوالفجر کرد ابتدا
(۲) : نسخهٔ م : کشیدند از خار وزخاره سنگ نسخهٔ د : کشیدند از خاك وازخاره سنگ .
(۳) : اثیر که خاص و برگزیده معنی دارد واینجای مورد است . خ این فرد را چنین تصحیح نموده .
زمین و زمان آنچنان تیره شد — که چشم درخشان خور خیره شد

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 102 of 276

شده ابرو دود آنچنان از آه ریز — که آمد بلشکر گریزا گریز
بهر سو ز افتادن دمدمه — گریزان سپه بسر مثال رمه
ز سر کوبی گرله خور دندرم — خزیدند در زیر دامان هم
نزول بلای سپه بسر سپاه — بچشم مبارك همید پدشاه
زغضبان وغنیمه منجنیق (۱) — ز عراده وچار های دقیق
بدست قزلباشی طلسمی نماند — زند بیر رسمی و اسمی نماند
چه چاره که آن درنگر دندشان — چه افسوس کان درنخور دندشان
ولی فتح آن دژمیسر نشد — کلوخی ز دیوار آن برنشد
چو گشتند عاجزهنر پیروران — ملك درسخن گفت باسروران
که برجای این قلعهٔ سنگ بست — سر پهلوانان لشکر شکست
بفر سنگ ازدور درره گذر — نیارد کسی تا بخارد بسر (۲)
بفرض ار براره کسی دست خویش — رسد گوله‌اش برسر ازدست پیش
پس ازتوپ و شاهین غنیما رهها — کجا میتوان ساختن چاره ها
گر از نیزه خواهیم خاراشکاف — درین کاسه نتوان جزاین آش یافت
زکابل نباشد چرا ترس ما — که این است بسم‌الله درس ما
چه گوئید تدبیر این کار چیست — صلاح اندرین جنگ و پیکار چیست
دغا پیشه برقس زبان بر کشاد — بگفت ایجهاندار فرخ نهاد
گر این قلعه راخواهی آید بدست — بتوب اتفاق عدو ممکن است
بحیدر کسی جز ز حیدر کسی — نخواهد گرفت ارچه کوشد بسی
که خرگوش آهوتگ غزنوی — نگیرد کسی جز سگ غزنوی
بحیدر سپهدار و شمشیر زن — زقوم جران شیر باشد دوتن
که دارد یکی خان محمود نام — امیر درست و مدار المهام (۳)

---

(۱) : تصحیح خ : ز آلات خاراشکاف و حریق .
(۲) : تصحیح خ : نیابند فرصت که خارند سر .
(۳) : نسخه ده : سرواقسر است ومدارالمهام .

اکبر نامه (۱۰۰۰ جلد) ت عبدالاحمد ، محمد اعظم ، حیدر علی ، ترجمهٔ هاجرائیه شعبه تاریخ یوم ۲۸-۸-۷۲ ش مطبعهٔ عمومی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 103 of 276

ملك نام سر لشكر دیگر است كه او بر همه سروران سرور است
بتمهید پیغام حیدر درون باین دژ شود قاصدی ذوفنون
بی این دو کس نیز پنهان برد پیام دلاویز کان در خورد
بدانش ز قلب شان یك بیك بزر آزما بد چو زر بر محك
بود کز زر و سیم و سودای جاه به بندند عقد در سلمی به شاه
بما متفق چون شوند ایندو کس نداریم اندیشهٔ زان سپس
چو اندر مصاف بداند پیش تند شود خنجر و تیغ فولاد کند
چو خورشید شمشیر زرین براز که گیرد جهان جمله بی کارزار
چو شه این صلاح پسند بده دید بفرمود تا هوشمندی دوید
بحیدر بگفت ای پسندیده خوی چنین گفت شاهنشه نامجوی
که ای بیخبر طفلك شیر ملك نمك خورده غافل زحق نمك
بجائی که مخصوص مولی بود نشستن کی از بنده اولی بود
بیسار کز تسی کی مبارك بود که تاج سدویش بتارك بود
که کرده است غیر ازشما درجهان چنان شوخ و سرکش باشهان
چرا ئید از روی بغض و عناد کمر بستهٔ کین و جنگ و فساد
بدان بد کنند از بدی نیك را پی نیش زاهد کشد کیك را
بسران آردم غیرت خسروی که گیرم قوی باغیان قوی
بر آرم بگردون در آرم بخاك کنم خاك این قوم ناپاك پاك
ولیکن شه آن به که بر جرم عام نگیرد که عفواست به زانتقام
گذشتم زجرم وخطای شما کنون آمدم برعطای شما
گر آئید از روی فرمانبری چو بنده کمر بسته برجا کری
بجای شما جود زانسان کنم که مستغرق بحر احسان کنم
وگر نه چنان گیرمت در حصار که تنگی قحطت برآرد دمار
نه آبی بجز خون دل چون چراغ بیابی نه نان جزبنان کلاغ
گرت همچو شیر است نیروی جنگ چرائی نهفته چوروباه لنگ

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 104 of 276

بمیدان بر آیا در صلح زن — سخن مختصر گو دماغ سخن
چو بشنید حیدر سراسر بیان — بغرید مانند شیر ژیان
بگفت این سخن شاه را باز گوی — که ای محتشم سرور نامجوی
خدا منعم پادشاه و گداست — تو و لاف این عین لغو و خطاست
من و تو نمک خوار خوان وی ایم — بمه سیر از آب و نان وی ایم
چرا مرد درماندهٔ کار خویش — بخواند کسی را نمک خوار خویش
همه ملک و آفاق ملک خداست — اگر گیرد و بخشد او را روا است
اگر غرهٔ بر سپاه فرنگ — بدل باز داری تمنای جنگ
بمیدان بر آید بعزم شکار — همان تا هزبر لاور زغار
همان بنگری کانچه دیدی به پیش — زفوج فرنگی در امداد خویش
که من خوانده‌ام این کتاب از تو پیش — بزرق و فسونم مخوان سوی خویش
مشو رنجه بردار دام از میان — که سیمرغ دارد بلند آشیان
گرت میل دیدن بود زین پلنگ — ببینیش فردا بمیدان جنگ
بشمشیر چون شیر سر بر زده (۱) — بهر سو جهانی بهم بر زده
چو قاصد بدینگونه پاسخ شنفت — ازو رفته پنهان بمحمود گفت
که فرمود شاهنشه نامجوی — که ای خوب کردار فرخنده‌خوی
شنیدیم وصف تو از هر کنار — چه در این دیار و چه در قندهار
که بسیار هشیاری و حق شناس — هنرمند و حق بین و روشن قیاس
بود بر زبان تو بسی گاه و گاه — چو شطرنج بازان همین شاه‌شاه
جزاك الله از تو بغایت خوشم — زشوق تو بس نعل در آتشم
سبب چیست چون ما با قبال شاه — رسالدیم موکب درین بار گاه
بدیدار ما زود نشتافتی — چو دیگر کسان روی برتافتی
مگر امتناع تو از حیدر است — و یا مانعت معنی دیگر است
اگر حیدر از خامی و کودکی — کند جهل نامش نهد زیرکی

(۱) تصحیح خ: بشمشیر چون شیر نر سرزده

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 105 of 276

تو خود پخته رایی و نیکو سرشت — شناسی بدو نیك و زیبا وزشت
چرا پند میداری از وی دریغ — زند تا کی ازجهل بر میغ تیغ
عبث غرش شیر غاری بود — که آخر حصاری حصاری بود
مگر نازش او بود بر پدر — ندانند زبیدانشی اینقدر
که چون پر کشاید به پرواز باز — کجا دارد ش شور کنجشك باز
ز هند آمدم تا به بخت قوی — دهم زیشت مسند خسروی
نزد پاشی و چو دبندم کمر — برم کینه از سینهٔ کینه ور
ولی قوم پابنده ام نگرود — بهر جاروم سنگ راهم شود
کنم هر چه یکبار بر هم زنند — نخواهند هرگز که سر خم کنند
چگونه بیندند پیشم کمر — که دارند سودای شاهی بسر
ندانند از کثرت حرص و آز — که زیبد کجا چغد را جای باز
گر آنها ندانند اما تو دان — که داری بدل مهر مادر نهان
بکن مهر پنهان خود آشکار — که ایمان پنهان نیاید بکار
چنان کن که این قلعه آرم بدست — به آسانی آید بدشمن شکست
بپاداش آن، قلعه دارت کنم — باین شهر مختار کارت کنم
گر ایدون اطاعت نمائی بمن — بخروار سیمت دهم زر به من
چو محمود(۱) بشنید این گفتگوی — چو زر ازهوای زر افروخت روی
بقاصد فرو گفت در زیر گوش — که ای تکتدان، زیرك تیزهوش
بشه گوی از من که بعد سلام — چنین گفت آن کهترینه غلام
که من از سر حکم شاهنشهی — بفرمان کمر بسته ام چون رهی(۲)
مرا گر بگوید بفرزند خویش — فدا کن، کنم بلکه باجان خویش(۳)
در آرم زپا دشمن کینه خواه — به بندم سر او به فتراك شاه

---

۱ - به پاورقی های سابق مراجعه شود .
۲ - رهی بکسرتین بمعنی غلام دهند .
۳ - نسخه دیگر: مرا گر بگوید که فرزند خویش — فدا کن، کنم بلکه باجملهٔ خویش

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 106 of 276

ولی فتنه اندك در ازی کشید — که افضل (۱) بامداد حیدر رسید
بر آیند فردا بمیدان جنگ — برین عزم دارم کمر بسته تنگ
که گر دست یابم مخالف زپای — در آرم بهاقبال کشور کشای
چه زنده چه مرده ازین رزمگاه — رسانم بدرگاه گیتی پناه
روند ارسلامت زمیدان جنگ — بباید که اندر شب تیره رنگ
اجازت بلشکر دهد شهریار — که باشند آماده کار زار
که این قلعه رانقب پوشیده سر — زخانه رسانیده ام تا بدر
نمانده است تا دژبهم بر زدن — بجز شوره گستردن و در زدن
من ازپیش بینی ازین پیشتر — بچاره گری بسته بودم کمر
که تادر چنین روزی آید بکار — بخاك افکنم قلعه و قلعه دار
چو فرداشب آید بفرمان شاه — کنم قلعه وقلعه داران تباه
چواشکر ببیند که آتش کمند — بگردون رساند از حصار بلند
شده مشتعل آتشی شعله بار — رسانده بفرسنگ سنگ حصار
شتابان در آیند و گیرند تنگ — میان حصارش به تیغ و تفنگ
دران لحظه حیدر بود بی خبر — کشیده قبا و گشاده کمر
کشایم برودست چون شیر مست — بگیرم به بندم دهم بسته دست
ملك هم درین ماجرا بامن است — بمن یار و بادشمنم دشمن است
چه گویم همین هرچه گفتم بس است — عسس بیش وجاسوس اندر پس است
شهنشه چو بشنید این گفتگو — چوخورشید ازشادی افروخت روی
دلش قول حیدر در آتش نشاند — ولی گفت محمود آبش فشاند (۲)
چو چرخ جفاپیشه روز دگر — زکیسه بسر آورد دینار زر
بیك اشرفی فوج انجم همه — زجا بر دوبر تافت هر یك زمه
زبی لشکری تاب تیغش قمر — نیاورد وا فگند در دم سپر

---

۱ - به یادداشتها ویا ورقی های سابق مراجعه نمایند .

۲ - نسخه ك ، درینجا چنین عنوان میدهد بیان بر ون آمدن سر دار غلام حیدر خان ومحمد افضل خان ازقلعه غزنی وجنگ نمودن باشه شجاع واشکر فرنگ .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 107 of 276

بر آمد ز دژ حیدر نامدار — چو تندارژدهای سیاهی زغار
ببر جوشن روشن و تابدار — طمانچه بگرد کمر بر قطار
ز پولادچین خودرخشان بسر — فرو هشته شمشیر تیز از کمر
بگرز و سنان و کمان و کمند — چو اسفند یاری سوار سمند
چو تند آتشی باد پایش دوان — ز دم تابم زبر بر کستوان
سوار تناور بر اسپ چو پیل — نمایان چو بر کوه الوند میل (۲)
روان از چپ و راست خیل سپاه — بظاهر ز حیدر و بباطن ز شاه
زدیگر طرف افضل شیر مرد — بپوشید آلات جنگ و نبرد
چو رستم زشمشیر زهر آب دار — بدستش درفشی برخشی سوار
بفوج دو رویه دو مرد دلیر — دو رویه ستادند مانند شیر
چو شه دید کان هر دو غران پلنگ — بمیدان ستادند برعزم جنگ
بلشکر بفرمود کاندر میان — بگیرند این هر دو شیر ژیان
بجز افضل و حیدر کینه ور — نباید مقابل شدن با دگر
مگر با کسی کو شود یار شان — درین جنگجوئی مدد کار شان
بزر و بین و تیغ و تبر زین زنند — نباید که شاهین و غربین زنند
که از ماهیی کرد ران لشکرند — مبادا که بی جرم جان بسپرند
بفرمان شه بر دو جنگی سوار — فتادند آنهمه لشکر بی شمار
وزان نیمه آن هر دو شیر ژیان — کشیدند شمشیر تیز از میان
فتادند گوئی دو شیر بزرگ — میان ددودام و روباه و گرگ
مدد کارشان اندرین کارزار — هزاری شد از جملهٔ شهزار
سمند پیل افضل شیر زاد — دران حلقه گردید چون گرد باد
نکردی چو فواره یکجا قرار (۲) — برآوردی از شیر مردان دمار
بدنبال مردان جنگ آزمای — دویدی و برخاستی سیخ پای (۳)

۱- میل بمعنی سرمه کش و مناریکه جهت علامت فرسنگ درراه سازند .
۲- نسخه ك : نکردی چو سیماب یکجا قرار .
۳- نسخه ك : دویدی وبرخاستی میخ پای اما تصحیح خ : دویدی و برجستی آن باد پای

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 108 of 276

بداران بر آورده از پشت زین — چو شیر ژیانش زدی بر ز میسن
سواری پسش گرفرس می‌جهاند — بچرخش بضرب لگد می رساند
سواری هزبر افگن زورمند — بسا کس بغربین وزو بین فگند
زلیزه پلان ازسر پشت زین — بکندی . فگندی بروی ز میسن
بسان کمان تاستان خم نشد — جگر دوزیش یکزمان کم نشد
چوفارغ شدازشغل ژوبین زدن — درآمد بهتیغ و تبر زین زدن
یکی‌را بتارك چنان زد تبر — کهشد پشت گاوزمین راخبر
دگر را بتیغ آنچنان زدبخود — کهیك پیکرش رادو پیکر نمود
گهی دست هرزد بخرطوم پیل — بیفگندی ازپای ما نند میل
گهاستاد بر پشت زین سمند — بسی پیل از پشت پیلان فگند
بیفگند خیلی زنام آوران — چورستم بمیدان هماوران
زدیگر طرف حیدر از تیغ تیز — برآورده ازدشمنان رستخیز
زخون‌سرخ شد اندران رزمگاه — سجاف ربیان و دامان شاه
بفوج فرنگی شد اندر میان — چودر خیبر بوزینه شیر ژیان
برخسار آن شیرپرخشم وجوش — همیرفت بیننده از عقل وهوش
دغابیشه محمود ابلیس خوی — بهتلبیس چون روبهٔ حیله جوی
کهآن بازرا چون بیارد بدست — چگونه بچنگ آرد آن‌شیر مست
ولی زهره او در آن نر کتاز — نشدتنها برو دست سازد دراز
ملك درسخن باندیمان خویش — کهآیا چهآید به محمود پیش
چهپروای این‌شیرجنگی کند — چرادر گرفتن درنگی کند
یکی گفتش ای نامورشهریار — برآورد حیدر ز لشکر دمار
بمیدان چوتند اژدهاسرزده‌است — بهر گوشه خیلی بهم‌بر زده است
چنین‌حمله گریك‌دردیگر کند(۱) — همانا که لشکر بهم بر زند
به محمودچشم ودهن مانده‌باز — همی‌بینداز دور آن نر کتاز

۱- نسخه «ك» «زمین ورمان رابهم‌در کند» اما تصحیح «خ» «چنین حمله گربار دیگر کند»

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 109 of 276

کجا آنقدر زهره دارد کلنگ — که گیرد بشهباز رو ئینه چنگ
ملك ازغضب شد به پیلی سوار — گذر کرد بر حلقهٔ کارزار
سپه‌را درشتی وتندی نمود — زفرط هزاهز (۱) تهور فزود
بیکبارگی حملهٔ ساختند (۲) — زمین بر فلك گوئی انداختند
بتندی چوسیل بهاران شدند — بیکتن مقابل هزاران شدند
بدانسان فشردند درجنگ پای — که بردند گردان کابل زجای
دگر باره گردان کابل چو کوه — ستادند و کردند دشمن ستوه
بطرز هزیمت بمیدان جنگ — قدم باز پس بردفوج فرنگ
همه‌روز بود اندران رستخیز — ستیزو گریزو ستیز
گهی پیش که پس همیتاختند — تو گوئی که چوگان همیباختند
نخوردی هزیمت چنان هیچکس — که بگریخته نامدی باز پس
چه‌وقت دگر حیدر آفتاب — بجولانگری گشت گرم شتاب
تنش سوخته زآتش تاب وتف — دوان یکتنه تیغ رخشان بکف
بسر برده میدان جنگ فلك — زخون شدبقم(۳) گونه‌رنگ فلك
عنان تافت حیدر زدشت نبرد — زره گشته آغشتهٔ خون وگرد
درآمد بفوج خود اندر حصار — کشاد وکشید آلت کارزار
سوی قلعه افضل مکرره نیافت — بیك جانبی باسپاهان شتافت
ملك نیز بگذشت ازرزمگاه (٤) — سخن راند باسروران سپاه
که گردی چوحیدرنخیزد دگر — زهی‌شست‌ودست‌وزهی کروفر(٥)
بهایران‌وتوران‌چنین کس‌نخاست — ندانم که شیر است‌یااژدهاست

۱- هز اهز ، بفتح هردوها جنبش وگرمغنگی که‌ازترس خصم درلشکر افتد.
۲- تصحیح خ ، بیکبارگی آنهمه تاختند.
۳- بمعنی چوب درختی است که‌برگ آن به‌برگ‌درخت بادام‌می‌ماندوسافش سرخ است
٤- نسخه‌های «دوه» و «ك» «ملك نیز برگشت ازرزمگاه».
٥- تصحیح خ: زهی دست وبازو زهی کروفر.

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 110 of 276

دلش فکر گفتار محمود داشت — نظر بر دژو آتش و دود داشت
که تا که شد از قلعه آتش بلند — رسانید ودش بگردون کمند
زخاك آ نچنان آتش شعله‌ور — چو نار جهنم بر آورد سر
که دیوار آن قلعه ازبن بکند — بگردون کشیده بها مون فکند
چو آتش زشادی برافروخت شاه — بفرمود تا حمله جمله سپاه
ببردند بر قلعه چون تند باد — بران آتشش نار د بگر فتاد
کسانیکه بودند در حصار — بدل یاور حیدر نامدار
به بستند بر جنگ دشمن میان — نه اندیشهٔ سرنه پروای جان
میان دولشکر به پیوست جنگ — به شمشیر وژوبین وتیرو تفنگ
زهر گوشه برخاست شور و شغف — دهاده بر آمد زهر دو طرف
چو بشنید حیدر روان جست چست(۱) — بپوشید خفتان و شمشیر بست
بر آمد براسپ ودر آمد چو باد — بدشمن فکندن بغل بر کشاد
بشمشیر هرسو دویدن گرفت — غریدن دریدن بر بدن گرفت
بجوش آمد ازهر دوسو طبل جنگ — زشور ره بشورش در آمد تفنگ
چنان منقلب گشت ملك وملك — تو گفتی که افتد زمین بر فلك
بران قلعه و ار سو زان و دود — چو سر پوش دوزخ فلك مینمود
فلك را ازان آتش ملتهب — شد از دود گو گرد رفع جرب
چنان اوج بگرفت دود تفنگ — که زد عطسه کیوان بهفتم فلك
ز فریاد جوش وخروش تفنگ — شده وضع حمل زنان در فرنگ
چو آتش فشان شد دم صف شکن — بگردون گردان شد آتش فگن
چو شیر ژیان حیدر نامدار — بهر سو چو حیدر زدی ذوالفقار
یکی را بزد تیغ بر فرق سر — دوپر کاله کردش زسر تا کمر
بنیزه یکی بر گرفته ز زین — فدا کرده خود را بزد بر زمین

(۱) تصحیح «خ» : چو بشنید حیدر بیکبار جست.

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 111 of 276

یکی را ز زو این زره بر درید ز زینش بیك نیزه بالا کشید
بدیگر کسش کوفت زانسان درشت که آن زنده از دست این مرده کشت
ز یکپاس شب تا بهنگام چاشت همین جنگ و خونریزیش کار داشت
در آن معرکه از سپه بیش و بس همین حیدر شیر دل ماند و بس (۱)
به تنها چو شیر اندران کارزار بیفکند دشمن هزاران هزار
در آن رزم کرد آنچه آن پیر مرد نه سام و نه رستم و نه سهراب کرد
ازین حال بد خبر شد سپه شاه که این یک تنه کرد لشکر تباه
بیفکند یك تن هزاران هزار چو سیماب بیك جا نگیرد قرار
اگر ساعتی دیگر آن شیر مست بماند به لشکر درآرد شکست
بفرمود شاه تا کمند افکنند بگیرند ور نه به تیغش ز تنند
چو آمد بدین گونه فرمان شاه بیکبار کس شد هجوم سپاه
گرفتند محمود و محمودیان چو انگشت را خاتم اندر میان
فکندند بروی هزاران کمند بچندین کمند اندر آمد به بند
به تنها چپ و راست میزد به تیغ چو برق درخشنده بر تیره میغ
چو شیر ژیان بر لب آورده کف همیگشت و می کشت از هر طرف
بیك تیغ در چهار سو از عدو فکندی ز پا یك بیك دو بدو
یکی را چو گرز گران زد بمشت شکستش سر و گردن و پا و پشت
یکی را چنان کوفت بر سر سپر که از گوش بیرون شدش مغز سر
چو آن پخته شد بستهٔ چرم خام فلك گفت شهبازی آمد بدام
چو از هر طرف در کشاکش فتاد چو غرنده شیری ز ابرش فتاد
چو پیلان آشفته از زور دست یکی می درید و یکی می شکست
کشاکش کنانش بدرگاه شاه رساندند مانند شیر سیاه
دو محمود بین کز یکی غزنوند چسان خوانده هر یك بوضعی شوند
یکی را ز روی وفا سر غلام به رحمت همه خلق گیرند نام

(۱) در نسخهٔ دیگر ازین بیت پنج بیت دیگر نیز آمده که در اصل نسخه نبوده

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 112 of 276

دیگر شد به مولای خود بیوفا — بود تا ابد لعنتش در قفا
بده ساقی آن چای شیر بن نمك — که گر نو شدش طفلك شیر مك
به لفظ فصیح آید اندر کلام — چو در مهد عیسی علیه السلام

دلدهی کردن دوست محمد خان لشکر خودرا وروگردان شدن آنها

جهانرا چه شد اندرین روزگار — ز صد یار نبود یکی یار یار
چو مردان زنان بیوفاتر شدند — زنان ازچه بدنام دفتر شدند
ز یار وفا باز دشمن نکوست — ازین مردزن بلکه رمزن نکوست
ز یاران عیار اغیار به — ازین بیوفا یارها مار به
چو حیدر شد از گردش روزگار — گرفتار اندر کف شهریار
با فضل زغم دست وبازو شکست — بسزد سر بد یوار مانند مست
بسا کس ازو روی بر تافتند — بلشکرگه شاه بشتافتند
بسیلغار (۱) آمد بنزد پدر — بیان کرد این ماجرا سر بسر
زتشویش این قصهٔ غصه خیز — امیر جهاندار شد اشك ریز
چو باد وزان قاصدی تیز پوی — فرستاد وگفتش باکبر بگوی
که غزلیسن شجاع ستمگر گرفت — بتلبیس محمود حیدر گرفت
ز آتش بسی خانه بر باد کرد — کنون رو سوی سید آباد کرد
کمر بسته بر ما به جنگ وستیز — دو منزل رود همچو سیلاب تیز
ز لشکر بما هیچکس یار نیست — مدد کار در کار پیکار نیست
هوای فرنگی و یاد فرنگ — گرفته است یکسر چو باد فرنگ
سرم از هوای سری در گذشت — بزودی بیاکاب ازسر گذشت
چو بشنید اکبر پیام پدر — کمربست وبرجست خسته جگر
سپه همچنان ماند بر جای خویش — روان شد به پیش پدر سینه ریش
ببرد آن پیامش زتن تاب و هوش — تو گفتی که کیکتر درآمد بگوش

(۱)- یلغار- به فتح ا به معنی دویدن بر اوج دشمن همین مصرع در نسخه «د» «زوان پس پیامد نزد پدر» آمده است .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 113 of 276

شنیدم که زین پیش بیمار بود (۱)ضعیف و قوی‌ست بسیار بود
ازین غصه چون چشم بیمار خویش زسرونج بیماریش گشت بیش
زصفرای اندیشه سوزان دمش زبیماری بلغمش بسل غمش
لبی خشک و جسمی پرازداغ و درد (۲)دلی گرم و آه جگرسوز سرد
بسختی و سستی و رنج کثیر رسانید خود را به پیش امیر
دگر روز چون صبح صادق نمود زان شب وصبح کاذب ربود(۳)
بهندوی چرخ کواکب پرست بتحریمه خورشید برداشت دست
صنم های انجم بچرخ دغل فتادند یکسر ز جیب و بغل
امیر جهاندار با انجمن چنین گفت کای نامدران من
درین عهد کاندر شما سروروم کلاه سری داده زیب سرم
بگوئید تا از شما رنجه کیست جگرخستهٔ زور سرپنجه کیست
بسزو کسان برادر شمردم همه برادر برابر شمردم همه
همه ملک بود از شما چند کس مرا بود نام امیری و بس
سپه داشتم ارجمند و عزیز فزون دادم از داده بسیار چیز
بدان دل که آیند روزی بکار کنی روز غم با شدم غمگسار
کنون آشکارا شده روز تنگ بجنگ آمده فوج شاه فرنگ
فرنگی اگر بر نزاع آمده است نگوئید بهر شجاع آمده است
کی این نکته آید پذیرای گوش که ازبهر کس گربه گیرد بموش(٤)
بترسم که بر ما دو رنگی فتد ولایت بدست فرنگی فتد
بقانون خود رسم و آئین نهند هم از خویشتن ملت و دین نهند
نماند بجا ننگ و ناموس کس نبخشد دگر سود افسوس کس

(۱) - تصحیح خ : ضعیف قوی مانده از کار بود .
(۲) - در نسخه ودی : لبی خشک وچشمش پراز اشک و درد دلی گرم و آه جگر سوز سرد
(۳) - پس ازین فرد در نسخه وح ، چنین عنوان است : « مشوره واستمداد امیر کبیر ازخوانین کابل »
(٤) - تصحیح خ که گیرد زبهر کسان گربه موش .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 114 of 276

گرفتم که بهر فریب سپاه — کیندش درین شهر یکچند شاه
ولیکن چو محکم فتاوند پای — نخواهند دادن به بیگانه جای
فرنگی خرابی نه چندان کند — که آن مفلس خانه‌ویران کند
خدا حافظ او ملکش آید بدست — دگرباره بر تخت یابد نشست
به بینید کز بیشتر بیشتر — چگونه به بیداد بندد کمر
جداگانه ازهر یکی خاص وعام — بگیرد ز کین کهن انتقام
همه ملک ویران کنند سر بسر — ز کینه کنند خلق را در بدر
ستاند ز هر کس سلاح نبرد — نخواهند که ماند درین شهر مرد
ز آهن چنان میبرد جامه چیز — که دشنه نماند بقصاب نیز
ز نداف بی اشتباه و گمان — کمان میبرد از کمان کمان
ازین رشته از چرخه های زنان — برد درك را از خیال سنان
که تا کس درین شهر بار دگر — نیارد که بر دارد از فتنه سر
چو کشمیریان چون سلاحی بدست — نماند نخواهند فارغ نشست
ز روی درستی برای صواب — بگوئید سنجیده چون از جواب
که اکنون چسان چارهٔ چون کنیم — که دشمن ازین شهر بیرون کنیم
بگفتندش ای سرور انجمن — دلیر افکن وشیر وشمشیر زن
درین جنگجوئی ز ما یاوری — نیابی تو دانی و این داوری
که باخسروان بغی منع خداست — امیری جدا پادشاهی جداست
نیاریم شمشیر بروی کشید — بما برسد هرچه خواهد رسید
بگفتا اطاعت بشاهی رواست — که برجادهٔ شرع و راه هداست
نه با پادشاهی که بی دین بود — جهانی ز جورش بنفرین بود
مگر آن همه جور و بیداد او — ز یاد شما رفت از یاد او
بیاد آورید آن ستمکاریش — جفاکاری ومردم آزاریش
که با اهل کابل چه کردن گرفت — چه خونهای ناحق بگردن گرفت
کدام امرد است آنکه رویش ندید — کدامین زنی کو نه پیشش رسید

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 115 of 276

خداوند بالا و پستش گرفت — بزرگی وشاهی ز دستش گرفت
کنون باز بر یاوری کافران — کمر بسته آمد بفوج گران
مددگار مشرك بحکم حدیث — بود کافر وزشت خوی وخبیث
چنین شاه نایاك کشتن رواست — مددگاریش ناصواب وخطاست
اگراندرین جنگ وکین آوری — نخواهید کردن مرا یاوری
نسازید کین پروری نیز هم — ببد خواه من یاوری نیز هم
که بایك هزاری که ازخود مراست — که فی الجمله زانها گمان وفاست
بدشمن نمایم ز سر بازی — بسر بازی و سر اندازی
شما بر گران رفته از جای جنگ — نشیدید بهر تماشای جنگ
ببینید کز فضل پروردگار — خداوند بی مثل وماند ویار
چه بازی به فوج فرنگی کنم — چه بابراس ولانه جنگی کنم (۱)
ز قوم قزلباش ناخوش کلام — یکی تلخ گو (خان شیرین) بنام (۲)
زدش نغدی و شور رو خشم وعتاب — ترش گشت وداد ش به تیزی جواب
که خامش نگهدار اندك زبان — مکن گفتگوهای ناخوش بیان
سخنهای کس چون مسلم نهیم — که آخر نمکخوار کان شهیم
نمك خورگان را شود دلخراش — ازیشان نمك بر جراحت میاش
مزن لاف دوران لاف تو رفت — زمان غرور و گزاف تو رفت
ز پا تابسر کار تو ابتر است — هنوزت دماغ سری در سراست
حیاتت چو ترك (۳) ازسر دیگران — پری همچو تیر از پر دیگران

---

۱ - لات وبراس مخاطب ازاورد براس انگلیسی است که تا امروز در نزد عوام به نا لات وبراس بمفهوم دیگر که دوست مداگانه را افاده میکند ، موجود می باشد . شرح حال اورد براس طوریکه دریاورقی های گذشته هم اشاره شده است بملحقات اکبرنامه دیده شود .

۲ - خان شیرین خان ازسران آنوقت قزلباش از اوه جوانشیر چندا ول بود که دوتاریخ افغانستان موقعیت خوبی نداشته و در بیوفائی موارد ازاو بدی یاد شده است ترجمه حال درملحقات ملاحظه فرمائید .

۳ - ترك بفتح تاء بمعنی کلاه خود آهنین آمده است .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 116 of 276

از بن پس ترا نیست با شاه جنگ — نه با لشکر شهریار فرنگ
کشون جنگ باهم نبردان ترا است — شدن چهره با شیر مردان ترا است
کیت میگذارم که با شاه جنگ — بیاری و بینم بیارم درنگ
کند خواجه را خصم خونخوار خوار — زهی بنده کو بیندش بر کنار
مگر مدر که از دماغت گریخت — جهالت بگوش تو سیماب ریخت
کزان عرض ما را غرض بشنوی — سخن شد ز مرضی مرض بشنوی
بدینگونه از خشم و جهل تمام — جبین کرد پرچین ز از چرم خام
سخنهای نا گفتنی گفته رفت — ز مجلس برون تند و آشفته رفت
چو شب شد بصد خشم و بیداد بروت — فز لباس و افشار و قوم قروت
دگر قابل داد منصور بان — ز جمع سپه خاستند از میان
چو دزدان بی باك و مغرور و دست — بتاراج بنگه (۱) کشادند دست
بغارت ببردند مال کثیر — نه باك از خدا و نه شرم از امیر
شبا شب چو ادبار یکسر بسوختند — به فوج فرنگی در آمیختند
بتفصیل گر قصه سازم بیان — کنم عیب پنهان مردم عیان
نماند کس از مردم آن قشون — که نبود ز شرمندگی سرنگون
ز نا اهلی اهل بی ننگ و نام — خروج خواص و هجوم عوام
ادائی که رفت از قریب و بعید — نکوئی که نشنیده باشد حمید
ولی از بیانش خموشی به است — ز پرده دری پرده پوشی به است
دگر قصهٔ ابلهان گفتنم — چنان خوش نیاید که بنهفتنم
امیر از دغل بازی فوج خویش — بسی گشت دلخسته و سینه ریش
بیاورد زان فرقهٔ کینه ور — گرفتاری خویش را در نظر
همه یارها دید اغیار خویش — فروشد در اندیشهٔ کار خویش
ز اشعار سعدی بطبع بلند — موافق فتاد این گرامایه پند
چو بینی که یاران نباشند یار — هزیمت ز میدان غنیمت شمار

---

۱ - بنگه : جای رخت و اسباب خانه آمده است .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 117 of 276

زدل فکر جنگ و خصومت بکند — در انبار باروت آتش فکند
ز اسباب و مال آنچه بودش عزیز — زقسم سلاح و دگر گونه چیز
بخود جمله برداشت باقی گذاشت — بزد کوس رحلت علم برفراشت
روان گشت با پانصد و یکهزار — زجنگی سواران خویش وتبار
سوی خلم رفت از رهٔ بیابان — زدشمن بخوف و رجاء در میان
حسودان بدطینت ورو سیاه — چو رفتند و گفتند نزدیک شاه
که خصم از رهٔ بیابان در گریخت — باقبال شاهی بقا یم بریخت
بحاجی بد کیش فرمود شاه — که باشش هزاراز گزیده سپاه
روان شو بدنبال فوج امیر — بهر جا که یابی بکش یا بگیر
روان گشت حاجی دوان همچو گرگ — بدنبال آن تند شیر بزرگ
ولیکن چو بود از حریفش خبر — دران کار کوشش نکرد آنقدر
زاندیشهٔ جان و قهر شهی — همیکرد از دور و رشو رنهی
چو روبه که دنبال شیر ژیان — زدور ایستاده بزآرد فغان
چو او ایستادی فتادی زپای — چو رفتی قدم بر گرفتی زجای
نه از بیم شه داشت رای درنگ — نه از ترس جان تاب و یارای جنگ
چو تا چند منزل برو ره سپافت — باد بارچون بخت خود روی تافت
بیامد بنزدیک شاه جهان — بگفت ای غلامت بلند آسمان
دویدم بدنبال دشمن چو باد — بجز گرد ره هیچ دستم نداد
زبس رنج جان آمده بسر لبم — نه آرام روز ونه خواب شبم
شب و روز بسیار بشتافتم — کشش یافتم روی بر تافتم
شه از خشم رخسار کرد آتشین — جبین همچو دریای چین پر زچین
فراوان سقط(۱) گفت ودشنام داد — بتندی وتیزی زبان بر گشاد

۱- سقط بالفتح وسکون دوم مردن چارپای وبکسرتین وبکسر اول وسکون ثانی بچه که قبل از موقع بدنیا بیاید، وبه فتحتین ، غلط کردن در کتاب ودر حساب وآنچه افتاده باشد از درخت ومتاع زیرون و سهو و غلط درحساب نوشتن ومجازاً بمعنی گفتن مستعمل است غالباً ممکن است سخط باشد که به معنی خشم و غضب است .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 118 of 276

بگفت ای فرمـاق آشـفته رای — دغا باز وبدطینت وزاز خـای
بخوبی زخوی بدت آگـهم — تو خواهی کـه را فریبی دهم
زلغو یـکه گویم بنیرنگ ورنگ — نگیرد پذیرد زمـن عذر لنگ
بروی زمین هر کجا فتنه ایست — چو ابلیس غیر ازشمول تو نیست
نبودت چو او بار مال و منـال — نه اسباب را ندن زاهل وعیـال
کجا یـاورم آیـد ای فتنه بـاز — کـه ماند سبک از گرانبار بـاز
درین کـار چندان لیر داختی — بد نبـال او بیغر ض تـاختی
همـانا بـد و بـار پیـوستـهٔ — زنیر نـگ نقش دگر بستـهٔ
گرفت است مهرش گریبان تو — روان بـازشد شیر پستـان تو
نـگهداشتی بیمذ ق تـا بـکـار — پی کشت شه آیدت وقت کـار
زسر کـاشتی تخـم فتنه نهـان — خدا تخم تو گم کـنند ازجهان
بفر مود تا فـیکنندش بخـاک — نقش را کنند اززدن چاک چاک
بستند و آویختندش لزد — چوقصاب قلاب (۱) را کوسپند
چنانش بدن از زدن خون کشاد — تو گـفتی کـه دردم زما دربزاد
چنان ناخنش ریخت کز باد سخت — بر بزند فندق ز شاخ درخت
کشیدند در غـل چنـان پـای او — که پیوست با پای اوپـای او
بحیدر فـرستـاد سوی فـرنـگ — کـه روباه لازم بـود بـا پلنگ
دلشه زاندیشـه هـا شـد تـهی — بزدطبل شـادی و کوس شهی
بفیروزی و فتـح را قبـال وبخت — در آمد بکابل برامد بـتخت
ایـاساقیـا چشـم رحمـت کـشای — بسر غـم ظهوری ترانم نمای
شرابی بده کـز خمش جـم نخورد — فریدون و کاؤس رکی هم نخورد

۱ـ بضم وتشدیدلام خار آهنی خمیده وحلقه مانند که چیزی بدان توان آویخت وبه اصطلاح عوام چنگک است . واما به فتح و تشدید لام بمعنی منقلب وحیله باز آمده است .

کبرتا ۱۰۰۰ بعبدالاحمد ر محمداعظم ن رجعلی ه بنتوتولنه یوم ۲۸ر۹ر۴ مطبعهٔ عدوی کابل

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 119 of 276

رسیدن دوستمحمدخان درشهر خلم وقدردانی یافتن او ازمیر والی

ورفتن اواز آنجا بشهرسبزواز آنجابه‌بخارابخواستگاری‌والی بخارا

سپهرستمگر چه بیداد خو ست — که‌باراستان کج‌روی خوی اوست
برآزار کس چون به‌بندد کمر — بر اند زشهری بشهری دگر
چوداند که مسکین‌بتسکین‌نشست — دلش کربت ورنج غربت نخست
بدیگرمقامی‌وجای غمش — کند مبتلای بلای غمش
امیر جهان‌جوچوازملك‌خویش — بر آمد رهٔ ترك بگرفت پیش
غمین وپریشان دل وتلخ کام — بخلم آمد و کرد آنجا مقام
دران‌سرزمین حاکمی نامور — خجسته سیر بود و رو شنگهر
خردمندوخوشخوی‌وشیرین کلام — گرامی لسب میر والی بنام
بخدمت کمربست‌وابرو کشود(۱) — شب و روز مهمان پرستی نمود
ز دریا دلی داد آن بختیار — چو دریا بمال خودش اختیار
چنان لطفها کردش از مردمی — که دور است از قدرت آدمی
بفرمانبری بود چون چاکران — کمربسته با جمله فرمانبران
روان بر سر ملك و اعیان او — ز کابل فزون بود فرمان او
دلش بردآن ترك مهمان‌پرست — کجا دادی آئین ترکان‌زدست
امیر آنهمه محنت و داغ ودرد — ز دلداری او فراموش کرد
یکی روز با نامداران خویش — همیگفت از قصهٔ حال پیش
که‌ما را ز کج بازی آسمان — نبود اینقدر راستی در گمان
که‌درشهربیگانه ازملك خویش — شده منظر و خسته و سینه‌ریش

---

۱ ـ نسخه د بخدمت کمربست وبازو کشود ـ

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 120 of 276

کسان اینقدر قدر دانی کنند — بحد هنگری جا فشانی کنند
چه‌خوش اینسخن‌سعدی‌پاکزاد — بگفت‌است رحمت بران خاک‌باد
«خدا گر بحکمت به بندد دری — کشاید بفضل و کرم دیگری»
ولی قاصه روزاست مهمان عزیز — بجا رم بمهمان بباید تمیز
بترسم که از امتداد زمان — گرانی رسد بردل میزبان
دگر از فرنگی دلم درهم است — غم اهل کابل‌ازان محکم است
مبادا که برکین ما سر کشند — بدنبال ما بسا زلشکر کشند
درین‌شهر لشکر کجا آنقدر — که درجنگ دشمن بیاید بسر
بیک حملهٔ دشمن تیره رای — نه ما وله این شهر ماند بجای
درین شهر ترسم ز چندین خطر — ولی ره ندارم بملک دگر
درین گفتگو قاصد نکته‌دان — شکر پاسخی چرب‌وشیرین زبان
رسید از امیر بخارا رسانید — (۱)یکی نامه‌خوانندهٔ‌بکشاد وخواند

• • •

چنین بود در نامه دلنواز — که ای میر گردنکش وسرفراز
شنیدم که درکابلستان بجنگ — شجاع آمدت با سپاه فرنگ
بغزنین بسی جنگ وپیکارشد — چو شهباز حیدر گرفتار شد!
بمیدان دغا داد لشکر ترا — شد ازدست‌آن، بوم‌وکشور ترا
وفا کس نکردت ز اهل دیار — جفا دیدی از گردش‌روزگار
چو عاجز ازان جوروظلم آمدی — سوی ایمن آباد خلم آمدی
سبب‌چیست کزما نظر دوختی؟ — که مانع‌شدت از که آموختی؟

(۱) ـ درنسخه «د» «و» «م» عوض کلمه «خواند» «نغز» ثبت شده است. وعلاوه برآن درنسخه «د» بعد از این بیت چنین عنوان داده‌شده است: «رسیدن امیر نصرالدین پادشاه بخارای شریف بخدمت امیر دوست محمدخان» درین عنوان غلطی هم موجوداست. به‌این‌معنی که‌در آن‌وقت والی بخارا امیر نصرالله‌نام داشت نه‌امیر نصرالدین

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 121 of 276

چرا اندران شهر کردی مقر ؟ ندا ری مگر سوی دشمن نظر ؟
نماند ستی از دیده دشمنان زرو زن شده در پس در نهان
مخالف باین لشکر وزد روزر تو پهلوی او اینقدر بی خبر
چو در یاروان روی کن سوی ما روان باز کن آب در جوی ما
درین سر زمین هم کسان سر درند درین شهر هم آب و نان میخورند
سوی من بیا ایمن از غم نشین (۱) نخواهی کهمن باشمت همنشین
مبادا که گفتار ما نشنوی گرفتار در دست دشمن شوی
چو این نامهٔ دلکشا خوانده شد امیر سرافراز در خنده شد
بیاران بگفت این زمان چیست رای؟ بگوئید تا چون بیارم بجای
گر از من بپرسید در گفتنم جوابی نیابید جز رفتنم
همه هوشیاران فرخنده خو نمودند قصد یق گفتار او
بجز میر والی که رنجیده شد گلوسوزش اینحرف سنجیده شد
همیگفت باخود زشور وشغف (۲) ز آزردگی کرده رو یکطرف
(۳) که چون بیوفا دیگران هم شدند چرا ترک بد نام عالم شدند
دلم کی دهد تا بسندم ضرر دهم دیده خود بدست دگر
چو دیگر کس ازخانه بربایدم چرا غم چرا غم نیفزایدم
امیر سخنور زبان برگشاد بشیرین زبانی دلش کرد شاد
بیانی زلعل شکر بار کرد که باخود درین مصلحت یار کرد
و داعش بلطف و مدارا گرفت کمر بست و راه بخارا گرفت
نهاد اندران شهر حزم حرم بمردان براه سفر زد قدم
زهمراهیانش دران رهگذار عدد بود پنجاه کم یکهزار

(۱) - این مصرع در نسخه خ چنین تحریف یافته ، مرا باش هم صحبت وهمنشین .
(۲) - شغف بفتحتین درقاموس ها به معنی در آویختن چیزی به چیزی آمده است .
(۳) - تصحیح دخ ، وقائع ندیدی گر از دیگران چرا خاطرت گشت ازما گران

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 122 of 276

از آنجمله فرزند خویشش سه تن — نخست اکبر نامدار ز من (۱)
دوم نام او را فضل نره شیر (۲) — سوم خان اعظم سوار دلیر (۳)
زبحر شجاعت دو دو ریستیم — دو فرزند دلبندخان عظیم (٤)
یکی نام احمد که اندر جهان — سمرکشته نامش بسلطان جان (٥)
دوم نام خان سمندر که تیغ — چو برق درخشان همیزد بمیغ
زخاصان نامی بشوکت رفیع (٦) — همان خان رزاق و عبدالسمیع (۷)
سوم جانگل خان که رفته به پیش (۸) — بجنگ هری ذکر آن نیک کیش
زقوم اچکزی یکی نوجوان — مسمی به میراحمد پهلوان
زبارکزئی های عالی نژاد — یکی نامور نام او میر داد
زخانان بارکزئی چند کس (۹) — دگر نیز بودند همراه وبس

۱ ـ اکبر ، مطلب از وزیر محمد اکبر خان ، مجاهد معروف وپهلوان این کتاب است ، که سوانح مفصل اورا درالحاقات اکبرنامه ملاحظه خواهند نمود .

۲ ـ ۳ ـ امیر محمد افضل خان (متولد در ۱۲۳۰ ومتوفی در ۱۲۸٤ هـ ق) وامیر محمداعظم خان (متولد در ۱۲۳٦ ومتوفی در ۱۲۸٦ هـ ق) فرزندان امیر کبیر میباشند که دربارهٔ آنها بحواشی گذشته معلومات داده شد .

٤ ـ سردار محمدعظیم خان ازجملهٔ ۲۰ فرزند سردار پاینده خان میباشد که تولداو درسنه ۱۲۰۰ هـ ق بوقوع پیوسته ودرسنه ۱۲۳۸ هـ ق وفات کرده است .

٥ ـ سردار سلطان احمد خان وسردار سمندرخان وسردار محمدعمرخان سه فرزند سردار محمدعظیم خان ، برادر امیر کبیر دوست محمد خان میباشد که هرسه درسفر بخارا در ۱۲٥٥ هـ ق باامیر کبیر همراه بودند . پس ازنظربند شدن امیر کبیر در بخارا درحالیکه برادران وفرزندان وبرادرزادگان ایشان خفیه بسوی افغانستان روانه گردید ودرحین راه باعسکر بخارا که ایشانراتعقیب وخیال محبوس نمودن داشتند ، سمندرخان حین محاربه درموضع چراغچی مقتول وبرادر باعدهٔ دیگری ازهمراهان مجروح واسیر شدند .

٦ ـ بهترجمه حال میرزا عبدالرفیع در قسمت الحاقات اکبرنامه مراجعه خواهد شد .

۷ ـ [illegible] عبدالرزاق خان مستوفی ومیرزا عبدالسمیع خان درقسمت الحاقات اکبرنامه که جداگانه به طبع میرسد .

۸ ـ جانگل مطلب ازجهان گل خان ناصری میباشد که درسفر بخارا باامیر کبیر همراه بود .

۹ ـ هنگامیکه امیر کبیر بسوی بخارا حرکت نمود ، تقریباً دوهزار نفر بمعیت ایشان بود ، که درتواریخ باستثنای چندنفر ازسرداران وعدهٔ محدود دیگر ازدیگر همراهان کمتر نام برده شده است . بنابران فعلاً راجع به میراحمد پهلوان ومیردادمرادی بدست نیامدیم اگر درآینده موفق شدیم ، البته درقسمت الحاقات تذکر داده خواهد شد .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 123 of 276

تکاور چو سرداد اندر سفر — فتاد از ره شهر سبزش گذر
تگ بادپا بیان صحرا نورد — چو باد صبا سبزه سرسبز کرد
دران سر زمین بود میر دیار — یلی سبز پهلو چو خضر بهار
همه سبز از ظل آن سبز بخت — شده سبز چون سبزه زیر درخت
زلطفش بیامد شتابان به پیش — بصد التجا کرد مهمان خویش
بیاورد شرط نوازش بجای — شب وروز ماندش بحد مت بپای
خدایا چنین خوان احسان کشید(۱) — چنان دعوتی هیچ مهمان ندید
دم آب گرفی المثل خواستی — چو دریا روان شور بر خاستی
همیخاست صد کس چو موج از شتاب — گرفته بکف کاسه های حباب
بدلدار یش آنچنان دل ربود — که احسان خلمش فراموش نمود
دران شهر آسود تا نیم ماه — دگر کرد چون ماه آهنگ راه
بیابان بیابان شتابان دوید — چنین تا بشهر بخارا رسید
امیر بخارا ملک نصر نام — وزیر و امیر وسپه خاص و عام
همه پیشوایش فرستاد و خویش(۲) — شده تا در از بهر تعظیم پیش
ملک نصر آندم که پیشش شتافت(۳) — تو گفتی که نصر من الله یافت
زدستش گرفته بکرسی نشاند — چو باد خزان برسرش زرفشاند
بالفاظ شیرین ستودن گرفت — بسی عذرخواهی نمودن گرفت
همیگفت ای سرور نیک کیش — دلم شاد کردی بدیدار خویش
برشد زتو تازه افسر مرا — پدر زنده شد بار دیگر مرا
بکیوان سزد فخر ایوان من — (٤) که چون تو مهی گشت مهمان من
چو زینسان فراوان سخن کرد یاد — زبان بست ودست کرم بر کشاد
بهریك زخاصان او تا سپاه — ببخشید اسپ و قبا و کلاه

---

(۱) ـ تصحیح خ ، خداوند تا خوان احسان کشید
(۲) ـ مطلب از ملک نصر والی بخارا امیر نصرالله خان می باشد که در ۱۲۵۰ ه ق یعنی هنگام سفر امیر کبیر در بخارا حکومت داشت
(۳) ـ پیشواز یعنی استقبال کننده .
(٤) ـ نسخه د ، که چون تو شهی الخ .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 124 of 276

هر کس بمقدار هر کس نواخت | با ندازهٔ پایه پایه فراخت
بیاسا قبا خوی تر کان گذار | خطائی بجای خطائی بیار
که تردیزر کسان سزد در عطا | خطا بر خطا را عطا بر عطا

رشك بردن میران بخارا بر دوست محمدخان ومحبوس شدن او

حسد دین ودنیا بهم بسر زند | حسد بیخ ایمان زبن بر کند
نه تنها حسد درهمین شهر ماست | (۱) که ملك جهان زین بلا مبتلاست
خورد کینه طاعات دیرینه را | چو آتش که سوزد فرو زینه را
حسد بیخ کفر است بیخش برار | حسد چون رسد چشم ایمان مدار
چو بیکچند میر فلك اقتدار | پذیرفت اندر بخارا قرار
چنان مهر خود در دل شه نشاند | که جای وزیر و امیران نماند
شب وروز هیچش نمی بود کار | (۲) بجز خدمت شاه وسیر وشکار
چه خلوت چه جلوت چه در انجمن | چه تدبیر ملکی چه دیگر سخن
نبودی جز او شاه را با کسی | بد آمد بار کان دولت بسی
بهرکس حسد درحسد کرد جای | برفتند یکبار از دست وپای
وزیر کج اندیش زین خار خار | درون گشت پرخار مانند مار
بتدبیر با هوشیاران نشست | بگفت ای بزرگان دانش پرست
ز کابل زمین اژدهائی رسید | پر آشوب ومشکل بلائی رسید
که کرده بجا دو بیابی وریو | شه چابك اندیشه درشیشه دیو
چنانش با فسونگری رام کرد | که بی دانه بفریفت دردام کرد
ملك رامگر قبله ابروی اوست | که کلی همه روی اوسوی اوست
نه با ما حدیثی نه با ما نظر | (۳) بسحرش ببسته است گوئی مگر
گر این نخل از بیخ بر نا وریم | کی ازشاخ امیدخود برخوریم
چنین چند که گر بماند بجای | همه سروران رادر آرد ز پای

(۱) . تصحیح خ : که هر ملك دراین بلا مبتلاست
(۲) . نسخه دوم بجزصحبت شاه الخ
(۳) . تصحیح خلیل : سراپا بسحرش ببسته مگر

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 125 of 276

بسا بد بتد بیر بیخش بکند — فگندن ز پاورنه خواهد فگند (۱)
بجو ئید گر چاره جستن است — که زنبور را لانه در بستن است
بترسم که چون بسته گردد تمام — رسانند ز آشوب آشوب عام
بزرگان بگفتندش ای هوشیار — نه ایم از تو دانای تدبیر کار
که باشی تو محتاج تدبیر ما — موافق بشست آیدت تیر ما
تو کی در ردی برید اندیش تیر — که ما خاطر مشیم از بیا رو بگیر
تو کی چهره گشتی بخصم درشت — که ما از هزیمت بدادیم پشت
زتدبیر آیی بسر آتش فشان — بهوره که دانی غبارش نشان
درین مصلحت با تو یار یکدگر بم — بگو هرچه خواهی که فرمانبریم
(۲) بدینسان بسی نکته با یکدگر — نمودند بر عهد شد مختصر
پس از بستن عهد آن باوه گوی — یکی روز نزد شهٔ تاججوی
نهان قفل درج حکایت کشاد — بتقریب باب سعادت کشاد
بگفت ای شهنشاه بیگانه دوست — نگیرد ز بیگانه فرزانه دوست
چه دردانهٔ سفته است آنکه سفت — چه پندی نکو گفته است آنکه گفت
« نکو دار ضیف و مسافر عزیز — وز آسیب شان پرحذر باش نیز »
بترسم که از شاه مهمان پرست — بیازی رود پادشاهی ز دست
ندانی زنیرنگ افغان خبر — که چون زهر دارند اندر شکر؟
بخندان لبی خون شیران کشند — دمار از نهاد دلیران کشند
به بیگانگان چون وفا میکنند؟ — که با آشنایان جفا میکنند
گر این مهر کابل به کس بد نکرد؟ — وفایش چرا یک کس از صد نکرد؟
تو دانی بگفتار نرمش نظر — زخوی درشتش ندانی خبر
نهانی بسر لشکران ساخته است — بسی فتنه در لشکر انداخته است
فتاده زیبا در خیال سر بست — دگر در سر او سر سروریست
مبین همرهانش کم اندر شمار — هزارش بهم بر زند صد هزار

(۱) - تصحیح خ : همه را زیا ورنه خواهد فگند .
(۲) - تصحیح خ : بدینسان بسی نکته های اهم — بگفتند و بستند پیمان بهم

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 126 of 276

چها کان ندارند درای خویش — چه بد کان نگویند برجای خویش
بترسم که گر تیغ کین بر کشند — زمین را بچرخ برین بر کشند
بگیرند این کشور و تاج و تخت — بتر کی زتر کان ستانند رخت
ز کابل شده دشمنی تا فرنگ — نشسته است هر کس بتدبیر جنگ
درین روزها بنگری گر غنیم — رسد در بخارا سپاه عظیم
زشوره بخاری به خارا رسد — که در چین زبلخ وبخارا رسد
کنون ترس آهن بزن بر حجر(۱) — نه آنگه که در شوره افتد شرر
پی سفلهٔ چند بی خانمان — میندار زرخنه در بن خاندان
همه گفتنی زان بگفتم ترا — که فردا بگوئی نگفتی چرا ؟
بتقریر آن احنف بسر هنر — (۲) امیران میمون لقا سر بسر
ثنا گستر و آفرین خوان شدند — بتصدیق او لحیه جنبان شدند
بشاه سبك گوش شوریده رای — بدل کرد وسواس ابلیس جای
بگفت ای سرافراز این انجمن — کنون مصلحت چیست رأئی بزن
بتدبیر صائب صلاحی بسنج — که بخشد رهائی زاندوه ورنج
بگفت ای شهنشاه گردون جناب — چنین است فتوای رای صواب
که این نامور در کمند آوری — بهنگام بارش به بند آوری
سلاح از سپاهان او سر بسر — ستانی و رانی از ین بوم و بر
زتشویق وآزار دشمن رهیم — بدشمن که دزدست دشمن دهیم
هر آن زشت نامی که گنج آورد — به از نیك نامی که رنج آورد
مشوران عبث شهر یار فرنگ — بر آتش مبادر که آید بچنگ
که آنگه نه این ملك ماند بپای — نه این نام نیك تو ماند بجای
کج اندیش شه را سخنهای کج — شده کنش کج راست برپای کج

(۱) - ترس بالضم درعربی بمعنی سپر ودر فارسی چرمست معنی دارد . امادرنسخه « خ » و « د » این فرد چنین تصحیح شده « کنون ترس آهن مزن بر حجر نه آنگه که در شوره افتد شرر »

(۲) - « نسخه » « د » وزیران بجوش امیران درج شده است .

اکبر نامه (۱۰۰۰ جلد) سعدالا حمد و محمد عظیم ۲ جیب عرض رجبیلی ۴۰ ج ۱۱-۶۲-۲۸ ش مطبعهٔ عمومی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 127 of 276

پسندید بد بد نیا مسی خو بشتن — نتر سید از شمعت میر دو زن
روا داشت آزار جان غریب — جهان گر بگردد نگردد نصیب
بحاجب بفرمود فردا امیر — چو آید نیاید نمودن اسیر
بدستور هر روز چون بامداد — بیامد امیر مسیارك نهاد
ز هر گوشهٔ حاجبان تاختند — چپ وراست دستش بیندا ختند
چو آهو که افتد بچنگ کمند — فتاد آن شهٔ شیر پیکر به بند
سپاهش پراکنده شدچون رمه — گرفتند آلات جنگ از همه
مگر نعمت وشش سرور تاجدار — که بودند شب رفته سوی شکار
ازین واقعه چون خبر یافتند — بیك جا بی روی بسر تافتند
بجاید ند ازچشم مردم نهان — چو خورشید کزچشم انجم نهان
چوشب میر خورشید روشن نهاد — زدور زمانه بسرانداز فتاد
سوی شهر سبز وملك اختران — شدند ازبخارای مشرق روان
بپستند گردان کابل کمر — چو شیران شدند از بخارا بدر
سوی کشور سبز کردند روی — برفتن زصر صر پیر دند گوی
همه شب دویدند تا صبحگاه — چوشد روز کردند هرسو نگاه
پدید آمد دشت بزرگ و فراخ — همه خار زاروهمه سنگلاخ
زمین سبز از سبزی سنگها — زره دور افتاده در سنگها
نه شهری نمایان قریب و بعید — نه زادی معین نه راهی پدید
سواران به گرسنه خروشان زتف — سمندان تلف بهر آب وعلف
سه روزوسه شب همچنین همچوباد — دویدند بسیار و سودی نداد
ملك نصرتر کی بمردی تمام — سیه روی مانند شب بود نام
بلشکر بدنبال آن سرکشان — فرستادچون برق آتش فشان
بالغار کردند زانسان شتاب — که از گردشان خیره شدآفتاب
گرفتند شیران صحرا خرام — بدشتی که اورا چرغچی است نام
زترکان که بودند اندر شمار — همه نهصد وپنجه وسه هزار
بهرسو جدا گشت خیلی روان — چوهیلی که گردد زسیلی روان

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 128 of 276

چو هر گوشه بر دشمن کینه خواه — چو روئین حصاری ببستند راه
جهاندند اسپان و کردند جوش — چو ابر سیه تیغ عریان بدوش
ز کین کرده رخسارها پر ز چین — بیالاز ده دامن و آستین
چنان حمله کردند چون اژدها — که در گرد خورشید شد چون سها
هزبران کابل ز جان گشته سیر — یکی حمله کردند مانند شیر
بپیوسته از تاب سبلت بگوش — بر آورده شمشیر بالای دوش
چلو ریز را اندند اسپان بجنگ — نه پروای غریبن نه بیم تفنگ
بدانگونه دندان بهم بر زنان — که در جنگ غرنده شیر ژیان
دران گوله ها تیز تازان فرس — جهاندند زانسان که در ژاله کس (۱)
بدانگونه باهم در آویختند — که گوئی قیامت بر انگیختند
ز شور بدن طبل تندر شکوه — شده پاره پاره دل خاره کوه
زره را چنان پاره میکرد تیغ — (۲) که بر درخش درخشان بمیغ
تو گفتی بباغی تبر دار مرگ — تبر زد به بیخ و بن و شاخ و برگ
بر بد تیغ آنچنان درع و ترک — که لرزید مرگ از سر بیم مرگ
چنان قلزم خون در آمد بجوش — که گردید ترک سیه آل پوش
دلیران دران مسلخ شیرها — بگردن بر آورده شمشیرها
تو گوئی کزان تیغها آشکار — شده سرشکستانی اندر هزار
سر امیزهٔ اکسیر تا موز — ز دشمن بر آورده لخت جگر
بنسرین چرخی سرش بر رسید — بمنقار شان لقمهٔ تر رسید
سرانرا به گرز گران سر شکست — ز بر دستها کرد بی پا و دست
بل شیر دل افغل کابلی — بر آشفته چون رستم زابلی
بشمشیر و زوبین بدشت نبرد — ز فوج بغا را بر آورد گرد
کدامین بلند آنکه پستش نکرد — چها آنکه در جنگ دستش نکرد
همان رستم عهد سلطان جان — بترکان در آمد چو شیر ژیان

---

۱ ـ نسخه م ، دران گوله‌ها تیزه تازان فرس
۲ ـ تصحیح ج ، که بر درخش درخشنده میغ

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 129 of 276

گروهای بکشت و گروهی بخست — گروهی فکندو گروهی ببست
همان خان اعظم بشمشیر تیز — بر آورد از دشمنان رستخیز
تو گفتی که چون سام نیرم نژاد — بیکدم دهد خاك توران بباد
تفنگ آتش افشان چو تندر شده — سمندر دران چون سمندر شده
زخونش سراپا تن آغشته شد — بسی کشت وخود عافیت کشته شد
هزبر ژیان جان گلخان شیر — بمیدان ناورد (۱) جست و دلیر
بجانبازی آمد چو ببر روی کرد — بسی جان بر آورد وهم جان سپرد
دران رزم از لشکر اوزبك — شده کشته صدترك وهشتاد یك
هزاری شده خسته و زخمناك — نه زنده نه مرده طپیده بخاك
هزاری دگر زخمناك وزبون — روان گشته ازهفت اندام خون
دوروز اینچنین روزوشب جنگ بود — بیابان فراخ ونفس تنگ بود
سوم روز لب تشنه و سینه چاك — فتادند گردان کابل بخاك
زجان سیر از فاقهٔ سینه سوز — جگر خسته و تشنهٔ پنج روز
شده چارده کس شهادت پذیر — فتادند گردان دیگر اسیر
گرفتند از هر یکی شیر مرد — براق و براق و سلاح نبرد
زشهر بخارا برون ساختند — بگفتن نیاید که چون ساختند
مگر یازده کس زقوم امیر — که ماندند باوی بزندان اسیر
بیاساقی ازلطف کن دلخوشم — زآب چو آتش نشان آتشم
که زدخشم آتش بهآب و گلم — زبیرحمی ترك سوزد دلم

رهائی یافتن دوست محمد خان ازقید بخارا و گرفتار ماندن اکبر خان

وسلطانجان درانجا وعصاف کردن امیر بافرنگیان مرتبه اول

بگیتی چه بهتر زکردار نیك — خوش آنکس که کارش بود کار نیك
چوابرار کنی جودبر کوه ودشت — زدریا بری سود آن باز گشت
درخت نکوئی بر آرد چو شاخ — بگیتی شود بارو برگش فراخ

۱ ـ ناورد بمعنی جنگ وتاخت .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 130 of 276

زشاخش ثمر آشکارا خوری — به کابل دهی در بخارا خوری
نکو کن که بینی جزای عمل — بدنیا و عقبی سزای عمل
چو دربند میر فلک اقتدار — بیفتاد از گردش روز گار
یکی نامور نام خان کبیر (۱) — باسباب و مال و منال کثیر
ز کابل بشهر بخارا رسید — بقصد تجارت اقامت گزید
امیر خردمند دربند دید — غمین گشت واز آرمیدن رمید
زخوانش حقوق نمک کرد یاد — وزانش نمک برجراحت فتاد
بجان دردها ئیش کوشش نمود — شب وروز بی چاره سازی نبود
امیر خردمند فرخ نهاد — بامداد اودست بخشش کشاد
ز زر پاشیش میر زندان اسیر — چنان شد به بند کمند امیر
گهی بود درخدمتش صبح وشام — کمر بسته چون زرخریده غلام

---

(۱) سراج التواریخ قضیهٔ رهائی امیر کبیر را از قید بخارا چنین ثبت کرده: امیر کبیر مشاورین زان را پیر فتیک راض امری را طلب کرده به امیر ایس درویشانه راه فرار برگرفت و بزاد شاه بخارا آگاه شده سوار سواری به تعقیبش گماشت و سردار محمد اکبر خان را با همه آنانکه از ما بعد بود همچو پیش سپاه چاه داشت و امیر کبیر شب و روز راه خود را از دستگیر شدن بیرون کشیده گماشتگان پادشاه بخارا بی نیل مرام مراجعت کردند و امیر کبیر بشهر سبز رسیده در کنهٔ مجرهٔ درویشان که چندین از درویشان باهم نشسته شرح ی میخورد و چون بسیار گرسنه بود بطبع آن فرود شده بشتم بجانب آنان که شاید بیالهٔ ارجی بری دهند بدرب حجره بنشست و آن بی حمیتان که رسم قلندری را بر خود گذاشته صفتش را داشت، هیچ نگفتند و ندادند و همچنان بشکم گرسنه بشهر در آمده در بازار بدهد کمانی بارادهٔ جستجوی ملا کبیر [illegible] در دامن کابل که در آنجا عمال دار بود متحیرانه بدانجاه اسپ بست بنشست و از شخصی نامومقام ملا کبیر را پرسید چون او را می شناخت آن شخص برعیده گرفته ملا را به نزد امیر کبیر آورد، و ملا کبیر اعلیحضرت امیر را دیده و استش را بوسیده با خود در خانه برد، و آنگاه که در خانه داخل شد ملا کبیر را از وضع درویشانه امیر رفت دست داده بی اختیار بگریست و پس از گریهٔ شدیدی بخدمت دست برده آنچه می بایست و میشایست اعزاز و احترام نمود و بعد از استراحت و رفع خستگی ملا کبیر را که با حکمران شهر سبز معرفت داشت نزد او فرستاده از ورودش در شهر سبز آگهی داد و او بمجرد شنیدن خود به خانهٔ ملا کبیر آمده مقدم امیر را گرامی داشت.

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 131 of 276

بهرسو که میل دلش خاستی — همی رفت هردم که میخواستی
بدست خودش بردوقت شکار — چو شبها ز سر و شتهٔ اختیار
چو دانست میر مبارك نفس — که اکنون نگهبان مانست کس
ز شبها شبی فرصتی یافتند — سوی کشور سیستان رفتند
بتقدیر حق اکبر شیرزاد — بسلطان جهان مبارك نهاد
براه کج از ناشناسی شده — روان بر طریق قیاسی شده
دویدند تر کان یك تر کتاز — گرفتند چون بازو بر دند باز
امیر از سر فعل پروردگار — شده با دگر بند بان رستگار
ترش رو بتلخی زبیدا دو ظلم — سبز آمد ازسبز شد سوی خلم
چو فواره از آتش اضطرار — نه جای قرار و نه جای فرار
شب و روز میریخت از دیده آب — زبند جگر بندها دل کباب
زتشویش تر کان وفوج فرنگ — بیامد دران کشور تنگ تنگ
زبس اژدها داشت درپیش چاه — نه بس جای گشتن نه درپیش راه
بپرسیدی از هر دم رهگذر — ز کابل زمین وبخارا خبر
ازان جمله روزی یکی نوجوان — بره دید ازشهر کابل روان
بپرسیدزو کای جوان گزین — چسانست احوال کابل زمین
چه گویند شاه وسران فرنگ — چه تدبیر دارند ازصلح و جنگ
خوانین زقدر یکه زین پیش داشت — همانست یا اندکی بر فراشت
بگفت ای جهاندار فرخ نهاد — زبیداد شده خاك کابل بباد
خوانین همه در بدو گشته اند — زاقبال بر گشته سر گشته اند
شتابند خاصان گهٔ بار عام — بصد جهد یابند بسار سلام
بیفتاد از گردش روزگار — چنان خانی از پایهٔ اعتبار
که بر قصد دشنام هنگام جنگ — بهم خان بخوانند اهل فرنگ
شجاع آن شجاع نخستینه نیست — دماغش بدستور پیشینه نیست
چو شاهان سر تخت دارد نشست — نه بر ملك فرمان نه بر گنج دست

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 132 of 276

نهانی در اندوه وجا نکاهی است — کم از یا سبانی چنان شاهی است
خود آن ابلهان شهریاری کنند — بنا مش عبث طبل شاهی زنند
خرابی اثر کرده در هر مقام — شده مبتلای بلا خاص وعام
شب وروز خواهندت از کردگار — فزون از همه مردم کوهسار
از ینجا قدم از تو بر داشتن — وزانها سر رایت افراشتن
امیر سر افراز فرخنده خوی — سرا پا چو بشنید این گفتگوی
بران شد که روسوی کابل کند — دگر ره بدشمن تقابل کند
ببیند کز بن پردهٔ نیلگون — چگونه دگر بازی آید برون
برزم مخالف کمربست چست — سپاه برا کنده خویش جست
زمردان وگردان خنجر گذار — همه جمع گشتند با صد سوار
هم ازمیروالی مدد خواسته (۱) — همه آلت رزم آراسته
بجمع قلیلی که اندر شمار — همی بود از پنج تا شش هزار
توکل بفضل خدا ساخته — سوی شهر کابل همون تاخته
بکابل خبر لات جنگی شنید (۲) — که لشکر امیر دلاور کشید
کمر بسته بر کینه تنگ آمده — بگردان ازپك بجنگ آمده
فرمود تادا کتر چل هزار (۳) — ز لشکر برد با چهل نامدار
بتازند یکسر چو ببر ژیان — بقصد شکار هنر بر ژیان
گرفتار خم کمندش کنند — لگد کوب سم سمندش کنند
بجنبید لشکر چو سیلاب تیز — پدید آمد اندر جهان رستخیز
زلشکر چنان موج طوفان شده — زمین کشتی گشت طوفان زده

---

(۱) میروالی در آن وقت حاکم خلم (تاشقرغان سابق) بود .

(۲) - داکتر لان انگلیس هنگامیکه امیر کبیر از خلم جهت استیلای کابل بعداز فرار ازحبس بخارا روان شد درمابین باعدهٔ ازسپاه سوار وپیاده وعدهٔ توپ موقعیت گرفته بود . چنانچه پس ازمعرکه بسیار کم منظم بود امیر کبیر مجدداً باز گشت .

(۳) هنگامیکه امیر کبیر مجدداً ازخلم ازراه خنجان باسه صدتن ملتزمین روبسوی کوهستان کابل نهاده شاه شجاع ازموضوع باخبر گشته شهزاده تیمور را با جنرال سیل بکمک بارنس واقواج انگلیس بجانب کوهستان فرستاد .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 133 of 276

چو ابر بهاری که دربر شکال — بود میل او سوی کوه وجبال
خروشان وجوشان دو منزل روان — دو اسپه دویدند تا با میان
دو فوج و دو لشکر کش نامدار — بیك جای گشتند با هم دچار
زبد مستی خود سپاه فرنگ — بکردند درجنگ یکدم درنگ
بیکبار گی بر طریق هجوم — امو دند حمله چو باد سموم
امو دند از توپ و شاهین شلك — تزلزل شد اندر زمین و فلك
احست از دل توپ این فتنه خاست — چنین فتنه گر را جهنم سزاست
به بندوق تا خیبر در یك زدن — نمیگشت الا که چشمك زدن
دران محفل حسرت وا بتلا — سر خوان افسوس ورنج وبلا
کزك خورده شاهین وتوپ وتفنگ — می لعل گون تیغ الماس رنگ
چو داش کلال از قلال جبال — (۱) بزد شعله سر، کوه راشد سفال
لما بان فرنگی چنان درشرار — که در آتش دوزخ اصحاب نار
سر شعله بر چرخ هفتم شده — فلك آبله دا را نجم شده
هزاران ازیك جوشیران بخشم — بیکی حمله کر داد پوشیده چشم
چو مردان بمردن ببسته کمر — به تیر بلا سینه کرده سپر
نمی ترسد آنکسکه ازمرگ خویش — چه گرگ وچه شیر وچه پیلش به پیش
بدشمن بدندان در آویختند — تو گفتی که محشر برانگیختند
چنان سیل خون رفت درباهیان — که هر کس دران غرق شد تا میان
عقاب دوپر تیر پهلو گذار — همی ساختی مرغ جانها شکار
بزد بحر خون موجهای غریب — نگارین شده کف کف الخضیب (۲)
چنان آسمانگیر شد تیرشان — که مانده یکی بردوم آسمان
بجان سفتن دشمنان اژدر — بدان گونه کاز سنان شد بلند
که بهرام از بیم نوك سنان — همیکرد سر دزدی از آسمان

---

(۱) - تصحیح ج : بزد شعله سر کوه شد چون سفال .
(۲) کف الخضیب بافتح وتشدید فای مضموم وفتح خای معجمه بکرشاد وبای معروف وبای موحده نام ستاره ایست سرخ رنگ بجانب شمال .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 134 of 276

فلك زخمی حربهٔ کارد شد — ز گرز گران کوه چون آرد شد
سنان آن چنان موشگافی نمود — که شد سفته شعری بچرخ کبود
زخون جمله روی زمین تر شده — همه خاك گو گرد احمر شده
زبسیاری لشکر خصم دون — اگرچه شده فوج از یك زبون
ولیکن ندادند پشت آنچنان — که نام هزیمت نهادن توان
فشردند پا تا بوقت دگر — بناموس بردند روزی بسر
چو رخسار خورشید زردی گرفت — تف آتش رزم سردی گرفت
شدی هر کسی سوی ماوای خویش — بارام بنشست بر جای خویش
امیر جهانجوی هم با سپاه — بیك جانبی کرد آرامگاه
شنیدم که شخصی کمر بر گشاد — چهل گوله‌اش از بغل او فتاد
چو حفظ خداوند یاریش کرد — شده بر تنش گوله چون ژاله سرد
نظر کرد چون میر لشکر پناه — بر احوال هشت قلیل سپاه
هر آنکسکه زان ازمکه رسته دید — سراپا تنش زخمی و خسته دید
بدل گفت با اینچنین لشکری — چسان رزم سازم بزور آوری
چرا در چنین کارها تن دهم — تن چند مسکین بکشتن دهم
قضا چون نوشت این بلا بر سرم — چرا دیگری در بلا آورم
همانکس که سر لشکر خلم بود — طلب کرد و پس عذرخواهی نمود
بفوج خودش رخصت خانه داد — روان کرد و خود رو به سیفان نهاد
چو بنمود چندی بسیفان مقر — کهستانیان را رسید این خبر
همه سروران حد کوهسار (۱) — چه از بوم تجرو چه از چار یکار
برفتند و کردند چون داد خواه — شکایت ز جور فراکی و شاه
بگفتندش ای میر کشور کشای — بنامت سزد وصف ظل خدای
جهان آفرین تا دم نفخ صور — نسازد ز ماهر گز این سایه دور
چه گوئیم برما فرنگی چه کرد — شجاع دوروی از دورنگی چه کرد
زحد جور و بیداد را داد داد — همه خاك این شهر بر باد داد

باقی دارد — حمید

۱ نسخه بدل : همه سروران سرحد کوهسار

اکبر نامه (۱۰۰۰ جلد) ب عبدالاحمد ر محمد عظیم ح علیرضا ن رجبعلی ن اجرائیه : بیتنو ولتنه بود ۱۰۷۲-۱۰۸۲ ش مطبعهٔ عمومی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 135 of 276

بدیدیم از حد ستمگاری ء — خدا را بما باز کن یاری ء
بگفتای بزرگان روشن‌قیاس — نبرد آزمایان دشمن شناس
چه خیزد زدستم که یاری کنم — بدست تهی ما به داری کنم
من از بیم دشمن بکهسارها — چو شیران بجویم بن غارها
کجا زور سر پنجه ام ؟ تا رها — کنم دیگری از دم اژدها
همه کابل وهندو سندو فرنگ — بکین خواهی من کمر بسته تنگ
کجا طاقتم ؟ تا به تنها تنی — به بندم کمر بر سر دشمنی
ازان ها ترسم چنان‌وقت کار — که از مردم کابل وقندهار
اگر شیرنر گرگ‌را خون کشد — ولیکن بهم جنس خود چون‌کشد
بگفتندش ای سرور نامدار — از ین غم دل خویش‌درهم مدار
که افغان زما بیش دلخسته اند — بجنگ فرنگی کمر بسته اند
ازاینجازدست توخنبك (۱)زدن — وزانها پی‌رزم طنبك (۲) زدن
مخالف بما بس نخواهد شدن — مدد کارا و کس نخواهد شدن
که‌هر کس‌ززنبورخورده‌است‌نیش — رسیداست هریك بپاداش خویش
هراسی ز جنگ فرنگی مدار — که زن نیست شایستهٔ کارزار
برو به فنی شیر گیری کنند — چه امکان که‌باما دلیری کنند
تو برجنگ کن‌اسپ‌راتنگ تنگ — دگر ما و میدان وفوج فرنگ
کمر کرده وا در تماشا نشین — نبرد هنر بران وبیران ببین
چو تازیم بکبارگی بارگی — بسازیم زانگونه خون‌خوارگی
که‌دشمن‌همه‌جامه‌درخون‌رزند (۳) — چو خرچنگ در قعر دریا خزند
بد قشر نو بسید در ابتدا — که مردی‌جداهست ومردان‌جدا(٤)

---

(۱) خنبك، بالضم‌وبای موحدهٔ مفتوح برهم زدن کف‌های دست بنوعیکه آواز باصول بر آید ودر کشف بمعنی خروش .

(۲) طنبك، بالضم نوعی از دهل کوچك

(۳) رزیدن، بفتح رنگ کردن از برهان ،

(٤) در نسخه د بعد از بیت مذکوره چنین عنوان دارد ، « در بیان جنگ نمودن امیردوست‌محمدخان‌بالشکرفرنگ‌درچاریکار وهزیمت خوردن‌لشکرفرنگ . »

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 136 of 276

امیر سر افرا ز ز بن گفتگو — شده شادچون شمع وافروخت رو
بدل بست نقش درستی در ست — به پیکار دشمن کمربست چست
قدم دردم از خاك صیفان گرفت — پلنگانه راه کهستان گرفت
چو اندر حد کوهسار آمده؟ — نشیمن گهش چار بکار آمده
زجنگی سواران و کند آوران — فراهم بشد لشکر ازهر کران
چو عارض شمرد آمد اندر شمار — بسان زرده دهی (۱) ده هزار
شد ازپشتی کوهیان همچو کوه — قوی پشت آن کوه عزو شکوه
از ین قصه شد داکتر را خبیر — که آمد امیر دلاور دگر
پی چارهٔ کار در چاربکار — نشسته است آماده کار زار
زد ازسینه اش آتش کینه جوش — برآوردچون کوس روئین‌خروش
بلشکر بسوی کهستان دوید — ترک وتاز اسپان‌زمین بردرید
سپاهان کوهی چو شیر سیاه — بجستند بر خصم بستند راه
نشستند اندر مقام بلند — که تا ازبد اندیش نابد گزند
چو آنجا رسیدند اهل فرنگ — ستادند و کردند لختی درنگ
رهی‌تنگ‌دیدندچون چشم‌خویش — ببالا بلا پس قضا مرك پیش
بمنصوبه و حیلهها داکتر — نیارست کردن ازان ره گذر
بسی روزها زیر دامان کوه — فرو ماند از چاره سازی ستوه
قضا رخصت باز گشتن نداد — قدر مصلحت بر گذشتن نداد
بفرمود تاجمله مردان کار — بیك حمله تازند بر کوهسار
به تندی وتیزی چو سیل سیاه — برآرند خاشاك دشمن زراه
چنان کوه را تیغ بر سر زنند — که یك سر ز سر تا کمر بشکنند
بفرمان او لشکر گرم خیز — چو صرصر قدم بر کشادند تیز
ز دامان کهسار سر در کمر — نهادند دامان زده بر کمر
دویدند ز انسان سوی کوهسار — که شیر شکاری دود بر شکار

---

(۱) ده دهی بفتح هردو دال و یای معروف بمعنی سره و خالص و کامل عیار را زر شبدی ،

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 137 of 276

ز کهسار چون دید فوج پلنگ — تنگ و تاز جولان فوج فرنگ
به یکبارگی کند های سترگ — فگندند بسا سنگهای بزرگ
زغلطیدن سنگهای گران — بجنبید عالم گران تا کران
فرود آمدند از سر کوهسار — پس یک، صدو بعد صد صد هزار
چنان آسیا سنگ بالا شدی — که بر جسته بر چرخ والا شدی
نمودی تسه بار سنگین او — سپهر بسر بن سنگ زیر بن او
چنان کوفتی درفتادن بخاك — که هفتم زمین راشدی چاك چاك (۱)
زجنبیدن کشند های عظیم — زمین در خطر آسمان زیر بیم
شنیدم که هست اندران کوه سخت — بسی مکمن غار و سنگ و درخت
چو از کوه سنگ سیاه آمدی — پناه هنده زیر پناه آمدی
چو از شرشدی بازرفتی به پیش — دگر جای میکرد ملجای خویش
حکیمان که دردفع رنج مزاج — بند گفته بودند کردند علاج
ندانم که سنگ اندران جای تنگ — چسان بازمیداشت زآزار سنگ
بدینسان سپر کرده سنگ و درخت — رسیدند اندر یکی جای سخت
که استاده مانند دیوار بود — بسالا شدن راه دشوار بود
نه جائیکه پائی نهادن توان — نه سنگی که بروی ستادن توان
ز آسیب دشمن نه جای پناه — پی دست پیچش نه ساق گیاه
ز بالا فرو ریخت باران سنگ — شده سیل خونبار طوفان سنگ
بسا کس زجا همچو خاشاك برد — بسا تن چو قارون نه خاك برد
یکی را بیفتاد سنگی بسر — که گشته سرش باسپر بی سپر
سرو گردن و دوش در پشت شد — کمر درسرین باد رانگشت شد
پی کشتن دشمنان بیدریغ — به بسته کمر کوه و برداشت تیغ
ببین همت عالی کوهسار — که چون شد طرفدار اهل دیار
چنان موج زن خون ز بالا شده — که تر دامن کوه و صحرا شده
یکی را که سنگی زجا می‌ربود — بصد کس همی برد با خود فرود

(۱) مصرع دوم تبدیل خ که هفتم زمین را شدی سینه چاك

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 138 of 276

چنان خون فرود آمد از کوهسار — که سیلاب طوفان ز ابر بهار
از آن خون روان سنگ چون آسیا — بهر سر که میزد شدی توتیا
چو اهل فرنگی ز بخت درشت — ندیدند پشتی نمودند پشت
ز اندیشهٔ جنگ و جولان شدند — هزیمت بخوردند و لولان شدند
شدند از نبرد آزمائی ستوه — خزیدند در زیر دامان کوه
فلك کرد تحت الثری جای شان — وزان کندها کنده بر پای شان
کسانیکه رستند زان ترکتاز — نشستند بر جای خود رفته باز
به آن کثرت فوج وشان وشکوه — نکردند زان پس دگر یاد کوه
همین کوهیان که چنین که چنان — چو دیوان زدندی شدندی نهان
نمودند شان از شبیخون ستوه — که از جانب دشت گاهی ز کوه
همین جنگ تا نوزده روز بود — نه کس زیر دست و نه فیروز بود
بیا ساقیا زانتظارم برار — مده جای را همچو من انتظار
که در من ترا کت چنان کرد جای — که برهم زند انتظارم چو جای

جنگ کردن دوست محمد خان بادا کستر مرتبهٔ دوم و کشته شدن دا کستر از دست امیر و قتل کاتلی از دست(۱) سردار یلان محمد افضل خان

کند تکیه بر فضل حق هوشیار — نه بر دولت و لشکر بیشمار
خدا بنده را چون حمایت کند — به بسیار اندك کفایت کند
به تنها تنی روز جنگ و نبرد — بجالوت و طالوت دیدی چه کرد
بموری که بینی چو یاری کند — چه با مار و شیر شکاری کند
یکی روز در حلقهٔ سروران — امیر جهاندار روشن روان
همی بست تدبیر جنگ و نبرد — سخن در سخن می شد از گرم و سرد
بیامد یکی قاصد نیك رای — بیاورد شرط رسولی بجای

(۱) هنگامیکه امیر کبیر دوست محمد خان بار دوم از خلم لشکر کشیده بسوی کوهستان جهت جنگ رهسپار گردیده و با انگلیسان در آویختند ، در موضع خواجه خضری نبرد سختی در گرفته در آن ضمن چند نفر از صاحب منصبان و چند تن از افراد انگلیس بدست مجاهدین بقتل رسیدند از جمله مقتولین انگلیس کاتلی نام داشت .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 139 of 276

بتعظیم استاد و خاموش ماند — بیانی نکرد وحدیثی نراند
امیر جهانجوی عالی مقام — بگفت ازکجائی چه‌داری پیام
بگفت ای جهان داور نامور — که‌هستم پیام آور دا کتر
چنین گفت کای‌رسته‌از چنگ‌شیر — زمیدان روی باز گردی دلیر
چودر جنگ مردان نهٔ پا بدار — چرابا ز کوبی در کار زار
چنین جنگها ننگ‌مردانگی‌است — چنین کار ها عاردبوانگی است
بپائی کسان می دوی تابکی — بکهسار پنهان شوی تا بکی
باین شهرت تیزو نام بلند — چنین‌جنگ دزدان کنی تابچند
اگر نره شیری بمیدان بر ای — چوروبه کنی‌چند در کوه‌جای
اگر روبهی جانبی در گریز — برو به فنی خون شیران مریز
اگرترسی از توپ وشاهین من — زبندوق جان سوز وغربین من
بیا کاین همه‌می نهم بر کنار — بشمشیر کن گر کنی کارزار
تمنا چرا ماندت در درون — که‌من گشتم‌ازتوپ‌وشاهین‌زبون
مشو غرهٔ تیغ خود اینقدر — ز شمشیر مردان ندا ری خبر
بیا کاین غرورت ز سر بر کشم — ز شمشیر تیزت بخون در کشم
بیکروز کاری شود مختصر — بهر روز نبود زنو درد سر
امیر ش بگفتا زمن باز گوی — که ای باطل اندیشه تند خوی
اگر بودی از صولت من خبر — نمی رفتی از خانه هرگز بدر
مخنث کجا و کجا درع وتیغ — چومشکل بود این سخن ابدریغ
قضایت‌مگر کورو کرساخته است — که‌میل‌نبردمن‌انداخته است (۱)
بتوجنگ‌من گرچه ننگ من‌است — بیا گر ترا میل جنگ من است
برآئیم فردا بدشت نبرد — پدیدار خواهد شد از مرد مرد
بجنگ توام نیم قد کرده راست — کمان درچپ وتیردردست‌راست
به بینی مر اسبح پیش از گروه — بمیدان جنگ ایستاده چو کوه

(۱) تبدیل مصرع‌دوم ع که‌میلت بجنگ من انداخته است .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 140 of 276

دلت گر چنین بود برجای خویش ترا نیز باید که باشی به پیش
که اول زشمشیر زهر آبدار رسانم ترا شربت خوشگوار
پس آنگه زپس خورده ات دیگران کنم همچو شمشیر خود ترزبان
ترا هر که یار است باخود بیار هرا پس بود یار پرور دگار
چو قاصد خبر گفت سا دا کنتر شد از سینه او دلش چا کنتر
همه شب ازین خشم جانسوز بود چو آتش فروزان و پیچان چو دود
چو ازرخ بر آورد گیتی نقاب نمودار شد طلعت آفتاب
امیر جهانجوی ازخواب جست سلاح وسلب[۱] تیروتر کش ببست
زدرع و کمان و کمند و عمود زتیغ و تبر زین وزوبین وخود
نماند آلتی از سلاح نبرد که خود را نه بست آن سرافراز مرد
کمر بست و برجست وشد برسمند چو خورشید بر خنگ چرخ بلند
بر آمد ز کوهسار با کوهیان در آمد بمیدان چو شیر ژیان
ستاده یکر دان و کنند آوران چو رستم بمیدان مازندران
خود و افضل و خان اعظم به پیش بماندند کوهی پس پشت خویش
وزان ناحیه با چهل نامور بر آمد چو پیل دمان دا کنتر
سوار سمندی چو پولا دوند (۲) بدستش سنان و بدوشش کمند
زسر تا به پا غرق آهن شده بر و ئین تنی چون تهتمن شده
زدم آتش افشان چو تند اژدری شتابان بدنبال او لشکری
به تندی چو برق و به تیزی چو تیر بیاورد حمله بسوی امیر
زبس خشم دندان بهم بر زنان بخاك از دم آتشین در زنان
برو تش ز گوش ازسر کین شده جبینش چو کیمخت پرچین شده
امیر دلاور تکاور جهاند چو آب روان سوی آتش براند
سر ریش در زیر دندان گرفت بکف تیغ چون برق رخشان گرفت
بسیلت چو شیر ژیان تاب داد ز خون عدو تیغ را آب داد

(۱) سلبا ، نوعی از لباس درشت مثل جوشن وخفتان
(۲) تبدیل مصرع اول ح جبین پرزچین وسوار سمند

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 141 of 276

بر آورد شمشیر بران بدوش — زداز خشم چون شیر غران خروش
بزد نیزه اش بر کمر دا کتر — بدانسان که گردش زخفتان گذر
ولی بر و جوشن نیامد الم — بشمشیر کرده سنانش قلم
بچستی زدش تیغ بار دگر — بیك زخم کردش دو نیم از کمر
یکی نیمه با خاك آمیخته — دگر نیمه بر اسپ بگریخته
بیفگند سر دار دیگر کمند — ز سر دزدیش شد اسپ بند
بچستی دوال کمندش گرفت — کمند از کف زورمندش گرفت
بدانسان زدش تیغ بالای سر — که ازسینهٔ اسپ کردش گذر
بیامد دوان دیگری ازسران — بخودش برد از عمود گران
امیر دلاور گرفت ازسپر — برو پنجه افگند چون شیر نر
بچالاکیش گرز از دست برد — بملك تنش کرد زآن دستبرد
چنانش بدان مغز سر کوفته — که کو بند قبا بها کوفته
بیامد دگر تند روئی چو مار — بقامت چنار و بجمرت چو نار
چنان بینیش بود در چشم شور — که تابوت اندر میان دو گور
دهانش چو گور پراز ترس وبیم — زدندان پر از استخوان رمیم
تنش کوه الوند گردن چو میل — غلام بنا گوش او گوش پیل
لبانش لب چه دهن چون مغاك — چو آواز خر نعره اش هولناك
بچالاکدستی بسوی امیر — بصد زور افگند تیری چه تیر
که مانند خاری ز گلبرگ تر — گذر کرد آسان ز درع و سپر
حریرش ببر بود وتیرش نه خست — زآسیب پیکان بموئی برست
بزد دست چاچی(۱) کمانرا امیر — بزه شست و بانشست پیوست تیر
چوکش کردشستش بگردون رسید — چو افگند پیکان بقارون رسید
بدانسان بیفگند ازشست صاف — خدنگ زمین دوز سندان شکاف

(۱) چاچ: بهردوجیم فارسی نام شهریست از توران که بتاشکند شهرت دارد و کمان خوب از آنجا آرند.

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 142 of 276

که رستم بزد برسر اشکبوس ... ویا برزریو نـد قـنطال روس
تن‌سفته بگرفته زانسان رمیـد ... سمندش که سر سر غبارش ندید
رسید از پسش زشت روی دگـر ... بجائی کله داده طشتی بسـر
سراپابرش ازبرس داغ داغ ... دریده دهن تا گـلویش چوزاغ
وجودش‌چوبوزینه گان‌پرزموی ... ز زنگار چشمش زشنجرف روی
دو سوراخ بینیش چـاه سیـاه ... که‌از اندرون رسته دارد گیاه
امیر ازغضب نعره چون شیرزد ... روان‌بر سرش رفته شمشیر زد
فرنگی بیـاور دبـر سـر سپـر ... بعیاری از پس بدزد بد سـر
چومه ازسپر گـرشه بر درید ... سرتیغ برطرف خـودش رسـید
زتر کش جدا پارهٔ شد چو میغ ... بموی سرش رست از برق تیغ
فرنگی نبر زین زدش بر کـمر ... اشد بر زره زخم او کـارگر
به‌تیغش بزد میـر شمـشیر زن ... چوبرق درخشان به بید کهـن
شد اززخم آن برق‌روشن گهر ... سرش پایمال و سپر بی سپـر
بشیر ژیان افضـل کـابلـی ... مبـارز شـده نامـور کـاتـلی
چنان زرم کردند باهمدگر ... بشمشیرو تیرو سـنان و سـپـر
که دیو سپید و تهمتـن بجنگ ... نمودند باهـم در ان غارتنـگ
پس پشت افضل سـواری کمند ... بیفکند وبا زوش آمد بـه بنـد
یل کـابلی آن‌چنان زور کرد ... که‌آمد کمندافکن‌اززین‌بکرد
عنان تازی کـرد سویش سمند ... جهانیدو از زخم تیغش فـکـند
سوی کـاتلی باز گردید باز ... بدانسان کـه برصید دراج باز
چنانش بشمشیر گـردن برید ... که سرهم بدنبال جانش پریـد
چوشمشیر گـردن‌فرازی گرفت ... چپ وراست شمشیر بازی گرفت
ز گـردنکشی هر که گردن زده ... چوشیرش بشمشیر گـردن زده
بـا سر کشانرا شکسته به مشت ... سر و گردن ودست وپهلو وپشت

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 143 of 276

بزو پین یکی از سر زین فکند — دگر از تبرزین به‌تیزین[۱] فکند
به‌تیغ از گلو ریخت خون دگر — دران طشت کان داشت بالای سر
بهر ناو کی نامداری فکند — بهر نیزهٔ شهسواری فکند
پدر از پسر بود جانباز تر — پسر از پدر قایم اند از تر
رهامی شد از شیر صیدی اگر — نمی رست از چنگ شیر دگر
چنان خان اعظم شده مست جنگ — که یکجا نبودش قرار و درنگ
پلنگانه میجست از صف بصف — بهر صف همی کرد خیلی تلف
سمند از سوارش سبک خیزتر — سوار از سمند آتش انگیز تر
سمندش چو باد وسوارش چو ابر — سوارش نهنگ وسمندش چو ببر
جوان بود ودا دجوانی بداد — زد از آب شمشیر عالم بباد
کمیتش ز مین از قدم سوختی — سوارش جهانرا بدم سوختی
خدنگی برنگی زشستش نه جست — که شیری ومردی و گردی نه خست
سه تن سی ویك تن ز چل نامدار — بکشتند در حلقهٔ کارزار
دگر سر وری پیش دشمن شدن — نیارست از بیم گردن زدن
چو دیدند زانگونه حال درشت — هزیمت بخور دند و دادند پشت
دوان شیر مردان کابل زمین — بدنبال شان همچو شیر غرین
چو پیلان آشفته در تر کتاز — ندیدند اندر نشیب و فراز
فتادند درمه چون شیر ها — شده مست در دست شمشیر ها
بهر گوشهٔ جوی خون ریختند — بهرسو قیامت برانگیختند . .
چنان زلزله شد که لشکر شکست — که گوئی زمین وفلك برشکست
زمین برفلك جسته یکبار شد — هوا سر بسر تیره وتار شد

(۱) تیزین ، محلیست درین ولایت مشرقی و کابل که جنگ درآنجا واقع شده .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 144 of 276

فتادند بالای هم آن همه — چودر تنگنار وزبا ران رمه
چنان قابض الروح دراضطراب — که بیکس کلالی بوقت سحاب
برفتند اسپان سر یال هم — چوسرها که گشتند پامال هم
کجا دید شطر نجی درزمن — که‌اسپی کشد بیذق خویشتن
جزاین‌عرصه کاز حد گذشتندبیش — پیاده لکدکوب اسپان خویش
کس از شیر مردان بزخم درشت — هزارا رنگویم کم ازصدنگشت
زدند اینچنین تیغ تا شاه شرق — بخون شفق غرق شد تابسفرق
قضا ازهمه سر بیندا ختی — شب ارباشفاعت نیر دا ختی
شب ازقتل شان دست بر دا شتند — اجل هر که بگذاشت بگذ اشتند
چوفتح خدا داد شان داد دست — نشستند و شستند شمشیر و دست
بیا ساقیا دم غنیمت شمار — شنو پخته پندی‌ازین‌پخته کار
که‌یکدم پتیله بسر پوش پوش — پس آنگاه‌کن‌چای‌چون‌نوش نوش

فتنه انداختن لاطهه جنگی درمیان مردم کوهی باامیر

دوست محمد خان ورو گردان شدن آنها از امیر

شکر خند : الفت کوهیان — بود ز هر خند هژ بر زبان
همه دل خراشی است آئین‌شان — بود مهر شان بدترا ز کین شان
وفانیست در مردم کوهسار — ازین آهوان چشم الفت مدار
چووحشت پذیرند زانسان رمند — که‌جز پای بنداجل نارمند
گرازراست گفتن نرنجد حمید — زده باش‌هاجز کجی کس ندید
چنین گفت‌راوی که‌چون‌داکتر — مقر کرد با کاتبی در سقر
همه کوهیان سخت درهم شدند — ترش روی‌چون اهل ماتم شدند
نمودند پنهان یکی انجمن — بگفتند با هم سخن در سخن

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 145 of 276

که جز ما که اندر سرای سپنج ؟ گزیده است برخود خود اندوه و رنج
که کردست کاری که ما کرده ئیم که خورده است زهری که خورده ایم
پی خارشی پا به نشتر زدیم بدفع مگس سنگ برسر زدیم
زبهر یکی بیکس افتادهٔ ز کف کشور و خانمان دادهٔ
بدادیم زانگیز نا رفتن بباد فنا خانهٔ خویشتن
عبث فتنهٔ سخت برداشتیم ز بیدانشی سهل انگاشتیم
نشد کشتن داکتر کار خورد فرنگی بیاید حدیثی شمرد
بباید کنون لشکر از هر کنار برد برهوا خاك این کوهسار
کشند از پی یك تن اندر قصاص هزاران هزار از خوانین خاص
بدین گونه بودند چون شاخ بید بلرزه زجان و جهان نا امید
گهی چست و گه سست درعزم جنگ گهی در شتاب و گهی دردرنگ
ز کابل زمین قاصدی ره نورد بیامد بدینسان سخن ساز کرد
بگفت ای سران لاطهه جنگی پیام چنین گفت بعد از دعا وسلام
که ای سست رایان باطل قیاس ز جهل قوی سود خود ناشناس
چه بد کرده بودم که بد ساختید بدینگونه شطرنج بد باختید
بجان دشمن من نگهداشتید ز نوفتنهٔ کهنه بر داشتید
ندانید پرورد نش فی المثل بود گربه پروردن اندر بغل
بشمشیر قاتل جلادادن است سوی خود بلارا صلادادن است
زدست شما برنخیزد زجای ولیکن شمارا درآرد زپای
بسا کس که گیرند دست غریق بیفتند در قعر بحر عمیق
شما را که زدراه واین نکته گفت که آن داکتر مردوخونش بخفت

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 146 of 276

اگر قاتلش زیر هفتم زمین — بماند نهان یا بچرخ برین
بهرجا که باشد جهان گیردش — زمین گرهلد آسمان گیردش
نظر دورتر گاه گاهی کنید — سوی جرم خودهم نگاهی کنید
بود گرچه عفو شما لاجواز — ولی باب توبه هنوز است باز
گر آن خصم مارا شکست آورید — باین در گهش بسته دست آورید
شما را به پاداش انعام سید — دهم سرخ روئی ز سیم سفید
رسد برسر چرخ کار شما — شود کان زر کوهسار شما
زرنقد کردم قلیلی روان — که تا ازدرستی بخشد نشان
به بخشم سه چند ازعطای نخست — بشرطی که این کار گردد درست
ورا بلیس راه شما را زند — بجهل آورد نام غیرت کند
بلشکر بیایم چو سیلاب سخت — چومرغان کشم ماهیان بردرخت
بسوزم ز آتش زمین یکسره — نه دریا گذارم نه کوه و دره
چنان درزنم کوه ها را ازان — که کهسار کشمیررا در خزان
کنم کان شنگرف کهسارها — سیه چاه دوزخ بن غارها
بسنجید باهم که گیرید گنج — و یادر پذیرید حرمان ورنج
از بن هردو گفتارم آگه کنید — سخن بس دراز است کوته کنید
سران کهستان چو از بیم سر — برستند و دیدند امید زر
طمع بردازروی شان آب ورنگ — برفتند ازغیرت اسام ونتگ
که شمشیرزن راطمع زن کنند — سیه کاروبی دین ورهزن کنند
بگفتندش ایمرد فرخنده خوی — زمابعد عرض سلامش بگوی
که این بی گناهان کوهی مگیر — بجرمی که آمد زدست امیر

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 147 of 276

تودانی که‌ازنیك وبد هر که‌هست به‌مهمان ناخوانده کس‌درنه‌بست
زسیغان، ازین ره گذارش فتاد درین بوم چندی قرارش فتاد
چومهمان مباشد نبستیم در ببستیم چندی بخدمت کمر
نه انگیزر زمش کسی داده است نه‌برپای‌دیگر کس‌استاده‌است
فراهم زخود لشکری ساخته است شب‌وروزبرجنگ‌تیغ آخته است
درین رزمگه کار زاری که کرد بشمشیرخود کرد کاری که کرد
دو لشکر پس و پیش نظاره گر بیفگند اندر میان دا کمر
نشد زهرهٔ یك تن از چل هزار که‌بااوشود چهره در کارزار
کنون قوت عنکبوت نژند کجا تا که‌سیمرغ آرد به بند
جزاین‌نیزنامش که‌مهمان‌ماست(۱) گرفتن به شرع ومروت خطاست
گراین قصه‌خواهدبگوشش رسید چه گوید زتشنیع ونفرین حمید
همان بس که بااونه یاری کنیم نه‌بدخواهی وکینه داری کنیم
گمان تعلل زما دور دار درین کار دشوار معذور دار
چوقاصد روان گشت برخواستند بمهمان زسر مجلس آیرا ستند
بظاهر ملایم بباطن درشت عیان آهوان ونهان خار پشت
امیر خردمند فرخ نهاد بدستور باب تلطف گشاد
چو غنچه تبسم کنان زیر لب بگفت ای بزرگان والانسب
نثیر وی قتل خدا وند پاك نشاندیم بد خواه درخون وخاك
مخالف مقامیکه میجست یافت بمنزلگهٔ خود دو منزل شتافت
ولی باشدش رو سوی زندگان بود منتظر بهر پس ماندگان
بیائید تا کارشان هم کنیم ز دیدار هم شاد وخرم کنیم

(۱) نسخه ح چزاین نامش ایندم که مهمان ماست

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 148 of 276

یکی حمله سازیم چون شیر نر — بدشمن نمائیم دست هنر
که این تیره بختان برگشته روز — ندیدند شمشیر مردان هنوز
بیك حمله سوزیم بدخواه را — که آتش بباد وزان کاه را
نباید کنون داد چندان امان — که تادرزه آرند دیگر کمان
شنیدند چون کوهیان اینسخن — کشادند در کج بیانی دهن
بگفتندای سرور تا مدار — ز ما پیش رفتن تو قبح مدار
بکهسار تا شیر دارد وطن — بود هیبتش در دل مرد و زن
چوزانجا برآید سگی بیش نیست — امانش بجزمسکن خویش نیست
سپه گرچه اجهل بود در جهان — که جان درخطر افکند بهرنان
ولیکن نه احمق بود اینقدر — که بی زر دهد سر ز بهر دگر
نه این جنگ بل جنگ شطرنج نیز — نه بی سیم باشد نه بی رنج نیز
سزد مفلسا ترا بهمپایه جنگ — نه با صاحبمال وسرمایه جنگ
شه زور سر پنجه با لشکر است — بود لشکر آنرا که سیم وزر است
بهشاهی زشاهی گدائی نکوست — که بالشکر عاریه جنگجوست
اگر زوری ازخویش داری بیار — زدیگر کسان چشم یاری مدار
سخنها بسی گفته تلخ اینچنین — بجستند با چهرهٔ پر ز چین
همه دامن افشانده بیرون شدند — چووحشی بجنگل زهامون شدند
امیر سر افراز تنها بماند — غمین گشت وا لحکم الله خواند
بیا ساقیا آب نوش تو کو — بجوشم زغم چای جوش تو کو
زشیرین وتلخ آنچه داری بیار — بمحتاج باتلخ وشیرین چه کار

رفتن دوست محمدخان نزد لانهه جنگی بلباس قاصدی واز آنجا بملك فرنگ

دل است آنکه درمعرض ترس وبیم — نترسد بود بر قرار قدیم

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 149 of 276

نه‌ازجاه ومکنت بود زودمست نه در مکنت میشود زود پست
نیند یشد از دشمن و لشکر ش بود گر نه جاه و سپاه وز ر ش
نترسد اگر پیش دشمن شود به تنها تنی چون تهمتن شود
امیر دلاور چو در چار کار ندیده کسی همدم و یار کار
همه راستان دیده در کج روی فزون از همه مردم بجروی
نشست آن جهاندار دانش‌پژوه بتدبیر با زیر کان گروه
بگفت ای هژ بران وشیران من رفیق وشفیق و مشیرا ن من
نه‌مارا کنون‌هیچ کس‌یاوراست نه کشور نه‌لشکر نه‌سیم‌وزراست
زبی ما یه مردم بد ست تهی زخا می است پختن دماغ‌شهی
بزور ارچه سا می و یا ر ستمی دلیری چه تنها کند آد می
تفنگی نشا ند غر و ر پلنگ چو تنها برآید بمیدان‌جنگ
بدانم که این قوم شوریده سر فرنگی زره برده باشد بزر
مبا داکه خیز ند با ما بجنگ چپ وراست آیند و گیرند تنگ
کشایند و بندند اندر ستیز درجنگ‌جو ئی ور اه گریز
وگر دست کوته چه‌بیژ ن شویم گرفتار در دست دشمن شویم
پس وپیش ندریسا ر و یسمین پراز دشمنان است‌روی زمین
کنون‌درجهان‌تکیه گاهی نماند زآسیب دشمن پناهی نما ند
بخواهم که پیش فرنگی روم چوپیکا ن برلاطهه جنگی روم
به‌بینم که‌تاز خطا و صواب چه‌پرسد چه‌جویدچه گویدجواب
پذیرم گر ازصلح گوید کلام بشر طی که از من پذ یر د تمام
شود رشتهٔ عهد چون استوار دگر پرده بردارم ازروی کار

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 150 of 276

وگر بینمش رای کج درز مان — روان راست گردم چو تیر از کمان

ز اندیشهٔ جنگ و کین بگذریم — سوی شهر ایران زمین بگذریم

چو گفت این سخن میر دانش پژوه — بگفتند دانشوران گروه

که ای رستم و سام میدان رزم — فلاطون تدبیر و جمشید بزم

صلاح تو نیک است و لغز و درست — حدیث تو لعل و درست و درست

چه یارا که ما را صلاح سخن — بپرسی و گوئیم کن یا مکن

بظاهر نمی آید اندر نظر — جز این راه راه صلاح دگر

امیر هنرمند فرخنده رای — کمر بست بنشست بر باد پای

ز لشکر که خویش هنگام شام — روان گشت ما نند ماه تمام

شبانگه بر لاطهه جنگی رسید — ز کلکون فرود آمد و آرمید

خبر برد دربان بسالار خویش — که پیکی رسیده است فرخنده کیش

خردمند و هشیار و روشن ضمیر — بگوید که دارم پیام امیر

بفرمود تا قاصد هوشیار — درآمد دران در که تنگبار (۱)

بیاورد و آئین پیکان بجای — برسم رسولان ستاده بپای

بگفتش بگو تا چه داری پیام — بگفتا که گفت ای بلند احتشام

در آئین شاهان نخستینه عزم — بود صلح جستن پس آنگاه رزم

بود گرچه دشمن حقیر و زبون — شوند اولش ز آشتی رهنمون

چو ممکن نشد صلح آنگاه جنگ — بجویند آنهم بچندین درنگ

تو آن رسم و آئین شکستی چرا — در صلح بکبار بستی چرا ؟

برآورده تیغ از فرنگ آمدی — کشاده دهن چون نهنگ آمدی

---

(۱) تنگبار : جائی که هر کس را دران دخل نباشد .

اکبرنامه (۱۰۰۰ جلد) ت عبدالاحمد و عبدالغنی ح عبدرعلی رجبعلی هاجر الف . بنتو تولنه یوم ۵-۱-۱۹۰۶ ش مطبعهٔ عمومی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 151 of 276

بجاه وبلشکر غرور آمدت — بمن صلح از کار دور آمدت
به پیکار من لشکر آراستی — سرم خواستی بر سرم خاستی
بگو با منت آخر این کینه چیست — زمن اینقدر کینه در سینه چیست
(۱) گر از ملك آن ملك داری بدست — وراز تخت بر تخت داری نشست
کنون بر چه این فتنه انگیزی است — چرا اینقدر جنگ و خونریزی است
دلم گشته سیر از جهانداری است — که این سر بسر محنت و خواری است
بخواهم ز ملك جهان گوشهٔ — بقدر معیشت در ان توشهٔ
ولیکن نه در شهر کابل ز مین — دگر خواه لندن بود خواه چین
در ایدون که می گویمت آن کنی — بران خواسته عهد و پیمان کنی
یکی آنکه از دل شوی یار من — (۲) بخوشی نکوشی در آزار من
نداری دل از غصه در تاب و تفت — ز رنج گذشته برفت آنچه رفت
دوم آنشوی گفته مفتری — سخن گرچه میگویدت باوری
سوم وادهی مال یغمای من — در اقلیم دیگر دهی جای من
منت نیز میثاق و پیمان کنم — که فرمان بری از دل و جان کنم
بگردن کشم طوق فرمان تو — نهم سر سر خط فرمان تو
وگر بندی از راه خشم و ستیز — در عذر خواهی و راه گریز
ز سر رفته سربازی سر کنم — همان کرده پیش دیگر کنم
من از جان خود شسته ام دست پاك — کجا ترسم از کس که گردد هلاك
چو گفت این سخن قاصد تیز هوش — سوی پاسخش پهن بکشاد گوش
بگفت ای سخن سنج فرخنده خوی — جواب سوالش ز من باز گوی
که ای راست کردار شیرین زبان — نبینم خم و پیچت اندر میان
ولی شکوهٔ صلح از روی راست — ز من نیز داری نه تنها تراست
تو کی آمدی بر سر آشتی — کجا نامهٔ صلح بنگاشتی

---

(۱) غالباً در مصرع اول ملك اول بکسر میم و در مصرع دوم تخت اول بفتح خواهد بود.
(۲) تصحیح خ : مکوشی بباطن در آزار من .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 152 of 276

که من دست برخنجر کین زدم — زروی خطا جبهه را چین زدم
(۱) زعیب کهن قصه ننگ من است — زرنج کهن شکوه جنگ من است
میرس از گذشته مکن هیچ یاد — مراشد ترا هم فراموش باد
فرا ازدرجنگ و کین کن فراز — بزودی درآ باب صلح است باز
پذیرفتمت آنچه گفتی پیام — نسازم دلت رنجه درهیچ کام
توشو آن ما کن ما آن تست — چوبکدل شوی جان ماجان تست
قبول است عهدت درین بارگاه — زسوگندوعهدآنچه خواهی بخواه
چواین گفت وسوگندها کردیاد — و ثیقت بران عهد پذرفته داد
چوقاصد گرفت آن وثیقت بدست — بگفت ای جهاندار دانش پرست
اگر دیدن روی همعهد خویش — بخواهی نه دورست اینك بهپیش
منم را سخ العهد ثابت قدم — تو دانی وعهد خود و بیش و کم
ازین نکته سالار هند و فرنگ — زحیرت فروریخت ازچهرهٔ رنگ
نشد باورش کاهوی تیز گام — بدینگونه آسان در آید بدام
طلب کرد شخصی ز کابل زمین — بگفتش که نیك اندرین بیك بین
که این مردخوش طبع وشیرین کلام — کدام است مردم چه خوانندنام
چوآن کابلی دید و بشناختش — بالقاب عالی بیان ساختش
که درشکل آهوست پنهان پلنگ — نهفته به تمثال ماهی نهنگ
در ابر سیاهی مهٔ روشن است — نه قاصد امیر پلنگ افکن است
فرنگی چو بشنید نام امیر — چنان فرحتش جوش زد درضمیر
که برجست ازتخت همیون خویش — بچرخ آمد ازفرط شادی وعیش (۲)
امیر دلاور ببر در گرفت — سراپا چوخورشید درزر گرفت
چو گوهر سر کرسی زرنشاند — چوباران برو لولوی تر فشاند

---

(۱) نسخهٔ د ، زعیب کهن قصهٔ ننگ نتواست زرنج کهن شکوه جنگ نتواست .
(۲) تصحیح خ ، بهامداد بخت همایون خویش

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 153 of 276

بیفشاند بر وی جواهر چنان که‌در درشده عرش و کرسی نهان(۱)
فراموش شد زین عروسی شب همه ماتم روز و رنج و تعب
چنان طبل شادی بقانون زدند که در پرده زنها برقص آمدند
بر آمد ز مستور کان فرنگ ز پرده به‌پرده چو آواز چنگ
درخشنده زهره بچرخ کبود بچرخ آمده از نوای سرود
ز شیرینی نغمهٔ راك هند (۲) شده خلق مدهوش تا مرز سند
زنانیکه از مرك و بیداد شوی چو سنبل ز سر میکشیدند موی
زماتم چنان روی بر تافتند تو گفتی که شوهر دگر یافتند
(۳) زعیش‌وطرب آنکه‌فیروز بود تو گفتی‌نه‌شب بلکه نوروزبود
چوشب پرده برداشت ازروی کار امیر سپهری شده آشکار
امیر جهانجوی روشن نفس بر خان افضل فرستاد کس
که تاجمله پوشید کان حرم بیاورد وآمد بخیل وحشم
فرنگی رسوم نواز شگری همی داشت هر روز در بر تری
چنان دلنشین شد بشاه فرنگ که‌اندر سمن بوی‌ودرلاله‌رنگ
چو چندی برین‌رفت روزی امیر بدو گفت کای‌سرورشهر گیر
(٤) کجا مسکنم وعده دادی اگر که جای تو بخشم بملك دگر
مرا دل کجا گیرد اینجا قرار شمارم چنین دار بد نرز دار
بغربت شدن زین وطن بهتر است ازین خانه گور کهن بهتراست
بزندان نشستن بسا هر یمنان نکوتر نه در خانه با دشمنان
درین کشورم هر کسی‌دشمن است زبیگانه خویشم بسی‌دشمن است
بترسم که زوری ترا شیدهٔ ترا شد ز من نا ترا شیدهٔ

---

(۱) تصحیح خ ، که شدتخت دردرو گوهر نهان .
(۲) راگ هند ، یعنی مقام ها سازو آواز درموسیقی هندی .
(۳) نسخه د، زعیش‌وطرب بسکه فیروز بود .
(٤) نسخه د ، بجامیکنی وعده دادی اگر .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 154 of 276

مبادا کزان حرف نا دانیم — برنجی ، برنجی بسر نجانیم
(۱) پس آن به که بنشینم ازدوردست — به آتش کنم گرم از دور دست
چواین گفتگو لاتهه جنگی شنفت — پسندیدوخندید وبشگفت و گفت
که ای ثابت العهد صادق نفس — توچرغی نه مرغی که زیبدقفس(۲)
نشیمن بشهباز زیبد بدست — ورش در قفس می نشانی بداست
تو بنشین واز دشمنان غم مدار — دل خویش زین غصه درهم مدار
اگر یار جانی موافق بود — چه باك از رقیب منافق بود
هر آن دل که ازغش چوسیم است پاك — ورش عالمی قلب گوید چه باك
فرا هم اگر خلق تا چین شوند — بحرف خطایت سخن چین شوند
مرا از همه اعتماد تو بس — مترس از سخن چینی هیچ کس
امیرش بگفت ای سزاوار تخت — عدو سوز وبهروزو فیروز بخت
همین هر چه گفتم ترا در پذیر — مده غصه ام ترك این قصه گیر
چو این گفتگو بش فرنگی شنید — بر نگی صلاح در نگی ندید
زیاقوت وسیم وزر ولعل ودر — ز فیل وعماری واسپ و شتر
همه چیزها داد و بنوا ختش — بملك فرنگی روان ساختش
بیا ساقیا آتش تر بیار — که میلرزم از سردی روز گار
ازان آذرم ای بت آذری — برآر از بدن سردی آذری

تکلیف دادن شه شجاع خوانین کابل را بررفتن لندن بمشورهٔ لاتهه جنگی وبرنس وفرست طلبیدن محمد زمان معه همه خوانین وبرپاشدن جنگ وفساد باشه شجاع وغیره

جهان چیست باغی خزانش ستم — ویا مشك ، باد وزانش ستم
ز سنگ ستم چون بر آید شرر — بسوزد بملك جهان خشك وتر

---

(۱) تصحیح «خ» پس آن به که بفرستیم دوردست .
(۲) چرغ به فتح مرغ شکاری را گویند .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 155 of 276

بلای ستمکش ستم‌گر بود — هم از وی هلاك ستمگر بود
مرض چون بر آرد روا ترا زتن — شود خاك زیر زمین با بدن

* * *

امیر هنر و ز بصد احتشام — چو کرده بملك فرنگی مقام
نشستند ایمن سران فرنگ — ز اندیشهٔ فتنهٔ کین و جنگ
در ظلم یك بار کردند باز — نمودند دست تطاول دراز
ببردند از راعیان گله ها — نهادند در غله دان غله ها
نه گندم برنجی، برنجی بهم — نمیشد بکس با جو سیم هم
بمردم نماند اندران رستخیز — نه پای گریزو نه جای ستیز
شده مردم از عدل و داد فرنگ — بحالی که رنجور باد فرنگ
زناموس درشهر نامی نماند — بسا زو به قانون مقامی نماند
خوانین چنان آبرو ریختند — که چون خاك باآب آمیختند
بیکبار بی پا و بی سر شدند — ز کشمیریان هم زبون ترشدند
چو زینگونه کابل پر آشوب شد — با نواع محنت لکه کوب شد
هرآنکس که بر حال خودمیگریست — همیگفت خود کرده‌را چارهٔ چیست
بهر خانه از عدل و داد امیر — شب و روز می بود یاد امیر
ولی بود چون تیر رفته ز شست — چه‌سود ازچنان دست‌سودن بدست
یکی روز بودند در بزمگاه — سران فرنگی به نزدیك شاه
سخن بر سخن بر نس فتنه باز — بگفت ای شهنشاه گردن‌فراز
همه اهل این سرزمین پر شرند — تهی مغز و بدتر زیکدیگرند
بهر سر سر همسری و سریست — سرانداختن بازی سرسری‌است
نه‌رام کس ازلطف واحسان شوند — نه از قهر شاهی هراسان شوند
کسی گر سر خود ندارد نگاه — شود کشته بریك سخن بی گناه
زشاهان درین شهر پر شورو شر — که بی سربود تا بیاید به سر
تنی چند کاین شهر را سر ورند — زفرمانروایان این کشورند

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 156 of 276

اگر دند تا همنشین امیر — نخواهد شد این ملک فرمان پذیر
چو از درد دندان بگردد مزاج — چه باشد جز اخراج دندان علاج
پس آن به که این ها به نیرنگ و رنگ — فرستی بهر رنگ سوی فرنگ
که تا شهر گردد ز دشمن تهی — شود ایمن از رخنه ملک شهی
ملک را صلاحش بیامد پسند — شمرده دوای مضر سودمند
همه نامداران فراهم نمود — زبان تملق بیان بر کشود
بتمهید گفت ای خوانین من — وفادار و غمخوار دیرین من
ز بس حسن خدمت که ورزیده اید — به انواع بخشش پسندیده اید
چو صیت نکوئی نماند نهان — بلندن شنید است شاه جهان
چنان از شما راضی و خوشدل است — که هردم بدیدن دلش مایل است
چو مولی کند بندگان را طلب — بکلفت شدن نیست شرط ادب
بباید به خدمت ببستن کمر — بدانسو شدن پا نموده ز سر
خوانین چو این نکته کردند گوش — چو مدهوش رفتند از عقل و هوش
بهر یک چنان گشت حبس نفس — که مرغ نوآورده را در قفس
زبارک زئیها محمد زمان (۱) — یکی بود هشیار و شیرین زبان
بگفت ای شهنشاه دارا حشم — ز تختت کمین پایهٔ تخت جم
بجان و تن ماست حکمت روان — چو حکمی که نازل شد از آسمان
بتاج ار نوازی زنی ور به تیغ — نداریم در هر دو سر دریغ
بهر سو که گوئی شتابنده ایم — چه آنجا چه اینجا کمین بنده ایم
ولیکن چو پیش است راه دراز — ضرور است زادره و برگ و ساز
بباید که بهر سر انجام آن — بود چند گه مهلتی درمیان
ملک گفت در بستن بار خویش — بسازید تا هفتهٔ کار خویش
پس از هفته تعجیل رفتن کنید — سخن ختم شد ختم گفتن کنید

---

(۱) مطلب از نواب محمد زمان خان بن نواب اسد خان برادر زاده اعلیحضرت امیر دوست محمد خان می باشد .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 157 of 276

خوانین بجستند اندر نفس — دویدند بیرون چو مرغ از قفس
چو از خلط سودای شب شد عیان — سواد سواد از سواد جهان
فلاطون خلوت نشین قمر — برون از خم مشرق آورد سر
برو شنفیمران انجم نشست — سلاح و سلاح فسادش ببست
خوانین کابل زمین یکسره — فراهم نشستند در مشوره
زبار کزئیها محمد زمان — دگرخان عثمان «۱» وجبارخان «۲»
ز قوم اچکزی بلند احتشام — یکی خان که عبداللهش «۳» بود نام
زغلجائیان شاه خان «٤» بود نیز — دگر کس مسمی به عبد العزیز
محمد امین خان عالیمقام — دگر نامور نام عبدالسلام
محمد زمان خان فرخ نهاد — بگفتار شیرین زبان بر کشاد
که یاران شنیدید گفتار شاه — بدیدید آن آب در زیر کاه
زبانش چه گوید چه دارد بدل — ادای نکو معنی جان گسل
ازین گفت آن گفته پیچ پیچ — که دانست کاینها لداننده هیچ
خیالش که مارا به نیرنگ ورنگ — بسازد گرفتار قید فرنگ
حریف است در بند آزار ما — فتاده در اندیشهٔ کار ما
نمی برد مش حیلهٔ گبر بکار — نگشتی زما هیچکس رستگار

---

(۱) مطلب ازسردار محمدعثمان خان بن نواب عبدالصمدخان می باشد نواب عبدالصمدخان فرزند هفتم سردار پاینده خان است که درسنه ۱۲۰۰ ه ق تولد یافته در ۱۲٤٤ ه ق وفات کرده، و در محل کندمك واقع عرض راه سابق کابل - دفن شده است .

(۲) جبارخان، مطلب از نواب جبارخان بن سردار پاینده خان می باشد که درسنه ۱۱۹۷ ه ق تولدیافته و درسال ۱۲۷۰ ه ق از جهان رفته است مزار او درزیارت عاشقان وعارفان کابل میباشد .

(۳) عبدالله خان اچکزائی یکی ازسران ملی وقومی می باشد که هنگام فتنهٔ انگلیسان مجاهدت زیادی برای نجات وطن کرده و بالاخره در۲۷ رمضان سال ۱۲۵۷ ه ق در جهاد باانگلیسان در کوهستان کابل بضرب گلوله یکی ازمنصب داران انگلیس بنام سیل جراحت بر داشته و در ۱٤ ماه شوال سال مذکور جام شهادت را نوشیده است .

(٤) مطلب ازمحمد شاه خان بابکر خیل غلجائی می باشد که از سران قوم در آن وقت بود .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 158 of 276

کنون چارهٔ کار در دست ماست — کمان ورزهٔ تیر در شست ماست
هنوز آب طوفان نرفته ز سر — به بندید بر چاره سازی کمر
بشمشیر مردن بمیدان جنگ — به از زنده ماندن بقید فرنگ
کجا رفت غیرت چه شد در قیاس — چرا ئید از مکر او در هراس «۱»
بشمشیر قاتل نظر بسته اید — بدانید مدهوش بنشسته اید «۲»
شکاری است زه در کمان ساخته — بکف تیر و کو کو کنان فاخته
بهم اندرین ورطه ایم آشنا — بگوئید چونست تدبیر ما
بگفتندش ای سرور نامور — خرد مند و هوشیار و روشن گهر
بما نیز مغزی است در زیر پوست — بخوبی شناسیم دشمن ز دوست
ولیکن چه سازیم بی سر شدیم — بما نند شهباز بی پر شدیم
چه تنها کند مرد جنگ آزمای — که بی سر چه برخیزد از دست و پای
سپاهی بد نبسال سر سر دهند — چو سر شد به آوارگی سر نهند
ببین در سه تا نقطه انتخاب — که تنها نیایند اندر حساب
چو یك یار شان گردد اندر شمار — یکی ده شود ده صد و صد هزار
تو بر خویش کن اختیار سری — درین کار باقی زما بشگری
بدارند آسمان و زمین — بقرآن و پیغمبر پاك دین
که ما از دل و جان ازان توایم — سر افکندهٔ آستان توایم
ازین پس ز فرمان تو نگذریم — بگو هرچه خواهی که فرمان بریم
محمد زمان را چو گفتار شان — بسوگند داد از درستی نشان
بگفت ای بزرگان صادق نفس — کنون نیست اندیشه از هیچکس
سپارید خود را به یزدان پاك — مدارید از دشمنان هیچ باك
خدا داد چون دولت اتفاق — بکوشید در قلع وقمع نفاق
درین سرزمین مادهٔ این فساد — نه بینم مگر بر نس بد نهاد

(۱) تصحیح خ : کجا رفت غیرت چه شد نام و ننگ — چرا درهراسید ازین ریو رنگ
(۲) « « : بقتل خود آماده بنشسته اید .

اکبرنامه (۱۰۰۰ جلد) ر عبدالاحمد . محمد ایوب . اسپکسر و ن رجیملی . ه اجرائیه . بیشتر تولته بود ۱۶-۱۰-۲۹ ش مطبعهٔ عمومی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 159 of 276

چو شیطان همه فتنه برانگیزند — نهان رفته تعلیم هر کس کنند
سبک گوش سلطان منافق قوی — نباشد چرا فتنه‌ها را روی
گر این سگ نسازد مقر در سقر — دگر نیست ما را مقر جز سفر
اگر دفع ماده نشد در مرض — کجا سود بخشد علاج عرض
بباید بدانش کنون کار کرد — بصد حیله دشمن گرفتار کرد
کز آتش چو شوریده گردد دماغ — ز این کارها کم بباید فراغ
همان بود کامشب رود شاه خان — بعبدالعزیز تهور نشان
بسازند گرم آتش کارزار — فشانند گو گرد ابقر بنار (۱)
نشینند پنهان میان دره — بگیرند آیند گاه نرا بره
بجز غارت از تاجران هیچ یک — نباید رها کردن از کند مک
که تا زان خبر شاه آید بشور — پی جنگ لشکر فرستد بفور
چو لشکر رود کار برتر کنیم — علاج دگر کس ازان پس کنیم
پسندید ده گفتار آن هوشمند — پسندید گاه نرا بیامد پسند
بشه خان غلجائی تا مور — بگفتند تا بست در دم کمر
بعبد العزیز جهان پهلوان — شبا شب شده سوی تیزین روان
چو آنجا رسیدند خویش و تبار — کشیدند سر در حد کوهسار
خود و خیل مردان گروها گروه — پسر بشان نشستند اندر دو کوه
پلنگانه آماده بهر شکار — بماندند اندر بمین و یسار
هر آنکسکه زان رهگذر تاخته — کسی از کسی سر بپسند اخته
ازان جمله شخصی ز سوداگران — ز پیشاور آمد بمال گران
بیغمای او دست اندا ختند — تهیدست و مفلس رها ساختند
ز بیداد شد تا جر دادخواه — غریوان و گریان بنزدیک شاه
سر خاک چون نیم بسمل طپید — خروشید و جوشید و جامه درید
نفس در گلویش نمیساخت ره — همیگشت در یک سخن صد گره

(۱) ابقر به فتح اول وقاف بمعنی شوره .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 160 of 276

زجور فلك بر زمين زد كلاه بگفت ای شهنشاه عالم پناه
گرفتند شه خان وخان عزیز ز مسکین خود مرده جان عزیز
زصفرای این رنج سودائیم شد از غصه خون بلغم مائیم
مخالف چو اسباب سودا ربود ندانم مرا ازچه سودا فزود
نه تنها من خسته را در زدند که ملك جهانی بهم بر زدند
بدینگونه چندی اگر ره زنند بسی بر نیاید که برشه زنند
شه ازخشم گردید شوریده سر بیفتاد در شوره گوئی شرر
چوشمع ازغضب چهره‌زانسان فروخت که‌چون پنبه‌خشك‌مغزش بسوخت
بفرمود تا چیده چیده سوار ز لشکر بمقدار هژده هزار
سوی مرز غلجائیان تاختند زمین در تزلزل در انداختند
علم بر فلك چند پر چم کشاد اب طاسکش عرش رابوسه داد
زره پوش گردان خنجر گذار دوان از پی هم روان بر قطار
تفنگی سر دوش هر پهلوان تو گفتی که شد سیل آهن روان
نه دشت ونه کوه ودره آشکار شده کان آهن همه کوهسار
زچقماق نعل آتشی سر زده که در کوهسار و دره در زده
زوحشت سمندان چنان میرمید که چون برق یکدم نمی آرمید
تو گفتی که بد نعل در آتشش کزان رونبود آرمیدن خوشش
شده سوخت زان تند سیلاب نار چه کوه‌وچه کاه‌وچه‌خاراچه‌خار
چو فرعونیان مست جاه وجلال نه کس درنظر نی فلك درخیال
چپ‌وراست‌از کس صدای نخاست چنین تابه تیزین رسید ندر است
چو دیدند غلجائیان دلیر که اندر دره‌درشد این فوج شیر
چپ‌و راست جستند و بستند راه جهان شد بچشم فرنگی سیاه
ز حد سیه سنگ تا گند مك زهر گوشه برخاست شورو شالك
زمین را ازان زلزله چاك شد براوج فلك خاك بتخاك شد
لباس سیاهی سیه سنگ بست ز قتل فرنگی بماتم نشست

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 161 of 276

چنان آب سر خاب خو نین شده که طوفان زده خاك تیزین شده
طپیده بد اند پیش در کند مك که ماهی سر تابه پا کند مك
زیکسو نهفته یکی زیر سنگ بدشمن زدی آشکارا تفنگ
دگر از بن غار شاهین فکند زره پوشی از خانه زین فکند
فرنگی شنیده نبود آنچه دید صدا آشکار و سپه ناپدید
بر آورد سنگ فلاخن دمار زمغز سر اسپ و جنگی سوار
شکستی چنان سنگ چار آینه که با شیشه آبدار آینه
زیك جانب از مهر های کمان رسد از هوا آفت ناگهان
زیکجا لب کوه باران تیر بیفتاد وافتاد جمعی کثیر
پران بسر هوا تیر میزد ندا که چوب خدا را نباشد صدا
فرود آمد از آسیا سنگها یکی سیل جوشش بفر سنگها
ز غلطیدن آن خاره سنگ گران شکستی شکستی سر سروران
یکی بس بصد خصم مردود بود تو گفتی مگر سنگ داود بود
ز دیگر طرف کندهای سترك خروشید چون اژدهای مزرگ
فتادند ز انسان ز کوه بلند که هریك بیك صدمه خیلی فکند
بد اندیش نادیده تیر و تفنگ زدندی بهر سو سپاه فرنگ
چواعمی که از دور بر دشمنان زند چوب وسنگی زروی گمان
بسردست زین ماجرا میزدند ندیدند کس پس کرا میزدند
ازان سخت مرگ مفاجا همه بسد وزخ رسیدند یکجا همه
فراوان سپه خسته ومستمند به تیزین و بتخاك گشتند بند
گروهی برستند افکنده مال گرفتند راه حصار جلال
بیفتاد غلجا ئیان را بچنگ بسی مال یغما واسباب جنگ
نشستند اندر کمین گاه خویش همان شغل اول گرفتند پیش
بخوبی چنان پاس ره داشتند که باد صبا نیز نگذاشتند
که تا کس زحال تباه سپاه نگوید خبر با فرنگی و شاه

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 162 of 276

بیاساقی از آتش چای تاب　　بکن ساغری گرم چون آفتاب
که سازم کنون گرم بازار جنگ　　کنم غارت گنجد ان فرنگ

کشته شدن برنس وبغارت شدن خزینه فرنگیان وجوش عوام برفوج فرنگی

بدی میکند هر که کردار خویش　　سرانجام کارش بدآید به پیش
چه خوش گفته است آن نکو کار مرد　　کم آزار بیند، کم آزار مرد
چو جوئی نکو تخم نیکی بپاش　　بخو دنیك خواهی بکس بد مباش
بود خوش نما تخم بد وقت کشت　　ولی بر دهد عاقبت نیك زشت
خوانین کابل چو نزدیك شاه　　بدیدند بسیار اندك سپاه
محمد زمان گفت بایاوران　　که ای هوشیاران ونام آوران
ملك کم سپه لانهه جنگی است مست　　قرنم نیوش وصرا حی بدست
نشسته است برنس بعجب تمام　　ازین به دگر وقت باشد کدام
زمان دیر شد جای تاخیر نیست　　تحمل کزیدن زند بیو نیست
مبادا که خر گوش آگه شود　　شکارا ز کف وقت بیگه شود
بتازید بر برنس بد گهر　　بسازید کارش بوقت سحر
ز تیغش بپاشید بر چهره آب　　که تا شوید از چشم او کحل خواب
بایجاب حرف صلاحی که بست　　خوانین نها دند بر سینه دست
بقصد شبیخون شب چون خروس　　سحر گه زپرده فرو کوفت کوس
محمد امین خان وعبد السلام　　سوم خان اسکندر نیکنام
دگر خان عبد الله نر شیر　　بجمع اچکزائیان دلیر
روان درزمان باسه صد کس شدند　　سوی مسند خاص برنس شدند
چو آنجا رسیدند در بند بود　　نه در بلکه بد خواه دربند بود
وزیر ملك خان عثمان بنام　　که اکثر بشب کردی آنجا مقام
بیامد ببالیسن برنس فراز　　بنرمی برآوردش ازخواب ناز
بدو گفت برخیز وبگریز تیز　　که شد گرم بازار جنگ و ستیز

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 163 of 276

چنان موج زن سیل لشکر شد است — که گوئی جهانی بهم برشد است
همه حلقه بسته بدر میز تند — بچستی دو دستی تبر میز تند
چو برنس شنید این خبر تند شد — چو شمشیر او طبع او کند شد
ترش کرد پیشانی از خشم و تاب — چو طفلی که آشفته خیزد زخواب
به تندیش گفت ای پریشان سخن — چه جك میزنی خاک اندر دهن
کرا زور و زهره که از خشم و تاب — ز جرات کشد تیغ بر آفتاب
کجا دست افغان پذیرد قرار — که تیغ آورد در کف رعشه دار
خیال پریشان فرا هم کنی — جهانی پریشان و درهم کنی
نترسیدی از تلخی چین من (۱) — که بردی زسر خواب شیرین من
باین عقل میخواندت شه وزیر — بروراه افلاس خود پیش گیر
بدرگاه شاهان ذوالاقتدار — چو تو بی ادب زاز خارا چه کار
ازین پس ترا پیش من بار نیست — مرا با چو تو مفتری کار نیست
درین گفتگو باز شخص دگر — بسرعت شتابان در آمد ز در
بگفتش که برخیز زین رستخیز — بکن گر توانی گریزا گریز
رسید است اینك اجل زیر در — تو مخمور بنشستهٔ بیخبر
تو کی زنده مانی درین گیرودار — که مردم نیابند پیش تو بار
مشو رنجه گر خواب خوش بایدت — که خواب اجل نیز بر بایدت (۲)
چو بشنید برنس بگردن فتاد — زبس هیبتش رعشه بر تن فتاد
به بیچارگی بادل داغ داغ — زر و زن درافکند خود را بباغ
دویدن ستادن نشستن گرفت — فتادن دگر باز جستن گرفت
تمنای رفتن بسوراخ ماد — همیکرد لیکن نمییافت بار
زسوراخ دیوار میجست راه — همیشد نهان زیر برگ گیاه
دلیران کابل بسنگ و تبر — بساز وی مردی شکستند در

---

۱ - تصحیح خ، نترسیدی از تلخی خوی من — که گفتی چنین حرف بر روی من
۲- نسخه د و و ح، که خواب اجل باز بر بایدت .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 164 of 276

رسیدند بر برنس کینه جوی ربودند از تن سرش همچو گوی
تنش را نمودند از تیغ تیز دو صد پهره واستخوان ریز ریز
پس آنکه بمردم در آویختند(١) بهر گوشهٔ جوی خون ریختند
به برنس صدو پنجه و چار کس زنام آوران کشته شد پیش و پس
بتاراج بردند اسباب ورخت چو باد خزان برك وبار درخت
چوخشم خودآتش بر افروختند دران خانه چون بولهب سوختند
چو از کار برنس بپرداختند به بیت الخزینه فرس تاختند
ببستند گنجینه داران درش سپاهان نشاندند گرد اندرش
گره باز گشت ازدهان تفنگ ز آشفته گی گوله زد سربسنگ
بدان گنج بندوق‌ماری‌چه‌مار که گشت ازدهانسو بسو مهره‌بار
مگر زهرا و بود از ماربیش که میکرد از مهره ها کارنیش
بگردان کابل زجوش تفنگ نه‌یارای جنبش نه راه درنگ
نه‌تاب یورش‌زانکه دربسته بود بد اندیش درامن بنشسته بود
در اندیشه بودند تا چون کنیم که دشمن‌ازین‌خانه بیرون کنیم
که زیرك جوانی بجای سپر بسر آورد بسار گیاهی بسر
به بیت‌الخزینه بشد سر زده بیفگندند در زیر در در زده
چنان گشت زان کاه آتش بلند که دودش بکیوان رسانده کمند
چنان دودشد منتشر هر کنار که شه عطسه میزد زبالا حصار
زپس تابش آتش شعله ور نه گنج آشکارا نه زر در نظر
مگر بودشك در عیارش که باز نهادند از امتحان در گداز
چوافسرده شدآتش شعله خیز کشیدند یکبار شمشیر تیز
بیك‌حمله چون باد بشتافتند بکشتند هر کس که در یافتند
ببردند آن گنج بی دست رنج شده‌خاك کابل زمین کان گنج

١ـ خ: سپس بادگر ها در آویختند

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 165 of 276

ربو دند از گنجدان سو ختند — زشادی چو آتش بر افروختند (۱)

چو بر گشتن بر نس زشت خوی — ببر دند گنجی بی‌دست شوی (۲)

دگر سر وری داشت آنجا مقام — که از بر نسش کم نبود احتشام

بنام آوری نا مدار فرنگ — سپاهش بسی بود واسباب جنگ

دو اسپه بسو یش عنان تافتند — بنا راج ترکانه بشتافتند

چو ازهر دو سو بود لشکر بساز — پدید آمده جنگ دو رو دراز

دگر خلط صفرا بجوش آمده — زمین و زمان در خروش آمده

شده چرخ سرسامی از بانگ تیز — زمین گشت سرسامی از جست و خیز

هوا داشت از خلط سودا جنون — ز رعشه زمین بیقرار و سکون

ملك نامداری دلیر و حریف — هنرمند وهشیار نامش شریف (۳)

فرستاد با دو صد و دو هزار — زره پوش جنگی فرنگی سوار

زبالا حصار آمده آن گروه — چو فوج هزبران بصحرا ز کوه

چو لشکر بیا زار کابل تمام — در آمد بر آمد خروش عوام

زن و مرد و پیر جوان سو بسوی — ستادند بر بر زن وبام و کوی

هزبران کابل پس و پیش راه — گرفتند بر لشکر کینه خواه

نمودند در کوچهٔ تنگ بند — زبام و درو غرفه‌های بلند

بهر کس فتاد آنچه در دم بدست — بفرق سر خصم سرکش شکست

---

(۱) تصحیح خ : بکف زر بدل عشرت اندوختند .

(۲) « « : چو گشتند بر نس ببردند گنج — نگشتند یکبار، فارغ ز رنج

(۳) فعلا ازروی ماخذ مدارك معلوماتی راجع به ملك شریف مذکور بدست نیامده اگر در ضمن مطالعات با آن برخوریم البته در طبع جداگانه کتاب درقسمت الحاقات گنجانیده خواهد شد .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 166 of 276

نهانی غزا لان انجیر گیر — که گاهی شکاری زدندی به تیر
دران جنگ آشفته چون ماده شیر — زبالا ندیدند بالا وزیر
زهر روزن و بر زن و پیش طاق — بر آمد صدای طراقا طراق
یکی را فگندند سنگی بسر — که از صدمتش کرد باد پدر
یکی را بسر کاسهٔ از هوا — بیفتاد و شد کاسهٔ سر جدا
یکی خمرهٔ کاو دوشه بدست — بر آورد و بر فرق دشمن شکست
دگر را شکستند بر سر سبو — که شد حلقه‌اش راست اندر گلو
تو گفتی که در گردن آن عنود — شد از آسمان طوق لعنت فرود
یکی را بیفتاد طشتی ز بام — فتادش ز سر طشت و طشتش ز بام (۱)
یکی را بسر آب جوشان فتاد — دگر گشت از نار سوزان بباد
چو سوداگران اهل بازارها — بجنگ و جدل با خریدارها
ز سودا که در بار خود داشتند — کسی بیدم نقد نگذاشتند
دکاندار گردن ز کین برفراشت — نمک سنگ و سنگی که در پیش داشت
چو سنگ فلاخن بمیزان نهاد — بیفگند بر دشمن بدنهاد
ببین بازی گردش روزگار — که چون سنگ شد رایج آن دیار
عجب هرج و مرجی که از مرد و زن — نمیگفت کس جز بگیر و بزن
چنین رو نقی یافته کار مرگ — که بازار گردید بازار مرگ
دلیران کابل چو شیران مست — بغل بر کشوده بر آورده دست
به بندوق و شاهین و تیغ و تبر — جهان را نمودند زیر و زبر
تفنگ آنچنان زد بلا را صلا — که کابل شده وادی کربلا
بمردم چنان تیغ شد جان گسل — که از رحم شد گوله را نرم دل
تفنگ آمد از خشم زانسان بجوش — که نارش برون آمد از راه گوش
چنان شعلهٔ شوره در سر کشی — که شد کره خاک هم آتشی
هوا گیر شد دود همچون سحاب — چو شب اندران تا پدید آفتاب

(۱) تصحیح خ ، بتارک که افتاد طشتش ز بام

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 167 of 276

ازان ابر بارید باران برك — حبابش سرو نیم سرها و ترك
سپاه فرنگ اندران جای تنگ — چو صیدی گرفتار در پا لهنگ
زجان دست شسته بجنگ و نبرد — بمقدور خود هیچکس کم نکرد (۱)
ولیکن چو بود آسمان و زمین — بر آنها کمر بستهٔ خشم و کین
بدیدند کوتاه دست ستیز — نهادند ناچار رو در گریز
شریف دلاور بپانصد سوار — به تیغ آمده اندران گیرودار
نماند بشهر از فرنگی سپاه — مگر لشکر لانهه جنگی و شاه
شد از ترس لاحول خوان شهریار — قوی بست درهای بالا حصار
نگهبانی خویش کردن گرفت — غمین گشت و افسوس خوردن گرفت
به بنگاه خود لانهه جنگی مدام — حقیقت شنیدی و دیدی تمام
ولیکن نه جنبیدی از جای خویش — نه بهر مدد کس فرستاد پیش
که انگاشت آن زیرك ذوفنون — که من هم زبنگه گر آیم برون
شود هیبت خسروی را خلل — نماند دگر آشتی را محل
دگر باز ما نم قدم پس کنم — توانم که اصلاح هر کس کنم
خیالی عجب بست آن فیلسوف — بفرهنگ و دانش زهی پرو قوف
چو کابل زبرنس بپرداختم — به تیغ زبانش سر انداختم
سوی غله‌دان آرم اکنون شتاب — کنم خانهٔ غله داران خراب
بیا ساقی از چای مغلی ایاغ — کرم کن پی دفع ضعف دماغ
که بر جای این شربت خوشگوار — می و آبحیوان نیاید بکار

تاراج کردن فرنگیان را خوانین کابل بغله دان (۲)

زلوئی است ظالم که چون خون خلق — بنوشد بر آرندش از راه حلق
همه دار عالم بیك رنگ نیست — همیشه فلك بر سر جنگ نیست
اگر ظالمی را کند یاری — در آزار مسکین مددکاری
پس از چند گه زیر دستش کند — بدانگونه با خاك پستش کند

(۱) تصحیح - خ : زمقدور خود کوتهی کس نکرد .
(۲) در نسخهٔ «د» چنین عنوان داده شده : «تاراج گدام و غله‌دان و قتل فرنگی بست غازیان»

اکبرنامه (۱۰۰۰) جلد سوم از محمد وارث محمد صالح بن محمد صالح روز نامچه علی بیگ ۳۲-۳۹

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 168 of 276

که مسکین بحالش کند آشکار (۱) ستمگر تا سف خورد بر کنار
شنیدم که گردان کابل زمین چو کشتند بر تن بشمشیر کین
بر ستند از دشمن بد گهر بیفتاد در دست شان سیم و زر
ز کم یابی غله و قحط نان همه کس نظر داشت برغله دان
بزرگان دین پرور و نامور در اندیشه بودند با همدگر
که بر غله دان حملهٔ آوریم به تیر وی مردی بیغما بریم
که تا غازیان رادرین تر کتاز مهیا بود توشه و برگ و ساز
دگر قحط افتد بفوج فرنگ بیایند از روزی تنگ تنگ
هنوز آن بزرگان بتدبیر کار که این ما جرا شهره شد در دیار
بیکبار شد از دحام عوام بجوش آمده بر زن و کوی و بام
چپ و راست نادیده رفتند پیش نه آگه که هست اندرین نوش نیش
بخود هر یکی داشت خیل و جوال بامید یغمای مال و منال
چو تر دیک رفتند از غله دان زداز دور بندوق و شاهین فغان
که ای شوخ چشمان بما نید پس که هست اندر یغخانه هم نیز کس (۲)
خبر دار شد لاتهه مغرور و مست که بر غله دان دشمن آورد دست
زترکی سپاهان جنگی سوار (۳) فرستاد شمشیر زن یکهزار
همه غرق آهن ز پا تا به سر سلحشور و پر زور چون شیر نر
چو سیلاب جوشان خروشان چو ابر چو تندر غریوان شتابان چو ببر
سوی اهل کابل نهادند روی بگردون شد از مردوزن های و هوی
شمردند از بیم شمشیر تیز غنیمت تر از صد غنیمت گریز
بطرز هزیمت گریزان شدند چپ و راست افتان و خیزان شدند
مگر سی و یک تن ز غلجائیان که ماندند در قعر خندق نهان
چو ترکان نظر داشت سوی دگر نکردند در قعر خندق نظر

---

(۱) ـ نسخه «د» : که مسکین چو حالش برد آشکار
(۲) ـ تصحیح خ : که است اندرین غله دان نیز کس
(۳) ـ مصنف در همه جا عساکر انگلیس را ترک گفته شك نیست که باصطلاح اهل ادب دلاور وشجاع را اراده کرده

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 169 of 276

بصد تندی و تیزی و ترکتاز — رسیدند بالای خندق فراز
ز خندق بیکبار غلجائیان — کشیدند سر همچو شیر ژیان
فتادند آن فوج را در میان — پناه گناه چون آفت ناگهان
نکردند بی کشتن و رقص کار — چو خمیازه کافتد اندر حصار
تو گفتی که شمشیر غیب آختند — تنی چند را سر ببند اختند
نمی دید شمشیر زن هیچ کس — همی بود برقی نمایان و بس
بفوج فرنگی شد اندر گمان — ز باریدن صاعقه ز آسمان
بزور آزمایان کابلستان — رسیدند بهر مدد در زمان
برآمد زفوج فرنگی غریو — چو از لشکر ترک درجنگ گیو
چو شیران بهم اندر آویختند — بسی خون بناورد که ریختند
فتادند سرها ز گردن چنان — که از تندباد وزان گرد کان
زیك ناحیه در غریدن تفنگ — زدیگرطرف در پریدن خدنگ
زیکسو مریدان بهم بر زنان — تبر زین و شمشیر بر سر زنان
دگر سو یلان نیزه بازی کنان — بصد خشم و کین نیزه برهم زنان
بسی از سمندان دران کارزار — شتابان بهرسو دوان بی سوار
بسی از سواران شده بی سمند — گران بار در درع وجوشن به بند
تن کشته در قلزم خون ناب — روان گشته چون مرده برروی آب
شدند اهل کابل زمین چیره دست — بیفتاد در فوج ترکان شکست
بدانسان برآمد ز ترکان دمار — که شد چارصد کشته زان یکهزار
فرنگی گریزان و افغان زپس — شتابان چو دنبال دزدان عسس
بلشکر گه خویش ترکان فراز — رساندند و آنگاه گشتند باز
ازین طرفه حال عجب مرد و زن — سر بام و برزن بهم خنده زن
شبانگه چو ترك بلند آسمان — قمر ساخته حارسی غله دان
بزرگان هشیار کابل دیار — نشستند دیگر بتدبیر کار
همیکرد هر یك در انجمن — باندازهٔ دانش خود سخن

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 170 of 276

محمد زمان خان فرخ سیر (۱) بگفت ای بزرگان والا گهر
بجز گرز تند بیر از زور دست درغله دان نیست آسان شکست
که امکان فتحش به بازوی زور بود سنگ سفتن بمژگان مور
که دژ سنگ بسته است و گرز آهن است نشسته دران لشکر دشمن است
تفنگ از درونش فرنگی زند برون توپها لاتهه جنگی زند
ز دیوانگی گرد او گشتن است بشمشیر خود خویشتن کشتن است
بجنگ آوری فتح او کار کس نباشد مگر کار تقب است وبس
چو این نکته گفت آنجوان بخت پیر شد اندر دل هر کسی جای گیر
درین حرفه درمردم کابلی یکی بود مشهور نامش علی
بجستند و گفتندش ای تیز دست بباید کمر همچو فرهاد بست
زنی همچو تقبی که از غله دان بیفتد یکی گوشه زین گران
بشرطیکه این کار تا وقت چاشت کنی تا به پیشین نخواهی گذاشت
جوان مرد تقاب فرهاد فن گرفته بکف تیشهٔ کوه کن
چنان کند پر پیچ تقبی شگفت که تعلیم از وموش زیرک رفت
باندازهٔ دانش و رای خویش رسانید تا چاشت برجای خویش
چو بارود گسترده کرد اند داغ ز آتش بیفتاد خاکش براغ
چنان آسمان گیر گشته دخان که شد اشك از چشم انجم روان
بخارش بر آمد بچرخ و قمر گرفتار گشته بدوران سر
زمین را بدانگونه شد چاك چاك که بر چرخ هفتم بیفتاد خاك
تو گفتی ز دوزخ گشادند در بیاد اش اعمال اهل سقر
بسنگش سپر گر نگشتی دخان شکسته شدی شیشهٔ آسمان
رقیبان دژ را نماند از نهیب تمیز گریبان و دامان و جیب
هزیمت غنیمت ترا دگاشتند غنیمت ببد خواه بگذاشتند
همه اهل کابل زمین تاختند در و دست یغما ببند اختند

(۱) مطلب از نواب محمد زمان خان نواسه پاینده خان است .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 171 of 276

بیك لحظه از غله دانه دان — نماندند یکدانه اندر میان
خدا کرد چون خوان نعمت فراخ — چنان شد وفورش بهر کوی و کاخ
همیگفت با خویش بهرام نرم — که صد شکر تان سپاهی است گرم
دودام را هم ز یغمای او — نماند از کسی طعنه آرد کو
که پر گشت زان موش را خانه نیز — شده خانهٔ مور پر دانه نیز
شده میده انبارها آنچنان — که مریخ پخته ز خورشید نان
تهی خانهٔ کس ز گندم نماند — نشستنگهٔ بهر مردم نماند
تراکت بهر طبع کرده اثر — ز بیم نفخ جو نمیخورد خر
زجوش طرب ماش گردید دال — ز شادی برقص آمده پیره زال
نخود سر دمهری ز دوران ربود — که پیر فلك نوجوانی فزود
چنان فحلیش جوش زد درجهان — که شد خیره چشمش بزال جهان
چنان پر نمك کوی و بازار شد — کران هر دکانی نمکسار شد
مگس شهد چندان ببغداد برد — که آب عسل ماهی از دجله خورد
بدانگونه شد سیل روغن روان — که مه را بروغن درافتاد نان
فروزان شد از آب دریا چراغ — بدست از زمین لاله خالی زداغ
ببین گردش گنبد تیز گرد — فراهم که آورد و قسمت که کرد
بیاساقی از چای شیری ایاغ — لبالب بده تا شوم تر دماغ
درنگی مکن جای تاخیر نیست — بده تلخ گر مسکه و شیر نیست
که ارغارت غله دان فرنگ — قوی دلشدم باز گردم بجنگ
بگویم که شمس سرافراز مرد — دگر بار بالانهه جنگی چه کرد

پادشاه ساختن خوانین کابل محمد زمان خان را وجنگ کردن لانهه جنگی با او (۱)

نباشد گر از آسمان یاوری — چه خیزد زمردی وزور آوری

(۱) - در نسخه دچنین عنوان داده شده « در بیان مصاف نمودن سردار شمس الدین خان برادر زاده عینی امیر دوست محمد خان بالانهه جنگی ومنهزم شدن لشکر فرنگی وحاکم نمودن محمد زمان را مردم کابل »

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 172 of 276

چو نصرت نبخشد خداوند کار — دگر گنج و لشکر چه آید بکار
کسی را که اقبال بر گشته شد — ز سعی فزون بیش سر گشته شد
ز دریای در آب نارش شود — بگل میزند دست خارش شود
شنیدم که از غارت غله دان — چو شد آب در جوی کابل روان
چو باغ خزان دیده باد گر — پدید آمدش نو بهار دگر
بدل هر کس از سروران نقش بست — که این فتنه اکنون نشاید نشست
بجنگ فرنگی گرافتیم باز — کنند آنچه دراج راجر . باز
ز دل پاك شستند نقش دوئی — مبرا شدند از منی و توئی
محمد زمان خان نمود ند شاه — ز شاهیش دادند بر سر کلاه
منادی نداز د به کابلستان — که شد شه زمان پادشاه زمان
شد از بازی چرخ آنجا یکتا — بعینه چو شطرنج جای دو شاه
شه نو در لطف و احسان کشاد — بجود و سخا و کرم داد داد
رسیدند از هر طرف غازیان — بجان بر شهادت ببسته میان
به آن قوم جانبا زفرخنده کیش — سه لك داد از مخزن خاص خویش
جز این نان دهی نیز بسیار کرد — بزر توده از غله انبار کرد
پی پختن نان اهل غزا — دو صد مطبخی داشت دایم بپا
زسیم و زر و اسپ و آلات جنگ — پی داد نامد دران کار تنگ
ازین واقعه لانهه جنگ آزمای — فتاده بسر رفت از دست و پای
چه از غارت مخزن و غله دان — چه از قوت دشمن جانستان
چو مرده برخ آب و رنگش نماند — چو زنها ربان تاب جنگش نماند
حسن نام شخصی ز غلجائیان — طلب کرد و زر داد تا شد روان
ز تیزین زمین لشکر رزم ساز — به پیغام پنهانی آورد باز
ز لشکر رسیدن شدش سر گران — بتدبیر بنشست با سروران
بگفت ای رفیقان دیرین من — قرار دل و جان غمگین من
بتاراج بد خواه شد غله دان — بمیرد کنون لشکر از بهر نان

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 173 of 276

بما نیم در قلعهٔ خوار چند بسا زیم برخورده نشخوار چند
بمردن بشمشیر در کارزار به از زیستن اندرون حصار
بد اندیش تا در نیابد شکست محالست این فتنه خواهد نشست
زما نه چه دون پروریها کند که ایندون زمان دم زشاهی زند
کنونش کی آید کسی درنگاه که دیروزخان بودوامروز شاه
کنون صبرند بیراین کار نیست سلاحی به ازجنگ وپیکار نیست
همان به که تا کرده پروای سر بتا زیم بر دشمن خیره سر
اگر دست یابیم در کارزار بر آریم از اهل کابل دمار
همه خاك این بوم وبر بر کنیم بهامون وکوه ودره در زنیم
زموش دسگ وگر به تامورد مار نمانیم یك جا نور در دیار
وگر دور گردون دگرگون بود بدون پروری عالم دون بود
زمردن چه غم زانکه مردن دوبار نباشد پس آن به که درروزگار
زما ماند افسانه این داستان چو از مردی رستم داستان
بفرمان پذیریش اهل نشست همه برنهادند بر سینه دست
چو روز دگر شاه زرین حسام بر آورد شمشیر روز از نیام
ببسته کمر لاتهه جنگی دوان شده با سپاه فرنگی روان
زگردان پیل افکن ونامدار شمار سپه داشت پنجه هزار
صف توپها پیش چون رود نیل روان بود ازپس صف ژنده پیل
پس ژنده پیلان هژبران مست روان صف بصف تیغ بران بدست
برآورده صد گونه رنگین لوا چو قوس قزح گشت رنگین هوا
چو روز قیامت ازان ولوله بکابل شده جنبش وزلزله
چو محشر گریزان زهم جمله کس بهر کس غم جان خود بودو بس
فتاد آنچنان در تزلزل تراب چو ازجنبش خلق کشتی درآب
زنان سینه کوبان بجوش وخروش گریزان وبگرفته طفلان بدوش
بسی مردم از بیم آن سیل تیز نمودند سوی بلندی گریز

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 174 of 276

دلیران کابل به نه ده هزار — کمر بسته آماده کار زار
فتیله به بندوقها سوخته — سوی روی دشمن نظر دوخته
چوشیر ژیان شمس روشن گهر — عمو زاده اکبر نامور
بیامد زیك گوشه تیغ آخته — بده کس بمیدان فرس تاخته
که بودش دران دهیکی تاج نام — برادر بمردی و گردی تمام
دوم نام عارف که خانش خطاب — دران سرزمین بودواز شیخ وشاب
ولی بود کشمیری آن تند شیر — بسزبازی از فیض صحبت دلیر
جهاندند اسپان چو دریای آب — بمهمیز کردند گرم و شتاب
سپرها گرفته بدست یسار — بدست یمین تیغ زهر آبدار
خمیده چنان کس سرین تا کمر — نهان گشته بکسر بزیر سپر
سپاه فرنگی بدان سان دوان — چو دیدند آن چند شیر ژیان
روان توپها را نمودند داغ — بلرزید کوه ودرو دشت وراغ
فتیله نهان توپ را زیر گوش — حدیثی چنان گفت کامد بجوش
زد لسوختن آنچنان زد فغان — که برجای آهش برآمد دخان
ز کینه تفنگ جگر سوخته — ز سر آتش فتنه افروخته
بیفتاد اندر زمان بر زمین — چنان بارش گوله آتشین
تو گفتی که شد روز محشر عیان — فرو ریخته انجم از آسمان
دران تاختن تاج خان جوان — بسر گولهٔ خورد وبسپرد جان
پس و پیش شمس دلاور ندید — بدیگر جوانان برابر دوید
بفوج فرنگی خود اندر میان — در آمد چو در گله شیر ژیان
زدشمن قصاص برادر گرفت — سرا نرا سر انداختن سر گرفت
دلیران به مردی و چستی زدند — چپ وراست تیغ دو دستی زدند
دران دایرهٔ زیر مردان مرد — سمندان فرنگی شده گرد گرد(۱)

(۱) مضمون مصرع دوم خالی ازغلطی نیست، سمندان کلمهٔ اضافت میخواهد چنین بهتر دیده شد خ، سمندان دشمن شده گرد گرد .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 175 of 276

جهان بید شمس دلاور سمند — زهر آلت رزم، مردی فگند
دمی تیزد ستی بشمشیر کرد — بیفگند دستی دو صد شیر مرد
گهی بر مخالف تبرزین فگند — سرو پای اسپ از سر زین فگند (۱)
گهی زد به پشت عدوش پره — فگندش ازان مهرهٔ درنش دره
گهی پیش قبضه بد خواه خویش — زپس آنچنان زد که سر زد به پیش
کمان کج از زه گهی راست کرد — ازان کار صد کس چپ و راست کرد
بمیدان دوران چنان کار زار — نکرده است رستم نه اسفندیار
بد یغسان بسی مرد شمشیر زن — بیفگند کشمیری پیلتن
بشمشیر او هیچ مانع نبود — زدرع و سپر تا بخفتان و خود
تزلزل بفوج فرنگی فگند — بسا کس زمردان جنگی فگند
بسا تن بخست و بسا سر شکست — بسا سر کشان کرد بی پا و دست
بهر تن که زد تیغ جانش بکند — بهر سر که زد زیر پایش فگند
جهان تا جهان بدار آراسته — زهر شهر مردی است برخاسته
ز کشمیر مردی نیامد پدید — بجز عارف جنگجو یا حمید (۲)
که او نیز تنها نموده است جنگ — بصد کس زسکهان بچوب و بسنگ
دگر هفت کس نیز مانند شیر — بدشمن کشی چست و مست و دلیر
چنان گرم کردند بازار جنگ — که شد سرد بازار توپ و تفنگ
بسرنگی بمردی فشردند پای — که بردند فوج فرنگی زجای
دلیران کابل هم اندر زمان — رسیدند چو شان چو پیل دمان
دو دریای جوشنده آمیختند — ز سر شور محشر برانگیختند
بمرگ دلیران جنگ آزمای — بزد کرنانا لهٔ ها بپای

---

(۱) سروپای اسپ ازسر زین فگندن درست نیست زیرا اسپ سرزین نیست بلکه زین بریشت اوست ومرادش ازسوا راست ح، سروپای او ازسر زین فگند

(۲) - عارف کشمیری معلوم نشد که شخص جداگانه است ویا حمید همی باشد بهرحال مطلب ازحمید خود شاعر می باشد .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 176 of 276

چو خون گشت از نای ترکان روان — زهیبت بزد نای ترکی فغان
گلو گیر شد طبل با طبل زن — که اکنون بگردن تراخون من
چو آمد شتر ناله در شور و شر — بر آمد زخر مهره آوا ز خر
دهل آنچنان ناله بر کشید — که زاغ کمان از کمان بر پرید
شکست آسمان را کله رهکله — زسر کله بانگ پرولوله (۱)
شتر ناله از بانگ وحشت فزای — بیفکند بسیار پیلان ز پای
اگر مرغ جانی پرید از تفنگ — چو شاهین بیاورد شاهین بچنگ
جزا بر یلا نرا زسیخ دوشاخ — نمود ازشکم تا جگر شاخ شاخ
چو تندر ز افغان آتش فکن — زند ناله صف شکن صف شکن
صدائی طما چه زغر بین عیان — چو آواز طفل از غریو جوان
ز شمشیر محرا بی آبگون — سران سربسجده سرخاك وخون
فلك کحل کرد زمین در ربود — علاج گل چشم انجم نمود
زمین غرق خون شد چو طوفان نوح — فلك توبه تو به کنان چون نصوح
زخون شرائین زمین گل سرشت — فلك متن شرح کواکب نوشت
همیخواند لا حول دور زمان — زمین الحفیظ آسمان الامان
سپاه فرنگ اندران گیرودار — برآشفت چون پیل در کارزار
بنوعی بماندند قایم بجنگ — که دورست زامکان اهل فرنگ
نه چست و نه سست و نه کند و نه تیز — نه چندان ستیز و نه چندان گریز
ولیکن شد ندی زبون هر نفس — ز دندی قدم دمبدم باز پس
چو پیلان سرمست و جنگ آزمای — هزبران کابل فشردند پای
نمودند جنگی که در روزگار — ندارد کسی آنچنان یادگار
بهر لحظه گشتند خونریز تر — چو شمشیر خود دمبدم تیز تر
ز دندی بدشمن شدندی به پیش — نه باك ازمخالف نه پروای خویش

(۱) - نسخه ح ، که شد کله بانگ پر ولوله .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 177 of 276

بسرو بین و شمشیر و تیغ و تبر — نمودند گیا وز مین را خبر
بدینسان دهاده کنان تا حصار (۱) — رسانند و گشتند از کار زار
بفیروزی و فتح و اقبال و جاه — نشستند در حمد و شکر اله
شهنشاه به تمکین و جاه و وقار — همی بد بالای بالا حصار
بمردند بسیار مردم بجنگ — ولیکن فزون تر سپاه فرنگ
ولی یکقدم بر نیامد به پیش — که بودش خبر از حریفان خویش
مگر آنکه زد از حصار بلند — بسی توپ و بر کس نیامد گزند
بده ساقیا جامی از چای نغز — که نیروی تن باشد و قوت مغز
سزد گر مرا ساغر پر دهی — که از بس سخن گشت مغزم تهی
سخن پیش تو گر شکر خوردنست — سخن نیست خون جگر خوردنست
چو این فتح کردم به تیغ زبان — رسانده بر قصهٔ شمس خان
کنون جنگ عبدالله نامور — بگویم که چون کرد بار دگر

توپ اندازی کردن کابلیان از پشتهٔ بیمارو و قلعه محمود بجانب فرنگیان و عاجز شدن فرنگیان (۲)

چو دشمن ببازو نیاری شکست — همی باید اندر بغل داشت دست
دم سست و بازو مردانگی — نه مردی بود بلکه دیوانگی
بمیدان نیاورد چون با حسود — بجنگ آوری بر نیائی چه سود
که در بسته دندان بهم برزنی — زرد زن بجهل و جنون سر زنی
شنیدم که شد لاتهه جنگی زبون — ز شمشیر افغان دلش گشت خون
چو بیمار شد از رخش آب و رنگ — ز اندوه بروی جهان گشت تنگ

(۱) ـ دهاده اصطلاحاً به معنی جنگ و جدل .

(۲) در نسخه د چنین عنوان داده شده ، «درباره چاره جستن عبدالله خان اچکزائی در قلعه بند بودن لشکر فرنگیان و بیرون بر آمدن لشکر فرنگ از قلعه به جهت جنگ و باز هزیمت خوردن فرنگیان »

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 178 of 276

زاندیشهٔ دشمنش در حصار — نه روی درنگی نه رای قرار
نه زهره که آید بدشت نبرد — کند جنگجوئی بمردان مرد
شب و روز بر اهل آن سرزمین — زدی توپها از سر خشم و کین
زبسا زدن گوله های فرنگ — همه اهل کابل بیاورد تنگ
شنیدم که آن گوله کوچك دهان — بود چون بلا غرن تهی از میان
زباروت پر کرده هنگام جنگ — بتوپ اندر آرندش اهل فرنگ
چو می افتد اندر صف کارزار — برقصد بسر آرد ز مردم دمار
فرنگی چو آن گوله های شگفت — سوئی شهر کابل فکندن گرفت
چو خمپاره آن گولهٔ آتشین — زدی چرخ ها دریسا رو بمین
بر آوردی از کوه و بازار گرد — همیگشت تا آنکه میگشت سرد
کسان رفته برداشتندی ز خاك — نگر دلدی اندیشهٔ از هلاك
بسی گوله از خاك برداشتند — فراهم نمودند نگهداشتند
ملك هم پی رفع شر مند کی — همیکرد اظهاری از زندگی
زدی توپها از فراز حصار — بر آوردی ازخاك کابل دمار
دگر باره آن شاه گردون شکوه — بسی شد ز جنگی فرنگی ستوه
بزرگان کابل پی دفع شر — فتادند درچاره سازی دگر
یکی پشته بیماروش بود نام — برفعت بغایت ، بوسعت تمام
ازان تا فرنگی زتوپ کلان — یك آماجگه بود اندر میان
بسر گربی دشمن جانستان — کشیدند بروی سه توپ کلان
دلیران جنگ آور و زورمند — نشاندند بر جا یکسان بلند
دگر سو قریب فرنگی حصار — کهن قلعهٔ بود بسی قلعه دار
بغایت قوی حصن محمود نام — گزیده در دهاروی عقرب مقام

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 179 of 276

زبی اعتباری فرنگی وشاه — نکردند زنهار دروی نگاه (۱)
کسی اندران قلعه نگذاشتند — که کسی دشمن‌خودنه‌پنداشتند
درو مانده بود ازشهان بزرگ — یکی توپ چون اژدهای سترگ
برش‌ملك‌میدان به‌آن‌وزن‌وسنگ — نمایان چو ملك میدان تفنگ
صدای ظفر جنگ زیر و بمش — دم بشدگی میزدی بادمش
زمین بادهانش زیك لقمه کم — نهفته دو صد دوزخش در شکم
چو از عظمتش یافته آگهی — فتح جنگ را گشته قالب تهی
برنگ وصفت سبز داری تمام — مخالف شکن چاریاری بنام
بسر کوبی دشمن کشند پای — بدژ تیز دستان گرفتند جای
چودین پرورو چاریاری بدند — مدد جوی ازچاریاری شدند
دگر روزچون لاطهه دلسوخته — چوتوپ آتش کینه افروخته
بغرش درآورد توپ گران — قیامت برانگیخت از هر کران
چو سرسامیان عدیم العلاج — بجوش آمده توپ صفر امزاج
ازین سوزدش چاریاری خروش — که‌ای‌خارجی‌خوی وبیدین خموش
توبنشین که هنگام شورمن است — بملك جهان دور دورمن است
زپشت کریوه سه توپ کلان — زدند از پس چاریاری فغان
خروش‌و فغانهای‌شان بیش و کم — موافق بهم گشته چون زیروبم
بدانگونه کردند جوش وخروش — که‌بنشست توپ فرنگی خموش
چپ وراست گردان کابل زمین — همان گوله‌ها میزدندش بکین
که زین بیش بودند اندوخته — زافگندهٔ خصم دل سوخته
زفرط تزول بلا بسر بلا — بزد خاك آن دژدم از کربلا
بیفتاد درقلعه جوش‌و خروش — خزیدند مردم بسوراخ موش
شده هر کس ازجان‌خود نا امید — زباد خطر جمله لرزان چو بید
دران منزل بیم و رنج شدید — چنان‌شور مردم‌بگردون رسید

(۱) زنهار ، بمعنی هرگز.

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 180 of 276

که از اهل شهری زبیم و گزند — درآندم که خواهدشد آتش بلند
روایت چنین کرد آن راویه — که آنروز بود اندران هاویه
که‌چون گوله هالانهه آتش نهاد — همیدید گردنده چون گرد باد
چو گوله بزدچرخ گفتی بخویش — که‌این کرده خویشم‌آمد به‌پیش
چواین‌سنگ‌ازسنگهای‌من‌است — چه‌رنجم‌حق ازجانب دشمن است
ببینم زخود برخود این عایله — چه‌دارم‌عوض از که‌سازم گله
کنون شیشهٔ من بسندان فتاد — چه‌سازم که کارم برندان فتاد
گر این دشمنان برنیارم زجای — نیارم که دارم درین بقعه پای
چو بیمار را از دو رنج شدید — شود دردن اضطر ابی‌پدید
بباید علاج همان‌رنج کرد — دراول که‌بیش آید از وی بدرد
درین‌غم که‌سد کوه برمن نشست — فزون ازغم پشته پشتم شکست
پس‌آن‌به که چون کوه‌بندم کمر — نخست از گریوه کنم دفع شر
برسم شبیخون شتاب آورم — سر دشمنان در طشتاب آورم
چو زانسو زدشمن شوم رستگار — پس آنگه کنم کار اهل حصار
چو خورشید از پشتهٔ آسمان — فرود آمد و گشت ظلمت عیان
شبیخون شب روشنی کرد دور — نهان‌درسواد جهان گشت نور
زهردان شایستهٔ کارزار — روان کرد شمشیر زن ده هزار
چوشیران پرخشم‌و پرخاش‌جوی — زپستی ببالا نهادند روی
سبك پی چوبادو چوآتش بتاب — خمش‌مثل خاك وشتابان چوآب
برسم شبیخون نهان تاختند — بخصم افگنی تیغ تیز آختند
سپاهان کابل بآرام وناز — ببالین سر افگنده و پادراز
تفنگ‌راجگرسوخت‌برحال‌شان(۱) — باو از داد از مخالف نشان
پیامی چو درسینه بودش نهفت — گلوله فرستاد تاباز گفت
بجستند گردان کابل زجای — زبی لشکری پس کشیدند پای

(۱) چون‌دراین‌مصرع یك‌حرف زیادولی‌درهمه‌نسخه‌ها یك‌سان‌بود به‌اصلاح آن پرداخته‌نشد.

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 181 of 276

دگر باره آن شاه گردون شکوه — بسی شد ز جنگ فرنگی ستوه
تقابل ندیدند شایان خویش — نگهداشتند از بلاجان خویش
سلاحیکه ازخویشتن داشتند — بصد جهد با خویش بر داشتند
دویدند افتان وخیزان چو گوی — سوی مسکن خود نهادند روی
حسودان نشستند بر جای شان — بشد برفلك شورو غوغای شان
چو در شورهٔ شب ز نور سحر — بیفگند گردون گردان شرر
بیکدم چنان آتش آمد بتاب — که شد سوخته خانهٔ آفتاب
فرنگی‌زدژ، شه زبالا حصار — زپشته حسودان بدروز گار
چنان گرم کردند بازار کین — که از توپها برهوا شد زمین
بکابل فتاد آنچنان ولوله — که برخاست از هر طرف غلغله
زافتادن غرفه و پیش طاق — بر آمد زهر سو طراقا طراق
همه در خروش و فغان آمدند — زپشته فزون تر بجان آمدند
که بس پله توپ نزدیك بود — زبس دودمانها بر آورد دود
ازین واقعه سر وران دیار — بگفتند با هم بصد اضطرار
علاجیکه در باب رفع فساد — نمودیم تاثیر برگشته داد
چو دارو فزون تر کند درد ناك — بحکمت دلالت کند بر هلاك
برامروز امید وحرمان ماست — که ازروزها روز بحران ماست
از بن دشمنانیکه بر پشته شب — نشستند چون رهزنان عرب
اگر جای خالی نخواهیم کرد — ازین بوم و کشور بر آرند گرد
جز این‌چاره‌نیست کامروز باز — بجان بازی آئیم در تر کتاز
بکوشیم مردانه اندر نبرد — برآریم ازخاك بدخواه گرد
چو اندرجهان بی اجل کس نمرد — زروز اجل از اجل جان نبرد

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 182 of 276

چه به زین که دل برشهادت نهیم — قضای خدا را رضا در دهیم
پی دفع آزار خلق خدا — بسا زیم در راه حق سر فدا
چو مردان برایزد توکل کنیم — نترسیم و ترك تساهل کنیم
زید هر که حق ماندش دیر گاه — رود هر که بخشد خدایش گناه
برین مصلحت جمله برخاستند — تن ازخود و خفتان بیاراستند
بخودبست هر کس سلاحیکه داشت — زدل بیم وامید یکسو گذاشت
دلیرانه دامان زده بر کمر — نه اندیشه جان نه پروای سر
پیاده دویدند مانند شیر — بمردن بجان خوش بکشتن دلیر
بمانند پیلان پولادخای — نهادند بر دامن کوه پای
همه تن نهان گرچه زیر سپر — ز پستی ببالا نهاده سر
بامداد شان بست در کوه شخ — زپر بر کمر تیغ مور و ملخ
بران شیر مردان پرخشم وجوش — بزد کوس روئین زبالا خروش
که دم راست دم راست سازید دم — که غم نیست غم نیست غم نیست غم
برآمد فغان درنگ ازتفنگ (١) — که یعنی نسازید یکدم درنگ
بلا اندران معرض گفت وکوب — گرفت آنچنان طبل زن زیر چوب
که زد کرنا نالهٔ های های — فغان نای ترکی زد ازوای وای
سپاهان جنگی فرنگی سپاه — به گردان کابل گرفتند راه
بصد صدمت و کرو فر و شکوه — ببالا ستادند مانند کوه
نمودند کوشش بشاهین زدند — چه درسنگ وبندوق غربین زدند
زدی گولهٔ آهنین از تفنگ — بیامی براوج هوا سر بسنگ

---

١ - تصحیح خ « برآمد فغان پی درنگ از تفنگ ».

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 183 of 276

ازان سنگ وآهن بجستی شرر — نمودی چه فلجو ری اندر نظر
دلیران کابل دران گیر ودار — نکردند جز تاختن هیچ کار
شتابان دران گوله و سیل سنگ — رسیدند تر دسپاه فرنگ
ز جمع اچکزائیان دلیر — همان خان عبدالله نره شیر
روان بود ازجمله لشکر به پیش — پس پهلوانان همقوم خویش
نخستین درآمد بفوج فرنگ — چو پیلان سرمست پیوست جنگ
چو اندر صف رزم دشمن رسید — زابر میان برق روشن کشید
چنان دشمنان را سر انداز شد — که از رشته زه گره باز شد
اچکزی جوانان پولاد پوش — بدنبال آن سرور تیز هوش
به تندی چو شیر ژیان آمدند — بفوج عدو در میان آمدند
بر آمد علمدارو بسیرق نشاند — سرش بر سراوج پروین رساند
بدنبال شان جمله لشکر رسید — شد ازجنگ شور قیامت پدید
زبندوق ها شد دران کربلا — چنان گرم بازار جشن بلا
که زد گاودم خندهٔ قاه قاه (۱) — زخر مهره شد نعرهٔ واه واه
سپر داشت در دیدش چار چشم — زره در تماشا به بسیار چشم
در آمد جلاجل بدستک زدن — دهل گشت سرمست خنبک زدن
به بسیار سر زآفت گولهها — شدازخون زبینی روان بولهها (۲)
دگر ره کمان چین برابرو فگند — زسر کار خود کرد نیزه بلند
بسا عیش کز تیرها تیره شد — بسا چشم کز خارها خیره شد
در آنجای بیرحمی وخشم و کین — سپرها شده چشم ها آهنین
بسرها سرو کار شمشیر بود — شفاعت سپر در میان مینمود

(۱) گاودم یعنی کرنا
(۲) بوله ها، غالبا لوله ها، باشد .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 184 of 276

دران جنگ اندر ترنگا ترنگ — کمان درزهازه به تیرو خدنگ
ز قبضه کمر بسته مانند شیر — بهر گوشه میزد بالا ترابه تیر
سپاه فرنگی شده مست جنگ — بشمشیر وتیر وسنان و تفنگ
باتش زمین بر زمین سوختند — به پیکان فلك برفلك دوختند
شدند اندران دائره سر فرو — که از خون خود کهزخون عدو
ز اندیشهٔ تیغ و بیم تبر — بسر داشت هریك فرنگی سپر
بخفتان کس، گرزدندی بهتیر — شدی راست همچون الف جایگیر
زدندی سر خود آئینه تاب — به تیغ سیه تاب مانند آب
ولیکن نمودند از دور جنگ — بغربین وشاهین وتوپ و تفنگ
بزد هرکه برقبضه تیغ دست — ز شمشیر وتیر حریفان نرست
بشمشیر گردان دران کارزار — بمردند پنجاه کم شش هزار
همان خان عبدالله رزم جوی — زخون دلیران روان کرد جوی
بسا کس شل ولنگ وبیدست کرد — بسا کس بروی زمین پست کرد
یکی را چنان زد تبر زین بسر — که افتاد از پا چو نخل از تبر
به پشت دگر اندران رستخیز — بزد نیزهٔ مثل الماس تیز
چنان دوخته مهرهٔ پشت او — که ترشد بخون عدو پشت او
یکی رابزد دست کش کرده برد — برآور دوزد تاشده خورد خورد
بدینسان بسی هم نبردان فگند — ز مردان بسی تند گردان فگند
دران تاختن گولهٔ ناگهان — بخورد از قضا بر قضا داد جان
بمهمانی خوان غفران دوید — طفیلش سه صد شیر مرد شهید
ازان جمله بودند اندر شمار — زیك خانه اش سی ویك نامدار
دلیران غازی به مرگ کسی — ندیدند و کردند کوشش بسی
زمرگ کس سوسن آزاد تر(١) — بمرگ خود از زیستن شاد تر
چنان تیغ را تندمانند برق — که یکقبضه شدخون مردم زفرق
زطوفان شمشیر کزسر گذشت — چنان موج برخاست زان ساده دشت

(١) تصحیح خ: بخون کسان تشنه چون نیشتر

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 185 of 276

که چون نیزهٔ کلك من یك قلم — زخون بافت سر خی ستون علم
بهم چشم خودهر کسی چون سپر — نظر داشت و ز دیگران بیخبر
شده تیغ خو نریز تر از سنان — که از نیزه سخت است زخم زبان
چنان حمله بردند در کار زار — که باد وزان بر چراغ مزار
بصد زور از جای فوج فرنگ — ببردند چون سیل باریك وسنگ
فرنگی سپاهان پر خاشجوی — زبالا بپائین نهادند روی
بعکس نخستین سپهر بلند — بلندان زبالا به پستی فگند
بدنبال شان غازیان دلیر — ز دندی بشمشیر ما نند شیر
فرود آمدند از بلندی چنان — سر سر فرازان و گرد نکشان
که پر خودو سر دامن پشته شد — ز پندار آن وهم سر گشته شد
زدند آنچنان دشمنان رابه تیغ — که زدر عد فریاد بگریست میغ
دل تیغ شد نرم بنگر شگفت — که از قبضه دست دلیران گرفت
زبهر شفاعت ته پای شان — فتادند سرهای گردن کشان
باین ده بزن اندران ترکتاز — بقلعه رسانند و گشتند باز
چنان طبل کابل درآمد بجوش — که بنشست طبل فرنگی خموش
بیاسا قیا چای تر کی بیار — فرو شوی از خاطر من غبار
که از تنگ چشمان ترکم ملول — دلم سوخت زین فرقه بو الفضول
چو جنگ کریوه رسانده بسر — دگر باره چون کوه بندم کمر
چو یوسف کشم اکبر ذوفنون — ز زندان سرای بخارا برون
زتاج کرامت سر افراز مش — شه مصر کابل زمین ساز مش

خلاص شدن اکبرخان ازقید بخارا بعنایت حضرت خواجه مشکلکشا

دوای دل هر دردمند حاجت روای هر مستمند جناب فیض مآب
حضرت بهاءالحق والحقیقة والملة والدین رض ورسیدن در کابل

کسی برد از جمله مردان سبق — که امداد جوید زمردان حق
بدرگاه شان هر که دست نیاز — بر آرد نگردد تهیدست باز

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 186 of 276

گر آید جگر خستهٔ یکدو روز — بدرگاه شان از سر صدق و سوز
سوم درد خود را دوا بنگرد — همه حاجت خود روا بنگرد
امیر جوان بخت فرخ سیر — چو کرد از زمین بخارا سفر
گرفتار ماند اکبر شیرزاد — بسلطان جان خجسته نژاد
چنان بر دلش بود گرد ملال — که روزش شدی هفته و ماه سال
چو لاله زداغ دلش سینه‌ریش — برنگ بنفشه سر افکنده پیش
طناب امیدش ز هر سو درید — علاجی جز امداد باطن ندید
بصدق و ارادت ببرد التجا — بدرگاه سر حلقهٔ اولیا
در درج عرفان مهٔ برج دین — شهٔ مسند آرای ملک یقین
فرید زمانه سعید ازل — کلید در گنج علم و عمل
دبیر خرد مسند دیوان راز — کلیم سخن سنج ایوان راز
نشیمندهٔ مسند خاص عشق — گزینندهٔ حسن اخلاص عشق
دلیل غریبان راه طلب — خلیل عزیزان شاه عرب
فروزنده شمع شبستان قدس — فریبندهٔ سرو بستان قدس
مطاع بزرگان روشن صفات — متاع گرانمایه کاینات
فرازندهٔ کاخ شرع مبین — برآرندهٔ شاخ دین متین
دوا بخش درد سقیمان دهر — معین و ملاذ مقیمان شهر
پناه همه رهنمای همه — عدو بند و مشکلکشای همه
طرازندهٔ نقش صدق وصفا — گدازندهٔ نقش دیو آشنا
فزایندهٔ زینت باغ دل — نمایندهٔ مرهم داغ دل
زدایندهٔ نقش غیر از نهان — کشایندهٔ بند ظلم از جهان
محیط کرم در بسیط جهان — محیطی که گشته محیط جهان
سراج الهدی خواجهٔ ارجمند — شهنشاه مشکل کشا نقشبند
شب ورون بودش بران بارگاه — چو شمع سحر گریه و سوز و آه
شبی چون چراغی زبان کرد باز — بگفت از سر صدق و سوز و گداز

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 187 of 276

که ای آفتاب سپهر و جود — کلید در گنج احسان وجود
زجرم وخطا گر چه دارم بسی — نباشد عدیل گناهم کسی
ندانم کدامین گناهم گرفت — کدام آه فریاد خواهم گرفت
کنون توبه کردم پشیمان شدم — زنو کلمه خواندم مسلمان شدم
زدم دست دردامن پاك تو — سر خویش بستم بفتراك تو
خدارا درین سختیم یار شو — شفیعم بدرگاه دادار شو
ازین عقدهٔ مشکلم وارهان — بکن وصف مشکل کشائی عیان
نمی بینم ای پادشاه غیور — زقانون احسان ولطف تودور
که بر حال مسکین خوارو دژم — زانصاف ورحمت نیاری کرم
بدینسان بسی عجز وزاری نمود — دران تلخیش خواب شیرین ربود
بخواب آمدش شاه مشکل کشا — تبسم کنان از لب دلکشا
چنان داشت ریش مبارك بتاب — که خط شعاع از رخ آفتاب
ردائی پیچیده بر گرد خویش — کلاه وقبائی و تیغی به پیش
بگفت ای ستمدیدهٔ روزگار — سر آمد زمان غمت غم مدار
قبا و کله پوش وشمشیر گیر — بزن بر سپاه بد اندیش تیر
مخور غم زتنهائی خویشتن — کزین پس مدد گار ویار تومن
نگونسار گردد بد اندیش تو — رسد بار دیگر بدر پیش تو
ترا ملك خود دادیزدان پاك — کنون گرجهان خصم باشدچه باك
چو در بند ما آمدی شاد باش — ازین پس زهر بند آزاد باش
چو اکبر کلاه وقبائی شگفت — بپوشید وشمشیر در کف گرفت
چوبخت خودازخواب بیدار گشت — ز بشگفتنش سینه گلزار گشت
عمو زاده را کرد زین آگهی — چوخود کرد امیدوار بهی
درین روزها شد زمال امیر — ملك نصر نا چیز همت خبیر
ازان فتح وفیروزی وصلح وجنگ — وزان رفتنش در دیار فرنگ
بسی منفعل شد ز کردار خویش — پشیمان زاوضاع واطوار خویش

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 188 of 276

نکردش دران کارتحسین کسی — شنید ازچپ وراست نفرین بسی
ازان پس زشرمندگی شهربند (۱) — نهاد آندو آزاده سر و بلند
نکرده دگر یاد آنها دو بار — پر داخت بر حال شان زینهار
ندیدند رنج وغمی زان سپس — نه تکلیف یکجا نشستن ز کس
چوازبهرتسکین درد درون — شدندی ز شهر بسخا را برون
نبودی نگهبان شان هیچکس — مگر یك تن از میر زندان وبس
یکی روز بودند با همدگر — نشسته نگهبان شان بیخبر
بناگاه زیبا جوانی رسید — بر خسارش آثار غربت پدید
چوغنچه تبسم کنان زیر لب — دعا کرد و گفت ای دووالا لب
من از شهر سبز آمدم همرهم — دواسپ اندو فرمودفرمان دهم:
که این باد پایان نهان از کسان — چو باد بهاری با کبر رسان
چو یوسف بنزد من آن نامدار — ززندان سرای مخار ابیار
زانفاس او آندو فرخ سیر — شکفتند چون گل ز باد سحر
بجستند بر مرکب گرم خیز — روان بر نشستند و راندند تیز
زمهمیز گردان چابك رکاب — دوید نداسپان چو پران عقاب
چنان پویهٔ تیز برداشتند — نوگفتی مگر بال وپر داشتند
بسر سبزی طالع کامگار — رسیدند در سبز چون نوبهار
زدیدار آن هر دو فرخ نهاد — چنان گشت فرمان ده سبز شاد
که ازبس شکفتن چو گل درچمن — رجودش نگنجید در پیرهن
نواز شگری کرد وبخشش نمود — زبکر وزر و زد گر بر فزود
ولیکن دل خان اکبر قرار — نمی یافت ازغصه در هیچ کار
چونبود دل از گرد اندیشه پاك — فزون از طرب گردد اندو هناك
دلش خواستی بهر دفع ملال — زملکی به ملك دگر انتقال
ازان هیز بسان خجسته شیم — بتقریب و تسکین واندوه غم

۱- شهر بند درلغت به معنی زندانی است ولی طوریکه از سطور ما بعد برمی آید تحت مراقبت ونظربند بوده اند .

اکبرنامه (۱۰۰۰ جلد) تصرف در محمد رضا اقتی سید محمد سرور ولی رجب علی بود ۲۹۰-۴-۲۹

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 189 of 276

اجابت طلب شد کز ین بوم و بر — بسازم سوی خلم چندی گذر
بصد چهدرخصت از و یافتند — سوی کشور خلم بشتافتند
نمودند چندی در آنجا مقر — زمانی ببردند در غم بسر
یکی روز با دیدهٔ اشکبار — گرفتند چون شمع محفل کنار
بر رنگ دو لاله زداغ درون — فشاندند از دیده بر چهره خون
که از بهر خویش و تبار اسیر — که از حال خویش و فراق امیر
گریستند باهم ز بیداد چرخ — بگردون رساندند فریاد چرخ
دران حالت آمد بشیری چوباد — یکی نامه در پیش اکبر نهاد
سر نامه مهر محمد زمان — هم از خان ذو القدر جبار خان
بس گشت از دیدن نامه شاد — بمهرش ببوسید و مهرش کشاد
چو آن نامه چین کشادن گرفت — زپیشانیش چین کشادن گرفت
نوشته چنین بود بعد از دعا — که ای قرة العین فرخ لقا
بشارت که بخت تو بیدار شد — سر دشمنانت نگونسار شد
درین سرزمین فتنهٔ خاسته است — که هر دم صف رزم آراسته است
همه شیر مردان بر آشفته اند — جهان فرك مهر فلك گفته اند
که در ملك برزخ هم از بس نقار (۱) — نباشند در آشتی زینهار
بظاهر سوی آشتی مایل است — بباطن همان دشمن قاتل است
کجا مکر و نیرنگ او باوریست — که این عصمت از روی بی چادریست
چنان لاطه جنگی است مغرور و مست — درافتاده بر خاك خواری است پست
که بگریزد از گیر شمشیر تیز — چو آن سایه کز نور آرد گریز
برید از سرش نیك کبر و غرور — سلام آورد سایه را هم ز دور

۱- نقار - بکسر اول کینه وعناد .

اکبر نامه (۱۰۰۰ جلد) سمرور معمد فتح محمد ح سید عبدالله سرور بن جیعلی بوم ۲۹-۳-۶

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 190 of 276

ز شمشیر ما ز ینهاری شد است — سرش از سر ملك داری شداست
گر فتار سجن حصا ر خود است — بفکر خر خویش و بار خود است
زقحطش چنان استخوان سوخته — که خرخور دهبرسگ نظردر خته
شب وروز کاری بجز جنگ نیست — زخون یکدمی تیغ بیرنگ نیست
بزرگان این سرزمین یکدل اند — بتدبیر این ورطهٔ ها یل ا ند
زمردان و گردان دشمن فگن — هم ازغا زیان مخا لف شکن
فراهم شده نامور لشکری — و لیکن ندارند سر لشکری
که از عهده کار سر لشکری — بر آید بمردی و زور آوری
زجمله بزرگان روشن نهاد — درین فال قرعه بنامت فتاد
کنون شیر مردان اهل دیار — ترا جمله هستند در انتظار
بزودی بیا جای تا خیر نیست — ازین به ترا هیچ تدبیر نیست
چنان گرم کن بارگی درشتاب — که اینجا رسد پای چپ در رکاب (۱)
بسکا بل رسی تا بیکدم زدن — نه دم بلکه تاچشم برهم زدن
چونامه بخواند اکبر چیره دست — کمر بست و بر بارگی بر نشست
بسرعت چو باد صبا شد روان — بسلطان جان جهان پهلوان
چو اندر حد کابلستان رسید — تو گفتی بهاری به بستان رسید
همه پیشوایان فرمان روا — شدندش بفرستگها پیشوا
بهر کوی و برزن که گشتهٔ روان — زمرد و زن و طفل و پیر و جوان
چنان خاست شور دعا برزمین (۲) — که پرسید عیسی «ع» چه غوغاست این
چو پیش محمدزمان خان رسید — چوجان تنگ اندر کمارش کشید

---

(۱) تصحیح خ : که از سرعت تیر آن خوش رکاب
(۲) در نسخه د بجوش دعا کلمهٔ وغا آمده است

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 191 of 276

نشست و نشستند نام آوران — بگردش چو پیر گرد مه خترا ن
حقیقت زنو تا کهن گفته شد — مسلسل سخن درسخن گفته شد
سرا انجام کارش محمدزمان — بگفت ای فرح بخش روح وروان
درین رزم دردست من آنچه بود — نمودم دگر نیز خواهم نمود
بیازوی تدبیر وشمشیر جنگ — شکستم طلسمات اهل فرنگ
زسرمایه آباد کردم سپاه — فگندم زیادشمن کینه خواه
ولی تا مخالف نگردد هلاك — نخواهد شداین کشور ازفتنه پاك
هنوز است دروازهٔ جنگ باز — هنوز است این قصه دور ودراز
دلیر افگنانند بسیار کس — ولیکن ندارند سالار کس
مراقوت شیر گیری نماند — توانائی از ضعف پیری نماند
کجا آید ازپیر کار جوان — که مشکل بود کارتیر از کمان
سزد بر سر کار سر لشکری — جوانیکه مانند شیر نری
بود در صف رزم خونریزتر — ز شمشیر او هوش او تیزتر
کسی جز تودر خیل مردان مرد — نه بینم که بتوانداین کار کرد
کنون کار برتست هشیار باش — زنیرنگ دشمن خبردار باش
همه شهرو لشکر بفرمان تست — بکن هرچه خواهی که ملك آن تست
چنان مردی کن که دوروزگار — زتو ماند افسانهٔ یادگار
زهازه زمان وز مینت کند — پدر بشنود آفرینت کند
چوخان بزرگ این جواهر بسفت — چو گل خان اکبر بخندید و گفت
که ای نامور سرور انجمن — چنین کارها چون نشاید زمن (۱)
گرفتار در دست دشمن پدر — غریب او فتاده بملك دگر
من ازپس بشور آورم دشمنش — که تا سازد آزرده جان وتنش
رسانم بخویشان واهل وعیال — زآشوب زنبور خانه وبال

(۱) درنسخه دیگر بطریق صحیح چنین آمده : که این کار ما چون بیاید زمن ؟

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 192 of 276

بسنده بجان برا در جفا — بی‌ء را حت ز مرهٔ بیوفا
بر ین کار من آسمان وز مین — نخواند چرا آفرین آفرین
ندانی که باما چها کرده اند — که‌تند وبر وجورو جفا کرده اند
بگوید بمن یك سیه نامهٔ — که تر کرده از بهر ما خامهٔ
کرا خشك لب گشت از بهر ما — کراتر مژه گشت ازمهرما (۱)
که بر خاك زد از غم ما کلاه — که‌جامه‌دریدو که کرده‌است آه
بما ندی بما گرصدی از هزار — فرنگی چه‌کردی که بردی دیار
بما گر نه با هم فتادی نزاع — کجا روی کابل بدیدی شجاع
همه هرچه کردند یاران خویش — ندا ده است ز نبور بیگانه نیش
چراغ یقین چون بزیرد فروغ — که‌چر بی‌ندارد باشك دروغ
چومستعمل آبی بود اشك زور — بجریان نخواهد شد آب طهور
چه بد کردهٔ بودیم کز بهر آن — ببستند بر کینه جوئی میان
تطاول به بنگاه ما ساختند — بقصد گرفتن ز پس تاختند
مرابا چنین کارها کارنیست — نیم یار کس‌چون کسم یار نیست
بیایست این پیش بینی نخست — که‌ماچست بودیم‌وبدخواه‌سست
نه‌اکنون که‌دشمن قوی‌ترشده‌است — زگردنکشی‌بافلك‌سرزده‌است (۲)
چوا کبر بگفت‌این‌سخنهای‌خویش — ز خجلت همه سر فکندند پیش
بدانگونه گشتند غرق عرق — که‌پر گشت نه‌آسمانرا طبق
پس‌ازساعتی‌رخ زخوی کرده‌پاك — کشیدند یکسر سر از روی خاك
بگفتندش ای تکیه گاه همه — نگهبان وپشت وپناه همه
همه‌خیر وشرچون بدست‌خداست — زدیگر کسی‌شکوه کردن خطاست
بما این همه رنج تقدیر بود — قضا سوی کوی دغا ره نمود
کنون تیر رفته دگر باز پس — نیاید چه آید ز افسوس کس

---

(۱) تصحیح خ : که‌رادیده‌ازبهر ما تر شده — که از بهرما زارو مضطر شده
۲- تصحیح خ : زرفعت بگردون برابر شده است .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 193 of 276

مسلم که بر ما سزد این عتاب — ولیکن چه گوئی بغیرت جواب
درین مجلس آنانکه پیش تو اند — همه آشنایان وخویش تو اند
گر از چشم غیرت ببینی درست — بهر خانهٔ ننگ و ناموس تست
کسی گر ازانها بیفتد به بند — نظر کن که تابر که آید گزند
بعز و جلال خدای عظیم ؟ — به تعظیم نام رسول کریم ص
کزین پس ز شرط و فاگزریم — بجز راه فرمانبری نسپریم
زاندیشه های دغا در گذر — که معلوم شد میوهٔ این شجر
درختیکه بد طعم باشد بسرش — زهی ذایقه کوچشد دیگرش (۱)
بدست فرنگی فتاد این دیار — زروی شجاع دورونی شعار
بیفگند در ملک وملت فساد — کنون فرض بر مردوزن شد جهاد
نظر کن سوی حکم پروردگار — نه بر ننگ وناموس خویش تبار
کمر بند ازجبهه چین بر گشای — بکوشاند درین کار بهر خدای
تو و استقامت بمیدان جنگ — دگرما وشمشیر وفوج فرنگ
نگهدار فرمان یزدان پاک — بسر بایدو گر لباشد چه باک
چو این ماجرا خان اکبر شنید — جز آمیز گاری صلاحی ندید
شد ازشکوه خاموش گفت اینسخن — که ای شیر مردان شمشیر زن
چو هرف جهاد آمد اندر میان — به بندم چوشمشیر دیگر میان (۲)
بر آرم ز دل بیم و امید و یاس — زدشمن فگندن ندارم هراس
تبارم گرفتار دشمن شده است — شما زانچه ترسید بر من شده است
ندارم امید آنکه آیند باز — سپردم بیزدان مسکین نواز
بکوشم درین کار بهر خدای — بداند بیش سرکش در آرم زپای
اگر عهد خود را درستی کنید — دگر نقض پیمان وسستی کنید
رسد بر شما نفع ونقص تمام — سخن مختصر کرده شد والسلام

(۱) درختی که تلخ است اورا ثمر — نگردد مردم بگردش دگر
(۲) به بندم به شمشیرو خنجر میان

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 194 of 276

بیا ساقیا شکوهٔ من گذار — بشکرانهٔ صلح چائی بیار
که گر اکبرا زشکوه خاموش شد — مرا خود نخواهد فراموش شد
چو دادم باکبر بلند افسری — بفرقش نهادم کلاه سری
کنون باز گویم چه منصوبه ساخت — بطرز فرنگی چه شطرنج باخت

بر تخت نشستن محمد اکبرخان در کابل واستدعای لاتهه جنگی بملاقات او ورفتن او نزد لاتهه جنگی وخزینه دادن او باکبرخان

حریفی که شطرنج بازی کند — تامل به منصوبه سازی کند
نخستین به بیند که دشمن چه باخت — فرس بر که افکند ورخ بر که تاخت
بهر مهرهٔ خود حمایت کند — پس آنکه ببازی بدایت کند
نباید که از رخ به بیذق زند — حریفش دهد کشت ومانش کند
چو اکبر ز سر یافت فرماندهی — بسر بر نهاده کلاه مهی
سران جمله گشتند فرمانبرش — سپه بنده گردنکشان چاکرش
ز کج بازی کهنه برداشت دست — ز نو نقش منصوبهٔ تازه بست
بدستور پیشینه نگرفت تنگ — ز ناپاسی غله اهل فرنگ
رهٔ آمد ورفت مردم کشاد — ز جنگ و خصومت نیاورد یاد
بسی سیم وزر مردم اندوختند — بنرخ گران غله بفروختند
بهم سنگی مسکهٔ نقره فام — گرفتند از پختگی سیم خام
ببند وخت خباز انبار زر — شدش هر یکی قرص دینار زر
چنان گشت بازار هیزم بجوش — که چون آتش افروخت هیزم فروش
برنگی عسل شان خود برفراشت — که شالی چنان خان شیرین نداشت (۱)
سپاه فرنگی، بنرخ گران — ندیدند و ارزان خریدند جان
چو گاهی شدی کاه در چشم شان — رسیدی غو تیغ بر کهکشان (۲)

۱ـ مطلب از خان شیرین خان جوان شیراست که در آن فرصت مناسبتی با انگلستان در کابل داشته است .

۲ـ در نسخهٔ اصل و نسخهٔ ك (غوی تیغ) آمده و در نسخهٔ د (غو تیغ) ، اما تصحیح ح ، رسیدی شروشور بر کهکشان ـ

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 195 of 276

چواز قحط فوج فرنگی برست — زاندوه وغم لاتهه جنگی برست
سپه را پی دفع رنج روان — چوآب روان داد گنج روان
بزرهر چه‌لشکر ز کشور گرفت — بجان منت خان اکبر گرفت
کزان سرزمین آنچه آورد و برد — زتا نیسر یمن قدومش شمرد
بران‌شد که‌نزدیك‌خود خواندش — زنیك و بد آگاه گردانمش
که تا همدم و یارو یکدل شود — مدد کار این کار مشکل‌شود
بریدی روان کرد شیرین سخن — بدو گفت کای نامدار زمن
پس از پس ثنا و دعا و سلام — چنین دارم از لاتهه جنگی پیام
که ای از قدومت چو خضر بهار — شده سبز و خرم سرا سر دیار
رسیدن درین کشور پر فساد — مبارك ترا ای مبارك نهاد
گمان داشتم کاندرین چند گاه — کنی سوی ما نیز گاهی نگاه
بدیدار فرخنده شادم کنی — پیامی فرستی و یادم کنی
چودانم که داری دلی سوی ما — که مانع شد از دیدن روی‌ما
دلم شایق روی دلخواه تست — بزودی بیا چشم در راه تست
بیا سخ بگفت اکبر تا مجوی — که بعد ازسلامش‌زمن باز گوی
که گر اندرین سرزمین آمدم — باندازهٔ‌اینچنین آمدم (۱)
که از دیدنت دیده روشن کنم — دل از خرمی همچو گلشن کنم
ولی از ادب دور دیدم بسی — شدن بی طلب پیش روی کسی
ببین همت عالی شاهباز — که تا خوانده آمد برشاه‌باز
بان همت سفله نزدیك کس — نشد گربه‌ناخوانده‌همچون‌مگس
کنون‌از کرم‌چون شدم بهره‌مند — سر دگر کشم سربچرخ بلند
ولیکن چواین‌وقت‌وقت‌است‌دیر — بگویش که فردا بیایم بخیر
چو روز دگر اکبر آفتاب — به‌تنهاروی گشت گرم شتاب
دلیرانه تنها شد اکبر روان — چورستم بسر شاه مازندران

---

۱ ـ تصحیح خ. بشوق و تماشای این آمدم.

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 196 of 276

چو پا در حصار فرنگی نهاد — زشادی بهر گوشه غوغا فتاد
روان پیشوا لانهه جنگی دوید — چو سر ور وان در کنارش کشید
چو مضمون عالی بکرسی نشاند — بالفاظ شیرین ثنایش بخواند
که احسنت ای سرور سرفراز — بسان پدر صادق وراست باز
زهی بی‌بها گوهر شاهوار — متاع گرانمایهٔ این دیار
من از ناشناسی خریدم خزف — در قیمتی مفت دادم ز کف
زسودای خر مهره‌های خسیس — شد از دست در دانه های نفیس
نگهداشتم سفله گان دیار — که خست نمودند انجام کار
نمود انجره در نگاهم شکفت(۱) — ببستم از و دسته دستم گرفت
بگفتم بعدالتجا با امیر — که بر شغل خود باز شو جا بگیر
ولیکن چو زین کشور آزرده بود — دغا های این ابلهان خورده بود
پسندید درملك بیگانه جای — چو کرسف زداین ابلهانرا بپای
بدل داشتم ناز هند آرمش — همه دشمنان بسته بسیار مش
ولیکن چورهٔ بود دور و دراز — بتاخیر و تعطیل می ماند باز
ستایش خدارا که از لطف وجود — بروی تو ابواب دولت کشود
ززندان سرائی بخارا رهاند — درین سرزمین بیگمانت رساند
قدوم تو ازراه فرخندگی — ببخشید مارا زسر زندگی
خدا زندهٔ جاودان داردت — همه دشمنان زیر پای آردت
ازین پس نکوخواه خویشم شمار — زمغز مخالف بسر آورد مار
ترا ریسمان آسمان بلند — بکف داد دشمن بگیر و به بند
پلنگی تو خصمان روباه باز — بچنگت آر مانند روباه باز
که تا یاد شان خواهد آمد بدیر — که آخر بود بچه شیر شیر

---

۱ — چون انجره در لغت فعلاً فهمیده نشده بنا بران توسطه بناغلی خ چنین تصحیحی گردید
نموده مغیلان بچشم شکفت
۲ — کرسف بمعنی پنبه وایق دوا ثابت این کلمه چندان مناسب دیده نشد
چنین تصحیح شد زد این ابلهان دغل را بپای

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 197 of 276

گزین سر کشان بسته دست آوری — بر او رنگ شاهی نشست آوری

ور از دشمنان برنیاری دمار — نه بینی درین بوم و کشور قرار

جوابش بگفت اکبر نامدار — که ای نامور مهتر روزگار

اگر زین دلت آتش افروخته است — دلم از دلت بیشتر سوخته است

مرا نیز مغزی است در زیر پوست — شناسم بد از نیک و دشمن ز دوست

ازین ابلهانم جگر خون شده است — ز دل چون نگویم که او چون شده است

ز اطوار و کردار شان بیشکی — پدیدار شد بر تو و از صد یکی

مرا آگهی زان اباعن جداست — خبر نیک دارم که تا چون بد است

زبن بیخ خصمان برآوردمی — چو شیر ژیان خون شان خوردمی

ولی بی زر و بی کس و یک تنم — بزور آوران پنجه چون افگنم

نه در زیر فرمان مرا لشکری است — نه مالی نه گنجی نه سیم و زری است

ز لشکر غمی نیست چون زر بود — که لشکر بزر زر بلشکر بود

چو آن نامدار فرنگی نژاد — شنید این حکایت زبان بر کشاد

بگفتش چه اندیشه داری ز زر — بگو هر چه خواهی بگیر و ببر

بخواهی اگر بر کشم در زمان — ز دینار و زر توده تا آسمان

نگهدار لشکر ز زر غم مدار — که گر صد بخواهی دهم صد هزار

چو این گفت گنجینه را در کشاد — ز زر بدره ها پیش آورد و داد

شنیدم عدد داشت نهصد هزار — مرا بیگنه در شمارش مدار (۱)

ز راکبری چون با کبر رساند — دگر اکبر از لعل گوهر فشاند

کنا کنون ز کین آوران غم مدار — ازین پس من و دشمن و کارزار

---

(۱) - در نسخه دده کلمهٔ مدار بصورت شمار آمده و قافیا به صحت قرین تراست .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 198 of 276

سرسر کشان در کمند آورم — همه زیر سم سمند آورم
بمنصوبه بازی ونیرنگ ورنگ — ببینی که چون دشمن آرم بچنگ
زدست وزبان من از خیر و شر — گر آید ادائی به نحو دگر
نه باید که رنجی وباور کنی — باندیشهٔ جای در سر کنی (۱)
که تاخصم گردد گرفتار من — خود آگه شوی ازمن و کارمن
ازین پس بهر کار فرمانبرم — بشرطیکه دیگر دهی کشورم
دهی نامهٔ عهد تابسر قرار — درین کار ماند دلم استوار
روان لاتهه جنگی قلم بر گرفت — برآورد کاغذ بعنبر گرفت
بلفظ فرنگی قسم کرد یاد — بمهر خودش نامهٔ عهد داد
طمانچه‌دوتا داشت‌دیگر به پیش — یکی کرد پرشوره ازدست خویش
دوگوله درآورده گفتش کزین — بیفگن محمد زمان بسر زمین
پذیرفت از و اکبر نام جوی — برآمد بزر همچو زر تازه روی
در بخشش وجودو احسان کشود — زر افشاند ولشکر فراهم نمود
به پیش خوانین فرخ تبار — همه راز پوشیده کرد آشکار
زسر آنچنان پایگاهش فزود — که پیش آنچنان عزوجاهش نبود
پس ازدادن شرح گفت وشنود — همان نامهٔ لاتهه جنگی نمود
زتقریر وتند بیسر در انجمن — بیان شد مسلسل سخن در سخن
حدیثی که رفت آشکارو نهفت — برلاتهه جنگی کسی باز گفت
بطوری وطرزی که‌یکسر کلام — شد از راستی دلنشینش تمام
فتادش بدانگونه آتش بجان — که‌چون توپ‌سرزد زگوشش دخان
چوفرموك زین رشته‌شد چرخ‌زن — خروشان همی گفت با خویشتن
که آها زدم دیده بر توك دوك — بخوردم در اسپال حب الملوك

(۱) - تصحیح دخ، مصرع‌دوم : بهر کار من فکردیگر کنی .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 199 of 276

(۱) مهند سیه برسر عضرخویش — نشا ندم زدم نیشه بر پای خویش
بنوك سنان خویشتن را جگر — دریدم پسی کشیدن خسار تر
دریغا که بد خواه کوتاه دست — نمو دم قوی دست و دستم شکست
تبر از کف دشمنم وقت جنگ — فتا ده منش باز دا دم بچنگ
بیك خار شی کم پریشان بدم — تن خویشتن در مغیلان زدم
دو تن از سران دیار فرنگ — هنر مند ودا نای تدبیر و جنگ
(۲) بررنام آن یك گرامی نسب — دگر داشت جبریل تنده لقب (۳)
بگفتندش ای سرور تیز هوش — چو مرجل زتاب وتب دل مجوش
مخورغم! زین غصه رفت آنچه رفت — مکن یاد این قصه رفت آنچه رفت
چوتیر از کمان شدتأسف چه سود — چو کف سوخت آنگه زدن نف چه سود
زدشمن نیاید جز این هیچ کار — مکن شکوه‌های گزیدن زمار
درین شهر از دشمنان کم چه بود — کزین دشمن دیگرش برفزود
ازین گفتگو به که دم در کشی — که نبود صلاحی به از خامشی
بصیاد آن به که دم در کشد — که تا صید او بسازم در کشد
چنان کن خموشی و کتمان راز — که تا اکبر آید بدام تو باز
چوپیش آیدت از پی رفع شك — بکن امتحانش چوزر بر محك
بدانش زبان بند وبکشای گوش — بخوشی خموشی بنوشی بهوش (٤)
که ازدل زبانش چه بیرون زند — جبینش چه گوید سخن چون کند

---

(۱) - مهند - بمعنی شمشیر ساخت هند .

(۲) - «بیرر» درنسخه «ده» ترور آمده که باصل نام انگلیسی آن نزدیك تراست ومطلب شاعر ازهمان «تریور» انگلیس که در تمام این واقعات باسر ولیم مکناتن همراه بوده میباشد .

(۳) - «تنده» در نسخه «ده» «تنده» آمده که حقیقت آن معلوم نشد زیرا سران معروف انگلیسی که درین واقعات بامکناتن یکجا وهمراه بود عبارت ازاشخاص ذیل است که ماخذ ومدارك ازآن هانام برده است : لیفتننت اینری ومکنجر ولارنس . والعلم شاید مطلب شاعر از تنده «تنده» عبارت ازلیفتننت اینری بوده باشد .

(٤) تصحیح خ ، کند هر چه اظهار بشو بهوش .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 200 of 276

اگر پیچ و خم بینیش در سخن — به تیغ کجش بازمین راست کن
که تا یابد آن کجرو یاوه گوی — جواب دو روئی ز تیغ دورو ن
وگر نه کس از دشمنان دغل — دروغی تراشد بزرق و حیل
حدیث مخالف چرا بشنوی — بحرف نفاقی زجا میروی
زاندر زشان یافت آن ذو فنون — زبسیار پیچیدن اندك سکون
بیا ساقیا آب آتش نهاد — بده کاب حیوانم آمد بیاد
که مرطوب سازد دماغ مرا — دهد روشنائی چراغ مرا
ازان تر دماغی که یابم زسر — تراود زطبعم سخنهای تر
بیان قصهٔ لاتهٔ جنگی کنم — نخواهم که دیگر درنگی کنم

کشته شدن لاتهه جنگی از دست محمد اکبرخان

بمعهٔ سه تن فرنگی

قضا زیر کانرا کند بیخبر — قضا آدمی را کند کور و کر
بتقدیر تدبیر فرمان براست — قضا و قدر را خرد چاکر است
چه امکان و یارا خرد را که سر — به پیچید زحکم قضا و قدر
چه خوش گفت فرزانهٔ هوشمند — که نبود حذر با قدر سودمند
چو کرد اکبر قایم انداز چست — بشطرنج تدبیر بازی درست
بران شد که یکبار آرد شکست — بمنصوبهٔ خصم چالاك دست
زپیلش برد اسپ و شهرخ زند — بیك تاختن کشت و مانش کند
روان گشت و در کف ز آلات جنگ — همان یك تمانچه که بود از فرنگ
نه خود و نه خنجر نه درع و سپر — مگر تیغی آویخته از کمر
زخویشان خود داشت با خویشتن — عمو زاده سلطان و دیگر دو تن
بخندق که بر کنده گرد حصار — ستاده چو شمشاد بر جو بیار
برلاتهه جنگی کسی تیز هوش — فرستاد و گفتش نهان زیر گوش
که گفت از لب خندق اکبر سلام — وزان پس چنین گفت گفتن پیام
که امروز کارم بسامان شده است — رسانم بسر آنچه فرمان شده است

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 201 of 276

بمانده است ز دشمن اندر خیال — همین بردن دست و تیغ آختن
ولیکن صلاحی است سنجیده اسم — حدیثی است پوشیده پرسیدنم
بدستور من آمدم در حصار — ولی ضیق وقت است معذوردار
که دیرم شود تا رسانم سخن — ز دل تا گلو از گلو تا دهن
قدم رنجه کن تا بر من حصار — که تا راز پنهان کنم آشکار
بتا خیر فرصت ندارم مگر — بیک نکته آن نیز هم مختصر
فرنگی چو این نکته در گوش کرد — ز سر گرشیش رم چو خر گوش کرد
دو دل گشت بر پای جستن گرفت — دگر باره بر جا نشستن گرفت
قضا دست بگرفته بر داشتی — حیاتش فشاندی و بگذاشتی
بدو گفت جز نیل کای شیر دل — چرائی دو دل زین سپس کی بهل
نه در لشکر دشمنی زفن است — که این جمله وسواس و آشفتن است
نه بیند بمثل تو سر لشکری — بل پیلتن شیر از دردری
که از چار تن تن به بیچارگی — دهد دست گردد بکیار گی
چو نبود بدشمن سلاح نبرد — چرا گردد از دیدنش روی زرد
نه رغی تو او باز رو ئینه چنگ — که در حیرت افتاده چون کلنگ
بظاهر سنان گو بد از روی صدق — چو غنچه دهانش دهد بوی صدق
چرا کس ز دست کمان دروغ — بزه راست سازد کمان دروغ
برو گوش کن تا زه میگویدت — چه بر صدچه خواهد چه میجویدت
اگر قصه کوته ود بار کرد — برودی بساط سخن در نورد
وگر دانم اندک زمن شد دراز — فرستم پست لشکر رزم ساز
که باشند یار و مددگار تو — ز آسیب دشمن نگهدار تو
ز دل دادش لاتهه جنگی بجست — روان با تروشد بکردار مست
چو سایه قدر رقم بیکدو کس — شتابان بلا بال شان بر دو بس
چو بودند از هر دو سو چار چار — بیک جای گشتند باهم دوچار
نشست اکبر و لاتهه جنگ آزمای — ستادند گردان دیگر بپای

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 202 of 276

زبان برگشاد اکبر نامور — بگفت ای جهاندار والا گهر
بحکم تو لشکر نگهداشتم — علم بر سر انجم افراشتم
بلندان این شهر پست من اند — زبردستها زیر دست من اند
بمانده است تا دشمن آویختن — همین بستن پای وخون ریختن
ولیکن بگیرم از آن باز دست — بترسم که آری به پیمان شکست
بعد جهد بندم سر جویبار — کند دیگری ماهیانرا شکار
کزینان بسی مکر و نیرنگ و رنگ — همی خیزد از مردمان فرنگ
بزرقی ببرند از دوست دوست — که تا بر کشند از تن هر دو پوست
شما زند محکم به پیمان خویش — ولیکن نیاید ز بیگیفته پیش
رهائی نیابد دلم زین گرو — بجز بستن عهد و پیمان تو
چو این گفتگو لاتبه جنگی شنید — ترش گشت وابرو بهم در کشید
دلش سوخت از احتراق نهفت — زبان آتشین کرد چون شمع و گفت
کزین بیشتر تند خوئی مکن — زبان بند و گستاخ گوئی مکن
مشو هرزه گو زاژ خائی بس است — زبان بازکش خودستائی بس است
که را زهره از آبی و آتشی — که باما زند دم ز گرد تکشی
کجا رفت آن عجز روز نخست — همان لابه کردن بهآواز سست
بیاد آر لرزیدن گردنت — سر افکنده با من سخن کردنت
زبی چیزی وسستی حال تو — نمیرفت سگ هم بدنبال تو
که امروز سالار و سرلشکری — همی لافی از میری و سروری
برون شکسته ز گوشت شده است — بچرخ زبرجد خروشت شده است
ندانی که این احتشام از کی است — وگرنه چو قوخان اکبر بسی است
چه بود این سخنها که گفتی مرا — چه ناوک گران سینه سفتی مرا
بمن عهد بستی و بگسیختی — بکان نمک رفتی آمیختی
بدشمن دگر بار پیوسته — نمکدان نمک خورده بشکسته

(۱) ترز مطابق از تریور انگلیس است .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 203 of 276

به پیش تو خوردن بریدن یکی است — سرافرازی و سر بریدن یکی است
تامل بخود کن چه بد کرده‌ست — چه دادم دغا در چه آزرده‌ست
کرا تا کنون عهد بشکسته ایم — کرا سینه از داغ دل خسته ایم
بگو طرح پیمان چو انداختیم — امیر ترا تا چه بد ساختیم
نظر بر همان ساختم لاجرم — ترا کرده‌ام لطف وجود و کرم
تو کم‌ظرف بودی که از باده نوش — یکی قطره کردی فرقتی زهوش
نخورده عسل گرمیت شد پدید — که کارت بسر سام و صفرا کشید
گل زعفران دیدهٔ یکدو برگ — که از دیدنش کشتهٔ شاد مرگ
نبخشی بجمع پریشان خویش — زنی تیغ بر جمله خویشان خویش
تو خود را چه دیدی چه انگاشتی — مگر با خود از جهل پنداشتی
که شد لاتبه جنگی زدشمن زبون — بر شره مدد جوید از من کنون
ترا این خیال عبث در سر است — ازین نکته بگذر سخن دیگر است
درین یکدو روز از سپاه فرنگ — ببینی جهان پر ز شیر و پلنگ
که از برق شمشیر آتش فشان — نمانند از آفرینش نشان (۱)
نه کابل نه زابل نه غزنین هلند — نه لشکر نه خان و خوانین هلند
چو اکبر شنید این بیان درشت — بران شد که مغزش برآرد بمشت
ولی عهد انگشت بر لب نهاد — تحمل سر پای خشمش فتاد
همیخواست تا دشمن از خشم و تاب — به پیمان شکستن درآرد شتاب
کند دست بر جنگجوئی دراز — پس آنگاه کارش بسازد بساز
دگر باره گفتش که ای نامور — بیارام و تندی مکن اینقدر
حدیث صلاح منت جنگ شد — سخن راست گفتم دلت تنگ شد
چه گفتم که این آتش افروختی — ز تاب نفس مغز من سوختی
چه سازم که شد عهد پایند من — وگرنه من و طاقت اینسخن ؟
همه کردهٔ خویش داری بیاد — ز دیگر کسان نیز یاد تو باد
فراموش کردی مگر قسط نان — که می‌جستی اندر زمین استخوان

(۱) تصحیح مصرع دوم توسط ح ر — نماند از همه رهانیت نشان

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 204 of 276

بلا بجان رسید ز در ماندگی — با حسان من یافتی زندگی
نبودی گرت لطف من در نهان — تو کی زنده میبودی اندر جهان
نیم طفل کنز خویش ترسانیم — منت نیک دانم تو هم دانیم
بیاد آر جنگ نخستینه بار — که کردیم در کشور قندهار
بمیدان چه مردانگی کرده اید — چه شربت زشمشیر ما خورده اید
ازان در گذشته نداری خبر — امیرم چه کرده است با دا کتر
(۱) زچل نامداران تو با چل هزار — چگونه بر آورد تنها دمار
نباشد زنی درد یار فرنگ — که توحه ندارد ازان روز ننگ
وزان پس چو با مردم این دیار — بمیدان مقابل شدی چند بار
ندیدی که تا چون بدشت نبرد — بر آورده اند از سپاه تو گرد
چگونه بپرتاس سر انداختند — چها با تو و لشکرت ساختند
کنونی چو زندانیان درحصار — نه برهیچ دخلی نه با ملک کار
چه آمد ز دست تو و لشکرت — که آید کند لشکر دیگرت
بگو در کجا جز به نیرنگ و رنگ — گرفتی دیاری بمردی و جنگ
چه لافی چه خیزد ز لاف تهی — بکر زنان نام مردی نهی
شکسته است پیمان تو سربسر — نمی بینمش از درستی اثر
گرفتی بسوگند و پیمان امیر — بهندوستان برده کردی اسیر
چه اندوه و غم کان به بردی رسید — چه آزارها کاو نه آنجا کشید
ازین به چه باشد درستی دگر — غرض یکطرف نه بخوبی نگر
بران آردم خشم کز زشت و نیک — همه ماجرا باز گویم ولیک
هنوز از حیا پیش دارم حجاب — هنوزت دهن بسته گویم جواب
بدینسان چو تیغ خود آن پیلتن — شدی دم بدم تیز تر در سخن
عمو زاده ازپس به پشتو زبان — فغان زد که ای خان جا دوبیان
سخن مختصر کن که ترکان سوار (۰) — برون آمدند از میان حصار

(۱) - تصحیح خ ، کز انها که بودند با چل هزار
(۲) - ترکان سوار مطلب از اب الیسان است .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 205 of 276

زره پوش وشمشیر ها آخته بیا بند با لای ما تاخته
کنون ایمنی شرط تدبیر نیست درین مهلکه جای تاخیر نیست
شکارت بانداز ۀ جستن است بزن ورنه بهر چه بنشستن است
شنیداین سخن لانهه جنگی تمام که آموخته بود پشتو کلام
زبان بست از گفتگوی وستیز ز جا جست تارو هند در گریز
بدامان او اکبر لیك کیش برد دست وبنشاند برجای خویش
بخاك آنچنان کوفت ضرب سرین که در جنبش آمد سرا سر زمین
بگفتش که بنشین کجا میروی بمان تا سخن سر بسر بشنوی
هنوزت حدیثی که پرسیده است نپرسیده ام ازچه ترسیدن است
ولی لانهه جنگی رهائی زبند همیخواست چون صید اندر کمند
دران کشمکش ازسرداغ ودرد طماچه زدن را بسی سعی کرد
ولی آن سیه دل خروشی نکرد بفریاد چقماق گوشی نکرد
بیامد برون ز آهن تیره رنگ شرر هر قدر در زد سر بسنگ
طماچه که از بهر جان حسود فرنگی بصد کینه پر کرده بود
بکف داشت اکبر برآورد وزد فلك گفت بد خواه را این سزد
قضا از پسش گفت کای سینه ریش ترا کردۀ خویش آمد به پیش
چودشمن سر خاك خواری فگند برآورد تیغ آن یل زور مند
بر یله سرش باز ز خم دگر بچالاك دستی برد برتر بور (۱)
برش چون ز کف رفته چوگان فتاد سرش همچو گوئی بمیدان فتاد

۱- باید مطابق دیگر جاها ترد خوانده شود تاوزن برابر باشد .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 206 of 276

بگردون چنان موج خون سر کشید — که شیر فلك سر بسر در کشید (۱)
درآندم که بودند ما نند شیر — بهم در کشا کش دو مرد دلیر
رسیدند ترکان جنگی فراز — شده پای شان بسته از ترکتاز
شدند آب از بیم رخشنده تیغ — چو از تاب برق درخشنده میغ
نجنبید یکتن نه سر بر فراشت — تو گفتی که جان در بدن کس نداشت
نه یارا که تازد کسی سوی جنگ — نه زهره که در کف بگیرد تفنگ
دلیران کابل چو شیران نر — گرفتند پس ماند گان دگر
ببردند با لاشه سر کشان — بمنزلگهٔ (۰) خویشتن با کشان
چنان کشتگانرا کشان ودوان — که صید گرانرا هنر بر جوان
بیاویختند آند و سر کش بپا — بپا زارها تن جدا سر جدا
بدیگر دوتن زنده در گور جای — نمودند یعنی که زندان سرای
زشادی چنان کابل آمد بجوش — که شد قهقهه چینیانرا بگوش
دهل آمد از شادمانی بجوش — ز الحمد لله همیزد خروش
فتیله چو این مژده در گوش توپ — بگفتا بگفتا چه خوب وچه خوب
فغان چار یاری کشید از حصار — که دین قوتی یافت زین چار یار
بگوش فلك گشت جوش شلك — بخود گفت حمداً عدواً هلك
بده ساقی آن آب یاقوت رنگ — زمان دیر شد چیست اکنون درنگ
مکن سرد مهری طلب گرم شد — سوال آمد و از میان شرم شد
چو شد قصهٔ لا تهه جنگی بسر — بدانسان که گفتند مردم خبر
کنون گویم از اکبر شیر مرد — که دیگر بفوج فرنگی چه کرد

---

۲. تصحیح خ، که شیر فلك سر بخون در کشید
۱. « « « سوی منزل

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 207 of 276

زاری کردن زن لاتهه جنگی در فراق او وعاجز شدن لشکر فرنگ

در بالاحصار وهلاکی آنها در برف وخطا شدن طما چه دوهر سنگه از اکبرخان

کسی را که چرخ ابتلا آورد — هجوم بلا بر بلا آورد
کند هر دمش از نو آزار زار — سر نیش خارش زند نیش مار
نرسته زاندوه درد جگر — نهد بر سرش کوه درد دگر
نه مسکین رها گردد از چنگ او — نه شه ایمن از زرنگ و نیرنگ او
زدوران جمشید و اسفند یار — ببین تا با کنون چه کرده است کار
بگیتی چه شاهان کشور کشای — بیاویخت چون گوسفندان بپای
ازین پیش کز روزی تنگ تنگ — فلك بود بگرفته فوج فرنگ
زاندوه زغم رنج بر رنج داد — بباد فنا گنج بر گنج داد
به آن قحط بو داند یکسر بپای — زدلداری لاتهه کشور کشای
برسته ازان رنج هر دم هنوز — لگز باز زد بر سر پشت کوز
بتیغ اجل لاتهه جنگی بکشت — سپه راز اندوه بشکست پشت
زروز سیه چشم شان خیره کرد — بران تیره بختان جهان تیره کرد
زنان جمله بودند بر سر زنان — همه موی کندند مو به کنان
مصیبت چنان استره تیز راند — که یك موی بر روی مردان نماند
زن لاتهه جنگی گریبان درید — بسوز آنچنان ناله بر کشید
که بر ناله او بر سم زنان — به هی های بگریست زال جهان
زنا خن زلی روی را جوی کند — بافسوس مو به کنان موی کند
همی گفت کای شاه ملك فرنگ — بنام آوری شهرهٔ روم وزنگ
مگر ملك هندوستان تنگ بود — کزان سوی این بومت آهنگ بود
بیا با توام بینوائی خوش است — ازین باد شاهی گدائی خوش است
نه آنی که کردی بصد چاپلوس — فلك پای تخت ترا خاکبوس
که اکنون بپا بسته آویخته است — سر تاجدار تو بگسیخته است

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 208 of 276

نبودی تو آنشاه نازك دماغ — که بوی گلت بود دود چراغ
که امروز طفلان بازار و کوی — سرت را بیازند مانند گوی
کجائی تو آرام جانم بیا — ببین سیل اشك روانم بیا
زدرد فراق تو بیرار غوان — زنرگس ببین سیل شبنم روان
بیا اینکه چشم کواکب اگر — بر خسار من نیز کردی نظر
ترا جوش غیرت زبس خشم و تاب — برافروختی چهره چون آفتاب
کنونم نگر پیش نامحرمان — چگونه طپانم ز جور زمان
بیا ای تو چشم جهان بین من — ببین برمن و زلف پر چین من
(۱) که چون کنده برخاك افکنده‌ام — چنان بر فراق تو پیچیده‌ام
بیا ای کله دار آفاق گیر — سرافرازی تاج و زیب سریر
که در کابل امروز برخاك راه — تنت بی سراست وسرت بی کلاه
بخوانم بشهر خودت شهریار — ویا مفلس و بیکس ابن دیار
بدینسان چنان نوحهٔ زار کرد — که رخنه بکه همچو دیوار کرد
زشیون همه مرد و زن در نفیر — چو مرغان انبوه گرم صفیر
جهان گشت درچشم شان غمکده — همه دژ شده مثل ما تمکده
باین رنج وسختی واندوه ودرد — فلك ترك آزار شان هم نکرد
کمر بسته بر رنج وآزار کرد — بسرهای کابل گرفتار کرد
شد ازچرخ نازل بلای شگرف — که شد صحن بابام یکسان زبرف
زابر جهان گیر و زبرف دشت — زمین هشت شد آسمان نیزهشت
زبارید ن ابر کافور بار — سمن دسته شد شاخ بیدوچنار
بتر سید ازتیر باران برف — بپو شید چار آینه بحر ژرف
زتاثیر خود آب دلکش شده — بسوزندگی مثل آتش شده
به پیر فلك شد زسردی کباب — گرفته ببر منقل آفتاب

(۱) تصحیح خ : که چون ازفراق تواش کنده‌ام — چه بیقدر برخاکش افکنده‌ام

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 209 of 276

ز دزد کمر بسکه آمد ستوه ز پهلو بپهلو بجنبید کوه
چنان چوب تر از برودت بخورد که در سنگها نیز آتش بمرد
بی یک شرر آهن تیره رنگ ز سردی همیکرد با سنگ جنگ
نمودی بسر سردی آن دیار زمستان کشمیر چون نوبهار
توانگر شده پوست پوش گزین پسندیده بر خویشتن پوستین
رطوبت نفس را که باشد ز خویش نمایش پذیرفتی از موی ریش
جوان سیه موی را همچو پیر بیکدم شدی ریش مانند شیر
ز یخ ره چنان داشت فرش بلور که لغزیدی از جای خود پای مور
نمودی یخ بامی از هر کنار چو آویخته نیزهٔ آبدار
تو گفتی هراوزه در دست داشت زمین دوخته از میان بر فراشت
بدریای جوشنده آبی نماند بخورشید رخشنده تابی نماند
بفوج فرنگی ز برف شدید قیامت شده بر قیامت پدید
شده هر کس از جان خود نا امید تو گفتی که دیدند دیو سپید
گر از دژ برون کس زدی یکقدم بیکدم رسیدی بملک عدم
که افغان گرفتندی اسباب و رخت نمودندی از تیغ کین لخت لخت
به بالاحصار از فرنگی سپاه کسانیکه بودند نزدیک شاه
فرستاد یکسر به نزدیک شان سیه تر شده روز تاریک شان
ز غزنین زمین نیز لشکر تمام بیامد نشستند دریک مقام
شد ندا اندران شهر پر شور و شر ازان جمع گشتن پراگنده تر
نه کاه و نه هیزم نه آب و نه نان زمین اینچنین آسمان آنچنان
سپه بیشمار و خورش بیش و کم قضا از پس و مرگ در پیش هم
نه ماندن صلاح و نه ممکن گریز نه امکان صلح و نه تاب ستیز
سپه یافته بی هزیمت شکست سران سپه گشته بی پا و دست

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 210 of 276

بـدانشوران سـرا پـا هـنر — همه فیلسوفـی پـریـده زسـر
بهـرراه در چـاره بشتـافتـند — صلاح فلاح اندرین یـافتند
که شخصی رساندبه اکبر پیام(۱) — بگوید که ای سرور نیك نام
چگو ئی خداوند خود را جـواب — کنی چند بربند گانش عذاب
اگرچه سزا وار احسان نه ایم — ولی آخر از بندگان وی ایم
نکرده است زینسان کسی قتل عام — خدا یاد کن تا بکی انتقام
گرت دشمنی کرد سالار ما — سزا یافت پس چیست آزار ما
رها کن که تا راه ملك فرنگ — بگیریم افکنده اسباب جـنگ
وگرنه بیـا تیـغ بردار ، کـش — دمادم چه لازم ، بیکبار کش
بترس از خـداوند فـریاد رس — بر افتادگان چند تازی فرس
چو این گـفتگو اکبر نامجوی — نیوشید گفتش که ازمن بگوی
که دادم شما را بجان زینهار — ازین پس ندارم به پیکار کار
بر آئید فردا که بی قیل و قال — رسا نـم شما تـا حصار جـلال
خود آیم نگهبانی ره کنم — بغـار نگران دست کوته کنم
نباید که جز زا دره هیچ چیز — بود با کسی ازدرم تـا پشیـز
که در راه هستند غلجـائیـان — کمر بسته برخون چوشیر ژیان
بتـاراج چون بر کشایند دست — زهستی نبینند بـالاو پـسـت
برهٔ سیم وزر آفـت جـان بـود — تهید ست ایـمن زد ز دان بود
ازان نیـش زنبـور های عسل — خورد گل که زردارد اندربغل
رسیداینسخن چون باهل فرنگ — شدند ازطرب جمله گرم شلنگ
شبـا شـب ببستند رخت سـفر — کمر بسته ما ندنـد وقت سحر
چو در پرده ابـر بـر تیره شب — بـزد صبحـدم خـنده نیـم لـب
بر آمد زکوه آفتاب بلند — ز ابر سیه بست مشکین پـرنـد

(۱) در نسخه «دو» در عوض پیام کلمه سلام آمده است .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 211 of 276

سپاه فرنگی کمر بسته چست — چو بیمار افتان و خیزان و سست

برون آمدند از میان حصار — ولی با همه آلت کارزار

گران آنچه دیدند بگذاشتند — سبک جمله با خویش بر داشتند

ببستند چون غنچه زر در کمر — نگر دند بر منبع اکبر نظر

ز دیگر طرف خان دارا حشم — بر آمد بجاه و سپاه و خدم

سپاه فرنگی بره پیش راند — قضا بدرقه داد و خود پس بماند

ز حد سیه سنگ چون در شدند — همه غرق در برف تا سر شدند

بتاراج شان چرخ بگشاد دست — هوا بست و بازو زمین پای بست

چو در برف گشتند یکسر غریق — فلک گفت ذوقوا عذاب الحریق

بیامد ز یک گوشه باد شمال — بگردن در افگند از کو شمال

بگفتند بامرده باد فرنگ — کزین باد خوب است باد فرنگ

یکی باز افتاد اندر هلاک — تو گفتی که قارون فرو شد بخاک

یکی از طمع برف سیمین چو دید — ز خامی بجیب و کنارش کشید

یکی بر سر آبدان زد قدم — بزیر یخش آب کرد آبدم

یکی شد فرو همچو خر در وحل (۱) — نجنبید تا برد خواب اجل (۲)

بغارت کمر بسته غارت گران — پدیدار گشتند از هر کران

کشیدند رخت از تن مردگان — بردند کالای افسردگان

نیر داخت اکبر باحوال شان — که دانست گر زنده زین سر کشان

بماند کسی باز آید بجنگ — رود از دلش یاد این روز تنگ

---

(۱) - وحل بمعنی گل ولای و در گل ولای افتادن

(۲) - تصحیح ح ، که او را نجوئید کس جز اجل

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 212 of 276

زدشمن همان به که بخشش کنی — که رحمی نسازد چو رحمش کنی (۱)

سپاهان او را سران خامشی — چو دیدند فرمان دشمن کشی

بیکبارگی در نشیب و فراز — نمودند دست تطاول دراز

بشمشیر کشتند بسیار کس — همین ده بزن خاست از پیش و پس

چنان برف از خونشان تر شده — که همرنگ گوگرد احمر شده

زمستان به آن سرد مهری که بود — هوا داری اهل کابل نمود

گر از برف خود مردهٔ خود نمرد (۲) — زشمشیر غارتگران جان ببرد

بهر سو بکفتار و گرگ و شغال — همی بد ادرو به صلای نوال

غلیوا زدادی بر آهنگ دور — صلای کرم بر سباع الطیور

دران رهگذر زنده یکتن نرست — سر خاک خواری فتادند پست

مگر چارصد کس که اکبر گزید — زنام آوران چیدهٔ چیده کشید

کزان جمله بودند کدبانوان — فراوان واز تخمهٔ خسروان (۳)

دراقصای کابل بزندان گذاشت — امینی نگهبان شان بر گماشت

که تا بنگرد بر اسیران خویش — ازین پس زدشمن چه آید به پیش

قصاص ار بگیرد بگیرد قصاص — خلاص ار بسازد بسازد خلاص

چو کین بستد از دشمن کینه خواه — غنی شد زمال غنیمت سپاه

روان شد بصد احتشام و جلال — به تسخیر دو ئین حصار جلال

---

(۱) کلمه نسازد در نسخه دده بصحت د بفرد ، آمده .

(۲) صحیح ح ، گر از شدن برف بمعنی نمود .

(۳) تخمه بضم اول وسکون ثانی در فارسی بمعنی اصل ونژاد واولاد آمده است .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 213 of 276

که تا از مخالف نماند حصار — رها ند ز چنگ و ز لنگی دیار
سپه جمله پر کرد آن دژ نشاند — ز خنیاره ها برون آتش فشاند
بدژبان که مسکین گریزش بود تا (۱) — شد از توپها روز روشن چو شام
درون مانده روی دو لنگش نبود — برون آمده تاب جنگش نبود
دران کارزار بسیار عاجز بماند — ز پیچاره گی اندران دژ بماند
بشاهین و توپ از فراز حصار — همی کرد با دشمنان کارزار
نه بیداد ره بسا در از بنهار — بگردش خصوص از بسی یا غبار
ز لعمان ز مسین نماند کمتر — گرفت اکبر فامور سو بسر
نماند حبشی از حدود دیار — بدست فرنگی مگر یک حصار
شب و روز بود اکبر چیره دست — به کوشش که تا ره ز آرد شکست
ولیکن لگر دی جدا پاره — از آن باره توپی و خنیاره
که دژبود محکم تر از خاره سنگ — خدا آفریده ز یک پاره سنگ
ز سنگ اساسش چو شمشیر برق — همان تیغ خود را زدی شاه شرق
رسیده ز بس رفعت و پایگاه — نشیمش بماهی فرازش بماه
همی تافت خورشید ره در عروج — که کردی بدان قلعه سیر بروج
بان محکمش کرد او خیار زار — شدی باد را باز رفتن فگار
چو راه و راه برش جسته بود — مخالف ز بیم بنزش رسته بود
بشش ماه لشکر بگردش نشست — با نواع کوشش نیامد بدست
دران روزها چرخ ظالم نواز — مشعبد صفت بازی کرد باز

(۱) بر مطلب از مسکر بنگر است که با جنرال میل در جلال آباد بحاربه پرداخت و چون بعد از مهم که کمک انگلستان به سرکردگی جنرال پ لک به دوره غیر رحیم خان اکبر مسکر بنگر و انجنیرال میل شتافته بیرون برآمده و نبرد آنها با همدیگر اندازه در گرفت

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 214 of 276

که یک روزا گبر وخنو ساختی — دگر کس بدست آبش انداختی
ستاده سپاه و خدم پیش و پس — نبود اندران خلقه بیگانه کس
رسانده وضو چون ز سر بر قدم — طعان چه برو زد یکی از خدم
ز لو زیدن دست آن ناپکار — خطا گشت و با زوی چین شد فگار
خطا گفتمت بلکه یزدان پاک — نگهدا شت زان آفت سهمناک
در آن وحشت و اضطراب شدید — نگاهش پس سر بیفتاد و دید
که دیگر کس بسته بر کین میان — بر آورده تیغی است تیغ از نیان
چو چشمش بیفتاد بر روی او — روان بسته شد دست و با زوی او
سپاهان بجستند از پیش و پس — گرفتند و بستند آن هر دو کس
رفیقان همیار و کار آگهش — بر دلبه سوی نشستن گهش
بمدلداری او نشستند پیش — بشستند زخم و ببستند ریش
دم خویشتن چون دمی راست کرد — دو بدخواه خود دوزمان خواست کرد
بسان دو سر هنگ دارا بپای — ستادند آن هر دو شوریده رای
شنیدی و فیزی زبان بر گشاد — که ای شوخ چشمان سر کش نهاد
چه بد کرده بودم که بد ساختید — چرا تیغ بر کشتنم آختید
بان زنده داری جهان آفرین — که یا رو مدد کار من شد چنین
که گوداست گوئید سازم خلاص — نگویم درشت و نجویم قصاص
وگر نه کنم بسته از چار میخ — بر آرم شما را بشمشیر تیغ
گهی اندیشگان اندران تاب و پیچ — ندیدند جز راستی چاره هیچ
ز زندان جدا روی بر جا فتند — زران نهان پیش ده بشکافتند
سر افگنده گفتندش ای نامدار — چو ان دولت و بخت روز کار
نمودی کنی نیک آمد به پیش — گلو گیر ماشد بلابهای خویش

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 215 of 276

نه عیار ور هزن بما راه زد — نه شیطان ودشمن که خود شامزد
که پنجه هزار اززرو سیم داد — کزان است بیمی طلب نیم داد
نحوست بسر ایام ما زور کرد — طمع دیدهٔ عقل ما کور کرد
که با منعم خود جفا کرده‌ایم — بجای دعا بیش دغا کرده‌ایم
چو جستی درستی زما درسخن — بیان شد کنون هرچه خواهی بکن
گرت نیست باور بجوئی گواه — درین خط نگر تاچه بنوشت شاه
کشیدند آن مجرمان دغل — بمهر ملك کاغذی از بغل
با کبر سپردند وبکشاد وخواند — ز مضمون آن سخت حیران بماند
به پیچید خط داشت باخود نگاه — که تا کارش آید درانکار شاه
بخواری براند آن دو بیداد گر — چو اخرا جیان تا رسانند ضرر
بسلطان جان بردل آمد درشت — که اکبر چرا این دوخونی نکشت
بفرمود تا در زمان هردو کس — ببرند از نیمه ره باز پس
چو نار سقر آتشی بر فروخت — دران زنده آن هردو خونی بسوخت
بده ساقیا از کرم آن شراب — که ماه است جام و خمش آفتاب
سه حرف است اندر شمار آمده — شود چون مه چارده چارده (۱)
بدشمن چو بیدق بسه بیدق زدم — بسها دم بشطرنج دان عدم
کنون رخ بتابیم بشرط حیات — بکابل کنم شاه را کشت و مات

رفتن شجاع الملك بطرف جلال آباد و کشته شدن او از دست شجاع الدوله

و رفتن اکبر خان به تیزین ازجلال آباد .

گر آسودگی خواهی ازروزگار — چو سردار کسی بار بر دل مدار
چز آزادگان راستی پیشه باش — دل آسوده زاندیشه تیشه باش
چو کج پیشگی در کمان دید تیر — ازان راست نگریخت شد گوشه گیر
همان ماز درشرع کشتن رواست — که کج میرود ورنه کشتن خطاست
چوفوج فرنگی چنان کشته شد — شه از بخت بر گشته سر گشته شد

(۱) - مراد شاعر « چای » است که سه حرف دارد وبحساب جمل ۱۴ می‌شود . خلیل

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 216 of 276

بیفتاد چون بیهشان پا دراز ... زبی پشتیش پشت بشکست باز
سر ملک داری پرید از سرش ... زدل رفت سودای سینه ورش
شب و روز میخواست از کردگار ... ازان سر زمین زنده وستند باز
بهر راه چاره درو سازی دوید ... بجز آشتی هیچ درمان ندید
درین مصلحت کوشش تام کرد ... که تا خلق بر آشتی رام کرد
بسوگند با سر دران عهد بست ... کزین پس نیارد به پیمان شکست
بشوید زنقش دو تسی سینه را ... فراموش کند کین دیرینه را
زلغمان زمین تا حد قندهار ... بپردازد از دشمنان هر دیار
نسازد دگر پادشاه فرنگ ... نیارد اطر سوی راه فرنگ
چو سر رشتهٔ عهد شد استوار ... شهنشه بنام آوران داد بار
محمد زمان را نوازش نمود ... زهر سروری پایگاهش فزود
نشانید برجای دستور خویش ... امیران بخدمت بدستور پیش
همه سر فرازان سرافراز کرد ... سپه را نوازش گری ساز کرد
بشد از فتنه و کینه کابل نهی ... نظامی زنو یافت شغل شهی
ولی هیچگه باد اکبر نکرد ... نشد از تف کینه اش سینه سرد
نه سرب و نه باروت و خرج سپاه ... فرستاد ولی نام او بر دگاه
درین روزها شد بکابل خبر ... که شه فتنه برداشت بار دگر
با کبر چنین وچنان ساخته ... بدستور لشکر دغا باخته
بسندیدن رنجش بسیگستاه ... پسندیده نامد بصردم زشاه
شد این قصه ضرب المثل کوبکو ... زن و مرد نفرین کنان سو بسو
دوتن را بهم یکجهت بود ... که از شاه دروی شکایت نبود
شهٔ از خامکاری افشای راز ... پشیمان که شد فتنه بیدار باز
گلو او خطا رفت و ناحق بلنگ ... بشورش در آمد ز شور تفنگ
ز کنور خزانه زدم دست خویش ... ببندا ختم خویشتن را بپیش
یکی روز گردان لشکر بپاه ... فراهم نشستند نزد بمنك شاه

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 217 of 276

بگفتندش ای خسرو نامجوی — چه گفتی و اکنون چه کردی بگوی
شهی را که پیمان نباشد درست — بود بیخ دیوار شاهیش سست
ترا در ملسام پرستند کسی — ستادیم در پایهٔ بند کسی
بدان دل که کشور پناهی کنی — ز شرکت تهی کار شاهی کنی
نگهداری آئین فرمان دهی — ز کینه کنی سینهٔ خود تهی
تهوان نافریبی و غافل کنی — دفن را بیوسی و بسمل کنی
بزرق نهان ملک بر هم کنی — مهند سیه یار مرهم کنی
چه آمد زبیچاره اکبر بدی — که بر وی کمر بستهٔ بر بدی
جز این کادرین کشورت شاه کرد — بد اندیش را دست کوتاه کرد
تو بر جای لطف و صفا افزایش — سزا فراختی بر سر اندازیش
پی کشتنش بر گمارید کسان — دگر بد نمک میشمارید کسان
شب و روز فرسایدت خامه ها — نویسی سوی دشمنان نامه ها
اگر دشمنانند پرورده ست — نیاریم چون وچرا کرده ست (۱)
بیا خلق را رخصت عام کن — دگر هرچه خواهی بهآرام کن
شهنشه چو گفتار آنها شنید — سر افکند در پیش خجلت کشید
پس از لحظهٔ سر کشید از نهفت — بنرمی و الفاظ شیرین بگفت
که ای نامداران کشور پناه — سپهدار و سالار و لشکر پناه
چه آزار از دست من دیده اید — کز بیگو نه در شکوه پیچیده اید
ز من رنجش خاطری بر نخاست — چنین گریهٔ خشک باری چراست
درست است با جمله پیمان من — وفا در دل و مهر در جان من
ولیکن نه با اکبر کینه ور — که دارم از و خارها در جگر
در اوضاع و اطوار و کردار زشت — منش خوب دانم چه دارد سرشت
سرش بر سر چرخ والاشده است — دماغش ز رستم دوبالا شده است
ازین کبر کی پارهٔ کم کنند — که تا سر بتسلیم من خم کنند

---

(۱) چون مطلب این فرد چندان واضح نبود چنین تصحیح شد «خ»
اگر مدعایت عدو پروری است — بنا عهد و پیمان تو سرسری است

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 218 of 276

بود گر کسی زنده زین انجمن — یکی روز یاد آیدش این سخن
که اکبر به زینگونه باشد حقیر — نه من شاه باشم نه مردم اسیر (۱)
نه این کارها از پی کس کند — که خود بنگرید آنچه زین پس کند
کی این نکته آید پذیرای گوش — که از بهر کس گریه گیرد بموش (۲)
سخنهای او پیش من کم کنید — غم او ست غم ترك این غم کنید
بسوی غریبان ملك فرنگ — که یاریم کردند در روز تنگ
فتادند از بهر من در بلا — بخواری شدند این قدر مبتلا
سلامی فرستاده ام گر زدور — چه نقصان که آید به پیمان فتور
بزرگان نام آور و هوشیار — بگفتند ش ای خسرو نامدار
فرنگی بدایدش و خونخوار ماست — شب و روز دربند آزار ماست
خدا حافظ ار دست یابد دگر — بهم برزند ملك را سر بسر
تو دشمن نوازی بدینسان کنی — بر آزار ما شکر احسان کنی
ازین بدتر اوضاع ناساز چیست (۳) — وزین سخت تر دشمنی باز چیست
حق نعمت دشمن انگاشتن — دهد بوی دشمن نگهداشتن
بر آوردن دشمنت زین دیار — عیان شد ز تلبیس پنهان مدار
با اکبر که خود را اسیر کرده ایم — گرفتار صد درد سر کرده ایم
بدینسان بکشتن عیان و نهان — بکوشی ز گفتن نپوشی دهان
ندانی که بد میکنی بر همه — بود کشتنش کشتن هر همه
ملك چون حدیث امیران شنید — بردن از مدارا طریقی ندید
که دانست گر سر کشم سر کشند — سر فتنه بارد گر بر کشند
بگفت ای خوانین کشور کشای — هنرمند و فرزانه و پخته رای
مگوئید کز عهد بر گشته ام — ولیکن درین کار سر گشته ام
که گر تنگ گیرم سپاه فرنگ — بر آرم ازین بوم و کشور بجنگ
مرا در جهان خلق نفرین کنند — مخالف دعا مردم آمین کنند

(۱) که چرخ خود شناسد کسی را امیر (۲) تصحیح خ : که گیرد بره بگری گریه موش .
(۳) تصحیح : ازین بدتر اوضاع ناساز چیست

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 219 of 276

وگر من خموشم نکوشم بکار — بدلهای مردم نشیند غبار
که شه‌اندرین کار سستی کند — بمردم در آزار چستی کند
کنون عزم دارم که فردا کمر — به بندم بر آیم بوقت سحر
روم تا به بندم در کارزار — برآرم سپاه فرنگ از دیار
اگر از سر آشتی نشنوند — نخواهند کز ملک بیرون شوند
سرو گردن‌شان برآورده بار(۱) — دگر گونه کوشم بتدبیر کار
مددگاری کنم اگر کنم — وزوقت بگردون سرش بر کنم
نوازشگریهای شاهی کنم — بصد معذرت عذرخواهی کنم
فروشویم از خاطرش گرد کین — رسانم سرش بر سپهر برین
بگویم به آن سرگروه بلان — که دلهای شان را ز توپ گلان
بخواهد بگوله روان کرد نرم — که آهن به آهن توان کرد نرم
چوروز دگر شاه انجم سپاه — زده برسر از نور زرین کلاه
برآمد زبالا حصار فلک — بسر سبزی آراست کاز ملک
شد از تخم انجم چو فصل بهار — زمین فلک سبز چون سبزه زار
شهنشه برآمد بصد احتشام — برآراسته ساز لشکر تمام
زرفعت کله برسر ماه زد — به نزد سپه سنگ خرگاه زد
بفرمود کایند سر لشکران — پی عرض لشکر گران تا گران
همه دسته داران لشکر پناه — فراهم شدند ایران بارگاه
به آئین خود هر یکی نزد شاه — همی رفت و میداد عرض سپاه
چو نوبت بپور زمان خان رسید — شهنشاه از دور سویش ندید
بپرسید از حاضران کیست این — که منت ز رفتن نهد بر زمین
رود تند شیر بی ترس و باک — چو دمسبچه بکیار گرد یخاک (۲)
بلندی و پستی چو فیل دمان — نه بیند کسند تاز بر آسمان

(۱) تصحیح خ : بجنگ آورم برسرشان فشار

(۲) دمسبچه : پرنده کوچکی است که در عربی آن را دمسوه گویند

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 220 of 276

بگفتند کین تند شیر ژیان — ز باز گر نیها ست پور زمان
بچرخ برین نازد از ارتفاع — لقب دولت و نام دارد شجاع (۱)
جوانی قوی بال و آراسته است — بکابل ز نو رستمی خاسته است
شهنشه چو کرد این حکایت بگوش — ز تندیش خون در تن آمد بجوش
بتیزی و تندی و آشفتگی — بسی گفت گفتار ناگفتنی
که این سر کشان را فلک در نظر — نباید کی آید چو من کس دگر
ز بار گرانیها دلم خون شد است — تف سینهٔ من بگر دون شد است
گر از آتش کینم بر جگر داغ شد — ازین دیگرم داغ بر داغ شد
ز تنهٔ لاین فرس داورم چو گرگ — نزاید ازین فتنه های بزرگ
کجا سرفرو ریش فتوی دهد — که پیش کسی سر بخدمت نهد
فلک بین که چون سفله پرور شد است — که شاه چاکر برابر شد است
کنون چیست در شاه و چاکر تمیز — که فرقی نماند است در نام نیز (۱)
بفرآش فرمود تا رفت زود — بیفگند دامان خر که فرود
بدربان بفرمود اندر نهان — که آید چو پور محمد زمان
زبیرون نباید که راهش دهی — رسیدن درین بارگاهش دهی
شجاع دلاور چو آنجا رسید — چپ و راست آواز دربان شنید
که پس باش کاینوقت بار سلام — نمانده است و شد رخصت خاص و عام
ز اشغال شاهی شهٔ سرفراز — بر آمود اختی کنند پا دراز
شجاع پلنگ افگن پیل تن — از ین قصه پیچید بر خویشتن
بانداشه جا سوز دمساز گشت — چو برق آتش افشان روان باز گشت
چو دریا همیشه بتلدی و جوش — تران خشم گفتش کسی زیر گوش

---

(۱) مطلب از شجاع الدوله بن جمعه زمانخان بارکزائی است که در صفحات گذشته از معدد زمانخان ذکری رفته و معرفی گردیده است.

(۲) ـ مطلب شاعر اینست که شه شجاع الملک گفت که تنها در پیشین من و شجاع الدوله در فروشکوه شاهی فرقی دیده نمی شود بلکه نام شود را نیز نام من فرین ساخته است.

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 221 of 276

که شه بر تو بسیار دل بد شده است — غضبناك و آشفته از حد شده است
چنین و چنان چون ترا دید گفت — ز تو روی خویش آشکارا نهفت
ازین نکته آن شیر شوریده سر — ز آشفتگی گشت شوریده تر
رسید آتش تیز را تند باد — در انبار بارود آتش فتاد
بعثمان بار کز نی رفت و گفت — که دارد ملك کین مادر نهفت
شدهٔ مادهٔ صرع او استوار — کنون ماه نور است در انتظار
چو ما را بیند براق و براق — شود بر دلش سخت و بسیار شاق
پلنگ است و آمادهٔ جست و خیز — کهرم خرده خم بنگرد تیز تیز
چو خون ریزدم به که من ریزمش — ازان پیش کاو ریزد آویزمش
بخواهم که کوبم باین مار سر — ازان پیش کز نیش آرد ضرر
چو عثمان شنید این حدیث شگفت — بلرزید و انگشت بر لب گرفت
بگفتش که زنهار این ره مپوی — خمش باش و این قصه با کس مگوی
حذر کن که گوش دگر بشنود — مبادا که دیوار و در بشنود
بجهل چرا سی داسیری مکن — قدم باز کش شیر گیری مکن
چنین کار کردن که سربازیست — تو آسان شماری مگر بازی است؟
چرا غیکه از آستین و نفس — به بی اختیاری بمیرد ز کس
زن و مرد گویندش از هر کنار — یکی بیو قوف و دگر نابکار
پس آنکس که عمداً کشد شاه را — چه گویند آن مرد گمراه را
ز یکقطرهٔ خون شاهنشهان — خرابی در آید بملك جهان
ازین سر زمین تا دم نفخ صور — نخواهد شد این آتش فتنه دور
نشست آتش کین و جنگ و ستیز — مکن بار دیگر با فتنگیز تیز
مزاج شهان نیست یکسان مدام — نیخشند هر بار بار سلام

اکبرنامه (۱۰۰۰ جلد) سرداو محمد و محمد هاشم محمد سدیز جیعلی ۱۰۱۰-۱۰۲۹

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 222 of 276

شجاع پلنگ افکن و کینه ور ز اندر زاو شد غضبناك تر
خموشید ودیگر نزد هیچ دم ز اقرار وانکار ولاو نعم
که دانست صد بار گویم اگر جز اینم نگوید جوابی دگر
بدرهم مرا باز دار دز کار نخواهد که رخصت دهد زینهار
پس آن به که من خود شوم یار خویش نگویم بکس تا کنم کار خویش
اگر شه کند وقت را انتظار که کین بعد چندی کند آشکار
من امرو ز اورا سر از تن جدا کنم بنگرم تا چه سازد خدا.
چو طالع زشاه فلك روی تافت بسوی شبستان مغرب شتافت
ملك در سیه سنگ بگذاشت جیش شب آمد بسوی شبستان خویش
سوی خانه خویش کرد انتقال چو اختر که رجعت کند از وبال
با ندازهٔ آنکه فردا پگاه نهد از حرم خانه سر سوی راه
شجاع محل جوی را آگهی شد از رفتن وعزم صبح شهی
بده تن زمردان کاری دوید بجائیکه تا مش بود شهٔ شهید
نهان ماند پوشیده اسباب جنگ چو صیاد اندر کمین پلنگ
ملك را قضا رفته بیدار کرد زخانه برون در شب تار کرد
کمر بسته بر پالکی شد سوار فرود آمد از اوج با لا حصار
چو زد گام در بقعهٔ شه شهید هزبر ژیان از کمین سر کشید
بتر سیدو پرسید شه کیست این؟ چه جوید ستاده پی چیست این؟
شجاع شجاع افکن آواز داد با لفاظ شیرین زبان بر کشاد
که پور محمد زمانم شجاع طلب گار دیدار شاه مطاع
همانم که دهسبچه نامم شده است ترا بار بار سلامم شده است
بسکم خدمتی رانده ازدر شدم ز بسیار شرمندگی تر شدم

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 223 of 276

کنون آمدم تا درین تیره شب — کنم خدمت شه بحسن ادب
بگوش ملك این سخن چون رسید — ز تن جان ز سر عقل و هوشش پرید
شد از دست و پا گشت رنگش بدل — تو گفتی مگر دید بیك اجل
سبك کرد فرمان برانرا خطاب — که سازید اندر دویدن شتاب
بیك ره قدم بر کشادند تیز — چو آهوی رم خورده اندر گریز
دران تاختن زد فغانش تفنگ — که یعنی کنند در دویدن درنگ
قضا آمدت جای دم بر زدن — نمانده چه جای قدم بر زدن
ز فرمان بران ملك پیش و پس — فتادند و دادند جان چند کس
تنی چند دیگر ز بیم هلاك — شه از دوش افکنده بر روی خاك
چو مرغان وحشی گریزان شدند — چپ و راست افتان و خیزان شدند
چو کردند از شه گران چاکران — شجاع دلاور بفرمان بران
بفرمود دنبال شان تاختن — کهان و مهان را سر انداختن
خود آمد بر شاه تا بنگرد — که چون است جان داده یا بسپرد؟
چو در پیالگی کرد نیکو نظر — تهی دید زان شاه والا گهر
ز حیرت فرو ماند اندر شگفت — شکاری ز کف رفته جستن گرفت
شنیدم که جوئیست آنجا روان — به آبی فرح بخش روح و روان
درو یافت آن خستهٔ دل کباب — نهان مانده همانند ماهی در آب
چو شه دید کان مرد شمشیرزن — مرا دید لرزید بر خویشتن
بگفتش که ای شیر شوریده سر — چه کردم که بستی بخونم کمر
چه حجت بیاری دران گیر و دار — که پرسد ز خون منت کرد گار
که کشتم ترا تا بخونریز بیم — ز خونش بدامن در آویزیم
چو خود گر زنی بر سر ما تیغ — نشاید زدن بر سر شاه تیغ
خدا یاد کن بگذر از کین من — فراموش مکن حق دیرینهٔ من
شجاعش بگفت ای ستمکاره کیش — تو کی شاه بودی که خوانی بخویش
تو بودی که بودت ز شاهی خطاب — شد این بوم از ظل شومت خراب

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 224 of 276

سیه مست چون فیل جنگی شدی — مدد گار فوج فرنگی شدی
خرابی به غزنین و کابل رسید — بهر خانه دست تطاول رسید
ز تو دار اسلام شد دار کفر — بگرمی رسید از تو بازار کفر
لباس بروات چو احرامیان — درون تشنهٔ خون اسلامیان
بتیغت جهانی بهم برشده است — ز خون شهیدان زمین ترشده است
چو مومن بمومن برادر بود — درین حکم هر کس برابر بود
بکشتی تو چندین برادر مرا — هنوزم بگوئی که کشتم ترا؟
قصاص همه از تو گیرم کنون — بخون کردنت پاك شویم ز خون
چو این گفت نیمش چنان زد بفرق — که از سیل خونش شده جوی غرق(۱)
تن شاه در خون ناب او فتاد — تو گفتی که سروی در آب او فتاد
فلك بین چه نیرنگ سازی کند — بشاهان گیتی چه بازی کند
چسان میکند مست و مغرور راه — چگونه کند بر سر خاك راه
شمردم شهان جهان سر بسر — همین در کتاب آمد اندر نظر
که هردم که شاهنشهی جان سپرد — بجز زخم شمشیر و خنجر نمرد
جدا گشت از خویش و فرزند و زن — نه آن تخت جای و نه آن انجمن
نه کس بر سرش تا براند مگس — نه کس پیش او تا نشیند ز پس
بیالین درویش در نزع جان — دو صد کس بود تا برآید روان
بگرد اندرش جمله خویش و تبار — گرفته بکف شربت خوشگوار
چو میرد بشویند و پاکش کنند — کفن بسته تحویل خاکش کنند
ملك تا بود زنده عشرت برد — چو میرد ز آفاق حسرت برد
بود مرد درویش بی ساز و برگ — با رام در زندگانی و مرگ
چو خور شید برزد سر از کوهسار — شد این قصهٔ شب چو روز آشکار
بلشکر خبر شد که در شه شهید — شد امشب ز تیغ اجل شه شهید
چپ و راست برخاست غوغای سخت — بتاراج بردند اسباب و رخت

(۱) - تصحیح ح ، که در خون خود شد دران جوی غرق

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 225 of 276

رهٔ خود گر فتند پیرو جوان — چو اند ر چرا ر مهٔ بی شبان
چو در فوج اکبر رسید آگهی — که بی تاجور گشت تخت شهی
سپاهان همه دست مالان بهم — بگفتند گریان و نالان بهم
که حاشا زمان وشجاعش نگشت — جز اکبر که دارد مزاج درشت
ز شاهنشهش کینه در سینه داشت — شجاعش نهان بهر کشتن گماشت(۱)
گر این فتنه در ملك دیگر شدی — زمین و زمان را بهم برشدی[۲]
درین شهر بوئی زغیرت نماند — بلب جای انگشت حیرت نماند
که تند از دهائی فرو برد ماه — چنین بی گنه چاکری کشت شاه
کس از داغ مرگش تاسف نخورد — که گویا بره مرغکی زاغ برد
در ان لشکر از حیرت داغ و درد — بهر سینهٔ کینهٔ جای کرد
فراوان سپه خون دل ریختند — گرستند و جستند و بگریختند
باکبر کسی گفت در زیر گوش — که یکسر سپاهند درخشم وجوش
پی کشتن شه جگر خسته اند — ترا تهمت کشتنش بسته اند
درین لشکرت هیچکس یار نیست — کسی با توجز قصد آزار نیست[۳]
بترسم کز ین لشکر بر حسد — بجان تو از کس گزندی رسد
سر خویشتن گیرو اینجا مپای — بجائی برو تابمانی بجای
چو این ماجرا خان اکبر شنید — باندازهٔ صید بیرون دوید
بلشکر کسانیکه ازخویش داشت — گرانها گمان و فا بیش داشت
بخود برد همره دو منزل دوید — بتیزی روان تا به تبزین رسید
بده ساقی آبی که چون آتش است — چه آتش که از آب حیوان خوش است
زهی آتشین آب پر آب و تاب — که می جو شد از چشمهٔ آفتاب
چو از قصهٔ شه فراغت رسید — ز بانم بگفت آنچه گوشم شنید
کنون افکنم باز طرح دگر — سخن را دهم تازه شرحی دگر

(۱) تصحیح خ: ز شاه سالها کینه در سینه داشت — شجاع از پی کشتنش بر گماشت
(۲) تصحیح خ: زمین وزمانش بخون تر شدی
(۳) تصحیح خ: بتو قصد شان غیر آزار نیست .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 226 of 276

نوحه کردن زن شه شجاع در فراق شاه ولشکر آرائی کردن محمد امین خان لهگر دو بدشاهی انگیختن او فتح جنگ پسر شه شجاع را ومصاف کردن او بالشکر محمد زمان خان ورسیدن اکبرخان از نیزبن بمدد محمد زمان خان وعاجز ساختن امین خانرا و در آمدن او ببالا حصار

بملك جهان فتنه برهم زند (۱) همین فتنه بنیاد عالم کند
در آید بلا از رهٔ فتنه ها بود فتنه سر رشتهٔ فتنه ها
ملك روح وملك است ماندن تن کجا زنده بی روح باشد بدن
زمرگ کسان خانه برهم شود زمرگ ملك ملك درهم شود
چنین گوید آن راوی هوشیار زه آثار و اخبار کابل دیار
که چون شه شجاع از جهان دیده بست همه شهر کابل بماتم نشست
جهان گشت درچشم مردم سیاه بر آمد زهر دو دمان دود آه
زمستورگان حرمهای وهوی برآمد چو سنبل کشیدند موی (۲)
زلولوی چشم در افشان شان شده پر گهر جیب و دامان شان
فزون ازهمه بود با نوی شاه چو ماهی طپان بر سر خاك راه
زنرگس چنان شبنم لاله گون روان گشته کز آهوی کشته خون
زبیخ آنچنان زلف و کاکل بکند تو گوئی سمن کشت وسنبل بکند
چو گل جامه ها نابدا من درید چو غنچه لب ازعقد شبنم گزید
همیگفت آهاز بیداد مرگ (۳) که شمعی چنین گل شد از باد مرگ
دریغ آن بزرگی واقبال وبخت دریغ آن سر وافسر وتاج وتخت
زلیخا بیا حال زارم ببین پریشانی روز گارم ببین
حدیث فراق دو یوسف کنیم دمی همدمی در تاسف کنیم
جگرخسته شیرین مسکین بیا دمی پیش من بهر تسکین بیا
سخنهای هجر دو خسرو کنیم بهم گریه زین ماتم نو کنیم

(۱) - اگر کشوری فتنه برهم زند .
(۲) - تصحیح خ : برآمد به گردون و کندند موی
(۳) - « « : همیگفت هی هی زبیداد مرگ

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 227 of 276

بیا ای خرامنده سرو بلند — کدامین تبر دارت از پا فکند
زهی سخت جانی که روی تو دید — بروتیغ چون ابروانت کشید
بیا ای وفادار دیرین من — ببین کندن موی مشکین من
بریدن زمن اینچه مهر و وفاست — دریدن جگر اینچه جور و جفاست
نگارا چه کردم چه پنداشتی — که ازمن گذشتی و بگذاشتی
شدی ازچه شیدای غلمان وحور — مگر دیدهٔ در جمالم قصور
چو چشم منت کاش بیمار رُی — پدید آمدی تاز غمخوار ری
بسه بیمار داری کمر بستمی — ازین داغ وافسوس وار ستمی
علاج تو یا شوبه بودی اگر — همیکردم از خون گرم جگر
پی رفع ضعف جگر گرانبار — همیخواستی داشتم در کنار
اگر بودی از درد بی تابیت — پدید آمده رنج بی خوابیت
همی خواستم بهر دفع بخار — لطول (۱) تو از دیدهٔ اشکبار
ببوست مگرمی ز دودت زسر — چو روغن سرشك دو بادام تر
گرت درد بودی عدیم العلاج — نمیگشت رفع فساد مزاج
ز بیمار داریت بیاری مرا — بخاطر رسیدی قراری مرا
بدینسان بدانگونه بگریست زار — که قایم قیامت شد از هر کنار
بکابل زسر فتنه بنزیا شده — بهر ناحیه شور و غوغا شده
بزرگان بار کزئی شرمسار — از ینواقعه خسته و دلفگار
شجاع دلاور ز بیم پدر — نهان ماند ومیرفت پوشیده سر
بتشنیع و نفرین خویشان خویش — چومبهوت ماندی سرافکنده پیش
فراهم شده لشکر شهریار — کمر بسته بر عزم رزم و نقار
خواتین دیگر هم از بهر شاه — جگر خسته بسته کمر با سپاه

(۱) - لطول - بمعنی آبی که بدارو جوشانیده شده باشد جهت ریختن بداخل اعضای مریضان

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 228 of 276

سر آن دلیران جنگ آزمود — محمد امین خان لهگردی بود [۱]
فتح جنگ شهزاده بر تخت شاه [۲] — نشاید بر سر نهادش کلاه
فراهم بیاورد فوج گران — بیامد بجنگ محمد زمان [۳]
محمد زمان ماند بر جای خویش — جوانان بار گزلی کرد پیش
خزو شنده مانند فیلان مست — زره بسته و تیغ رخشان بدست

---

(۱) مطلب شاعر از نائب امین الله خان لوگری است نائب مذکور فرزند میرزائی خان است که در ۱۱۹۷ قمری تولد و در سنه ۱۲۷٤ ق وفات کرده است . در ۱۲۱٦ ق شاه محمود ابدالی اورا به سمت خان لوگر و بت خاک گماشت و شاه شجاع ابدالی را بحیث حاکم آن جاها مقرر کرده و بعدها لقب امین دوله و نائب السلطنه را هم بداوداد شهرت نائب در زمان ورود قشون انگریز در افغانستان بسیار گردیده زیرا باعدهٔ دیگری سران قومی مانند عبدالله خان اچک زائی و عبدالکریم خان ریزه کوهستانی قوم را تحریک نموده بر علیه قشون غارتگر و متجاوز قیام ورزید و از جملهٔ سرانیکه پس از مغلوبیت قوای انگلیس در افغانستان معاهدهٔ با انگلیس ها امضا کردند یکی هم نائب امین الله خان بود .

(۲) وقتیکه شاه شجاع در ۲۳ صفر ۱۲۵۸ ق بین مقام شاه شهید و سیاه سنگ در کابل بدست شجاع الدوله بن زمان شاه بقتل رسید دو پسر او شهزاده شاه پور و شهزاده فتح جنگ اولی در بالاحصار و دومی در ده خدایداد کابل بودند . مطابق مجلسی که در بالاحصار منعقد شد فتح جنگ بشاهی رسید و باستثنای نواب محمد زمان خان بارکزائی همه با و بیعت کردند مخالفت و جنگ نواب محمد زمان خان و فتح جنگ باندازهٔ شدت کرد که فتح جنگ مدت تقریبا چهل روز در بالاحصار حصاری شده تا آنکه نائب امین الله خان لوگری که طرفدار فتح جنگ بود داخل مذاکره گردیده فیصله کرد که فتح جنگ پادشاه و محمد اکبر خان که از جلال آباد مراجعه کرده بود وزیر او باشد و از همین وقت لقب وزیری به سردار محمد اکبر خان غازی داده شد چون فتح جنگ نظر به احساسات اجنبی برضد با جنرال پالک مکاتبه داشت از طرف وزیر محمد اکبر خان محبوس گردید اما موقعیکه پالک بطرف کابل روان گردیده و در شعبان ۱۲۵۸ ق داخل کابل شد فتح جنگ مجدداً بواسطهٔ قوای فرنگی بر تخت نشست . درین فرصت وزیر اکبر خان غازی بطرف بامیان رفته بود و یگانه قوهٔ ملی که با قوهٔ متجاوز انگلیس مقابله می کرد نائب امین الله خان لوگری در تپه های استالف بود اما سلطنت دوم فتح جنگ بازهم چندان دوام نکرده و تقریبا یکماه بعد تمام قوای انگلیس از کابل و قندهار فرار نموده افغانستان را بکلی تخلیه کردند و فتح جنگ هم که احساس میکرد پادشاهی و دوام زندگی او مدار آن درین ملت غیور افغان غیر ممکن است تخت و تاج کابل را بدرود گفته با همراهان اجنبی بیکجا از افغانستان بیرون رفت .

(۳) نواب محمد زمان خان بارکزائی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 229 of 276

نائب امین‌الله لوگری یکی از سران مجاهدین ملی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 231 of 276

شهزاده فتح جنگ پسر شاه شجاع

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 233 of 276

پر از شیرها گشت بازار و کوی — برآمد ز هر گوشهٔ های و هوی
ز یکسو برآمد غریو تفنگ — دگر سو بشمشیر پیوست جنگ
چنان شور محشر بکابل فتاد — که در کوه و صحرا تزلزل فتاد
شد از دود شوره هوا قیر گون — زمین در شتاب و فلك در سکون
ازان جوش بیهوش شیران بهار — فتادند از دست و یارفت مار[۱]
فنا شد خریدار جنس روان — ز گوله همیداد نقد روان
همی جست این جنس را هر طرف — دم نقد و شمشیر و خنجر بکف
ازان جنگ و کین کوی تنگ آمده — بدیوارها پا بسنگ آمده
در آواز با تیغ گفتی تفنگ — که این جنگ را میتوان گفت جنگ
زن و مرد بومید ازجان شدند — بنه خانها رفته پنهان شدند
ز بررخ فغان روح برلب کشید[۲] — که بر من مگر تیغ هر کس کشید
ز هر سو دلیران پرخاشگر — چه گویم چه کردند باهم دگر
چو بار کزنی تیغ افراشتند — ز لهگردیان گرد برداشتند
ز بازار کابل بجنگ و ستیز — کشیدند بر سر زنان تیغ تیز
بسی سرکشان تا بیالاحصار — نشتند و گشتند از کارزار
بدینگونه هر روز میبود جنگ — فیاسود چون تیغ یکدم تفنگ
فتادند اندر نزاع و جدل — بماننده زنبورهای عسل
ولیکن بسان قوت وزور دست — سپاه ملکزاده خوردی شکست
زبون گشته در حلقهٔ کارزار — گریزان شدندی بیالاحصار

---

۱ در نسخهٔ ك عوض لفظ مار کار آمد اما تصحیح ح بخزیدند بیست و یا ، همچو مار
۲ صاحب منصب معروف انگلیس .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 234 of 276

دگر روز باز آمدندی برون — بدستور میشد روان جوی خون (۱)

شب و روز در شور و شر خاص و عام — شده خواب در چشم مردم حرام

زنو نو هزیمت ز هر روز جنگ — امین خان لهکردی آمد بتنگ

فرستاد پیش محمد زمان — زبان آوری زیرک و نکته دان

بیامش چنین داد کای تندرای — نترسیدی از قهر و خشم خدای

زنو فتنهٔ کهنه انگیختی — چنین بیگنه خون شه ریختی

طمع ساختت اینچنین کور و کر — که بر کشتن شاه بستی کمر

بگیتی که کشته است مولای خویش — که زد این تبر بر سر پای خویش (۲)

فلك زد به بیچاره کان فرنگ — جهان تنگ بگرفت چون گور تنگ

نباید که باشد ترا در خیال — که من کردم آن سر کشان پایمال

وگر خود کسی کرده ما کرده ایم — ز بهر نمودت بپا کرده ایم

نهادیمت از خامی و ابلهی — بسر غم فرنگی خطاب شهی

وگر نه تو و دعوی و اینچنین — فتادن بود آسمان بر زمین

اگر سر بگردون رسانی چو ماه — ترا خان بخوانند مردم نه شاه

کنون خود ببینی که اندر کان — چه هستی و چونند دیگر کسان

اگر مردی اکنون بمیدان برای — برزم دلیران جنگ آزمای

زره پوش و شمشیر و تیر کش ببند — بهش باش و بشنو بپا نگ بلند

که نادر کم خون و جان در تن است — بتو جنگ و پیکار کار من است

نخواهم گرفت از تو تا خون شاه — نخسپم نیاسم به آرام گاه

کنی چون زنان چند در خانه جنگ — به طفلان سزد جنگ در کوی تنگ

شوند از چه خلق خدا پایمال — بتقصیر تو کم ندارد وبال

---

(۱) تصحیح خ ، شدی از تن شان روان جوی خون

(۲) تصحیح خ ، که مثل تو زد تیشه در پای خویش

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 235 of 276

مقابل شده هر که میدان برد — با ورنگ شاهنشهی درخورد (۱)
رهد ملك از فتنه و شور شر — نیا شد بهر روز جنگ دگر
جواب بیامم روان کن روان — که در انتظار اند پیرو جوان
محمد زمان با هزاران عتاب — ازینسو چنین گفت گفتن جواب (۲)
که ای ژاژ خای دریده دهن — پرا گندهٔ گوی و پریشان سخن
بتیر سخن سینه ام دوختی — با تن زبانی دلم سوختی
مزن لاف سرداری وسروری — میاموزم احکام دین پروری
بنام بزرگ خداوند پاك — که این نقشها بست برلوح خاك
که من بیگنه تهمت آلوده ام — نه کردم نه کس را بفرموده ام
ولیکن زجرمی که دارد پسر — همانا که صد بار دارد پدر (۳)
چه خیزد زایمان وسوگندمن — که باور کند جز خدا و تدمن
چو یا کم بنزد یك یزدان پاك — تو باور مکن یا مکن زان چه باك
میندار کاین عذر زان آورم — که محتاج تو از پی یاورم
چه برخیزد از پشهٔ چون توست — چه حقته چه بیدار درشان تست
مکن مو دماغی مشو زود مست — چه کاری که آری درین کاردست
تو سوار خود گیر وبینی بخار — ترا با امورات ملکی چه کار [٤]
گرت زور دست است وتاب ستیز — بجنگ آمده از چه آری گریز
کجا مرد میدانی ای نابکار — که میدان بجوئی پی کارزار
چه کردی ازین پیش درکوی تنگ — که آئی وسازی بمیدان جنگ
ازینهم مرانج ومرانجان بیا — بلشکر بدشت مرانجان [٥] بیا
سر جنگ داری در جنگ زن — سر خویشتن برسر سنگ زن
برون بر کش ازدل تمنای خویش — که بنمم چه داری تو برجای خویش

(۱) تصحیح خ : مراو را سزد گرشهی برخورد
(۲) « « : ازینسو چنین گفت اورا جواب
(۳) تصحیح خ : نداند بدخل مردم پدر .
(٤) تصحیح خ : ترا با امیر ملکی چکار .
(٥) مرانجان تپه ایست متصل بسمت شرقی شهر کابل .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 236 of 276

که من اینک آیم چو سیماب تیز — کشم از تو و لشکرت رستخیز
بلرزید قاصد چو پاسخ شنفت — بمولای خویش آنچه بشنید گفت
دگر روز چون صبح صادق دمید — فلك تیغ خورشید رخشان کشید
دو لشکر بدشت مرنجان شدند — ز پروای اندیشهٔ جان شدند
سپاه محمد زمان شش هزار — سه چندان ز شهزادهٔ [۱] نامدار
مقابل ستادند با هم بجنگ — هوا را گذرگاه کردند تنگ
سر ریش بر ناف و اطراف دوش — ده انگشت سبلت برون تر ز گوش
پلنگانه دندان بهم بر زنان — بکوه از دم آتشین درزمان [۲]
چو صف بسته شد کوس و طبل و درای — بشورش درآمد بشیپور و نای
زفریاد خرمهرهٔ تیز دم — نهنگان در دریا بخور دند رم
چنان کاوه دمهرهٔ تیز زد — که رم خورده شیر فلك خیز زد
نخست اندران عرصهٔ شور و شر — فتیله چو ماری بسر آورده سر
بزد توپ رایش زانسان بگوش — که قالب تهی گشت و برزد خروش
پسش طرفه شاهینی آمد بکار — که خود ماند بر جای و گردش شکار
چنان شد بتوپ امتلای شدید — که گشت از تداخل تهوع پدید
نمیداشت گر کندهای تفنگ — جوانان رقص کردی بمیدان جنگ
جز ابر ز شور بدن کرنای — چو بیکران توسن شدی سیخ پای (۳)
فتیله به بندوق گوهر نگار — چه بر دوش ضحاك سفاك مار
عجب بین که آن مار بالای دوش — که را بود مغز و که میکرد نوش
چو شد گرم بازار جنگ و قتال — شده قابض الروح آشفته حال
نبود آمده در همه عمر خویش — چنین روز محنت مر او را به پیش
چنان مضطرب بود در قبض روح — که اندر مفاجات طوفان نوح
شد از دود ابر سیاهی بلند — که هر گوشه سیلاب آتش فکند
هر آنکسکه آن دود و آتش بدید — بگفت ان هذا لیوم الوعید

(۱) مطلب از شهزاده برادر فتح جنگ شهزاده شاپور میباشد .
(۲) بکوه ازدم گرم آذر زبان . (۳) تصحیح ح ، چو بیکران زهیبت شدی سیخ پای

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 237 of 276

دران دود روی فلك در نگاه — نمی آمدی روی ظالم سیاه (۱)
بچار آینه گونه کردی چنان — که با شیشه مهره های کمان
فکندی زسرها چنان خود و ترك — که غنچه زسر شاخ ریزد تکرك
بزیر و بم ساز توپ و تفنگ — شده فتنه رقاص میدان جنگ
بدانگونه عالم پر از دود شد — که چشم فلك گریه آلود شد
چنان گشت زیر وزبر از شلك — که هفتم زمین گشت هفتم فلك
تو گوئی سواران سمندر شدند — بدریای آتش شناور شدند
چنان چرخ زدزان تزلزل زمین — که شد مغربی خاور ملك چین
چو ازهر دو سو نره شیران بدند — پلنگ افگنان و دلیران بدند
شده سست فوج کم اندر ستیز — زسختی نمودند عزم گریز
در آن لحظه جوشان چو دریای شور — رسید اکبر پر دل و شیر زور
شتابان بدنبال آن نامدار — عموزاده سلطان بششصد سوار (۲)
دوان همچو سیل بهاری شدند — زپهلوی دادی بدشمن زدند
نگشتند آگاه تا درمیان — بلشکر در آمد هزبر ژیان
چو این آفت ناگهانی رسید — دران معرکه شد قیامت پدید
شده سست بازار توپ و تفنگ — بغربین و شمشیر پیوست جنگ
بر آورد سر تیغ تیز از میان — بشیرین زبان رد روشن بیان
که ای توپ رزم تو عار من است — توخاموش کاین کار کار من است
چو بر فوج بار کرنی زآسمان — رسید این چنین باری ناگهان
بیکبار شمشیر ها آختند — بچستی و مردانگی تاختند
خروشان وجوشان چو دریای روم — بتلخی و تیزی چو ناری بموم (۳)
تو گفتی فتادند باهم بجنگ — پلنگان وشیران بدندان وچنگ

اکبرنامه ... ۱

---

(۱) نصحیح خ : نبودی چو سیمای زنگی سیاه .

(۲) این همان مو قعیست که وزیر محمد اکبر خان غازی پس از جنگ با جنرال پالك انگلیس ازتیزین بطرف کابل شتافته باسه صد سوار طرفداری نواب محمدزمان خان عموزاده خویش وارد پیکار شد .

(۳) در نسخه «ك» : بتلخی وتیزی چو بادسموم

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 238 of 276

طما چه سر دست شد فتنه ساز — که گو بند کوته بود فتنه باز
چواز خشم غربین در آمد بتاب — شده گوله سرب را ز هره آب
زبس کشمکش اندران دارو گیر — کمان گوشه بگرفت بگریخت تیر
کمان ریخت هر گوشه دریای خون — ز کج راستی مشکل آید برون
زشیران آشفته بر خاست شور — کفا داند بر یکدیگر ست زور
ز فرق سپر تیغ روشن گهر — ز دی دم ز اعجاز شق القمر
دوانده سمندان زسر تا به سم — زخون سرخ چون ازحنا بال دم
بچشم ز ره تیر مژگان شده — دل پر دلان پر ز پیکان شده
چومقراضه در دل شدی جا بگیر(۱) — نمودی چو در شست ماهی اسیر
چو آن فتنه شیطان برانگیخته — خوداز بیم شمشیر بگریخته
ازان رزم گردون زروی شگفت — ز ماه نو انگشت بر لب گرفت
بدشمن زدی اکبر چیره دست — دو دستی بشمشیر چون فیل مست
کسی را بضرب کمر کش نزد — که بر پا سر خصم سر کش نزد
نزد تیغ بر تارك هیچ مرد — که تا اسپ دردم دو نیمش نکرد
یکی داشت بحران سرسام مرگ — بشریان زدش نشتر بند برگ
یکی را چنان تیر زد بر جگر — کرورفته کرداز دگر کس گذر
یکی را بزد بر کمر بند دست — برآورده زد استخوانش شکست
بسا پیل سرمست از پا فگند — زبس گردنان گردن ازبن بکند
ز مردان بدو کس برابر نشد — وگر شد از ان شیر جان برنشد
ز دی تیغ سلطان روشن گهر — چپ وراست بر دشمن کینه ور
ز تیغ جهانسوز چون آفتاب — بیاور دهر سو جهانی بتاب
بهر سو که درحمله میتافت روی — ز خون هزبران همیراند جوی
گرش فیل پیش آمدی در نبرد — بیکضرب تیغش نشاندی بگرد
تو گفتی که بود اژدهای عظیم — پی جان دشمن بلا نسن عظیم

(۱) ـ مقراضه ، بمعنی نوعی از پیکان دوشاخه .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 239 of 276

رمیدند از شیر مردان همه — چو از دیدن شیر غران رمه
شجاع شجاع افگن پیلتن — بشه دولهٔ پر دل و صف شکن
خرو شنده مانند شیر دری — بمیدان شده گرم جولانگری
سوار سمندی شتابان چو خور — به تیغ درخشان چو رخشان درخش
به تیغ و تبر زین و خنجر زدند — بهر گوشه خیلی بهم بر زدند
زبس خون که از شیر مردان چکید — نم خون به تخت الثری در رسید
ز تیغ هژبران پرخاش گر — فگندند از کمر ترك گردون سپر
زمردان و گردان پرخاشجوی — چپ راست پرخاست این های و هوی
که گیر و بیفتد و بکوب و بزن — بیارو بسد ار و بسر آرو فگن
فلك از شفق ریخت خون جگر — که اوخ چه بینم به پیرانه سر
گهی لشکر افتد گه بیش — ز سختی شدی گاه پس گاه پیش
شدندی ز غیرت دگر سخت کوش — زدندی بهم از سر خشم جوش
همه روز بود اینچنین گیر و دار — نشد هیچکس عاجز از کارزار
در آخر سپاه ملك روی تافت — بدنبال شان فوج اکبر شتافت
ظفر بر سپاه کم و بیش نیست — عطائی است این در کف خویش نیست
هزیمت بخوردند زانسان که کس — نکرد از دلیران نظر باز پس
شکستی کز انسان ندیده بخواب — ز ایرانیان فوج افراسیاب
هزیمت بمردان چالاك و چست — چو افتد بیفتند شکست درست
چو کاشانه کج گشت یکسو گرای — دگر راست نادر بماند بپای
گرفتند هنگام جنگ و گریز — به بند از قبضهٔ سر تیغ تیز
شجاعت ز دل هوش شان شد ز سر — سپر تیغ شد تیغ گشته سپر
در ادبار بر گشته گردد سلاح — غلط نیست در مردم این اصطلاح
خزیدن از سختی کارزار — تهٔ دامن از کوه با لاحصار
شد از کوه سنگین صدا کاین زمان — تهٔ دامنم نیست جای امان
بسوی بلندی گریزان شدند — چو روباه افتان و خیزان شدند

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 240 of 276

بدنبال شان اکبر تیز چنگ — شتابان چو دنبال گوران، پلنگ
به‌تیغش زدی یاله اندر زمان — رخش دیده دشمن همید اد جان
دودستی بزد آنچنان تیغ تیز — که‌چون کوه‌شد کوه‌را ریزریز[۱]
زخون سرخ کوه مرجان شده — بپا تش همه شاخ مرجان شده
زبالا چوسنگ آمد ندی فرود — گهی سر گهی سر کشان گاه‌خود
قیامت نمودی از ان گیر ودار — جهنم مثالی از ان اضطرار
دهاده کشان تا ببالا حصار — رسانده‌اند و گشتند از کار زار
بیفتاد در دست مردان مرد — بسی توپها و سلاح نبرد
بنصرت بمنزلگهٔ خود شدند — برسم طرب طبل شادی زدند
بده ساقی آن سلسبیل بهشت — که گرم است و کافور دارد سرشت
مگر رشتهٔ جان شود نور یم — شعاع افکند شمع کافوریم
چواز رزم کابل فراغم رسید — زسر فوتی در دماغم رسید
کنون قصهٔ اکبر شیر مرد — بگویم که باخسرو نوچه کرد

عاجز شدن محمد امین‌خان لهگرد از خوانین ودادن اودخترش را بنکاح اکبر خان وبرتخت نشستن فتح‌جنگ ووزارت کردن اکبرخان ومنع کردن محمد زمانخان ازان ومنازعه با اکبرخان وآشکار شدن فتنهٔ شهزادهٔ و قید شدن بحکم اکبر خان :

کسی را که ایزد بلندی دهد — بهر کار فیروز مندی دهد
همه دشمنان دست بستش دهد — کلید مهالک بدستش دهد
هرآنکسکه کج بنگرد سوی او — چو مفلوج کج ماندش چشم ورو
بعقبل سر کینه افراختن — خصومت بود باخدا ساختن (۱)
شنیدم که اکبرچودشمن‌شکست — بد اندیش در قلعه پنهان نشست
سرش از خیال وزارت شده — همه خانمانش بغارت شده

(۱) تصحیح خ ، که چون خاک‌ره کوه شد ریز ریز .
(۲) تصحیح خ ، بامر الهی‌است ناساختن

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 241 of 276

ازان رقص بیهوده وسی مراد — بدست آمدش خاك چون دیو باد(۱)

نه صبرش که ماند دران جای تنگ — نه زهره که بیرون بر آید ز سنگ(۲)

ز نرشائی رنج کز حد چشید(۳) — ز سر مستی بنگ کبرش پرید

بهوش آمده یابه خود شناخت — دگر رایت آشتی بر فراخت

یکی دخترش بود حور را سرشت — ز رشکش نهان مانده حور بهشت

بقد همچو سرو و به خد آفتاب — بلب لعل و در لعل در خوشاب

رخش آتش و زلف ها اند دود — که می آمد از اوج بالا فرود

زخوبان چین آن بت آذری — بمیدان زیبائی و دلبری

بچوگان گیسوی عنبر مثال — ربود از ذقن گوی حسن و جمال

نگاری سمن رخ چمن را طراز — بگیسوی پر چین ختن را طراز

جبینش بر خشانی و نور و تاب — مهی بود جا کرده بر آفتاب

بوصف دهانش که گویند هیچ (٤) — خموشم که نتوانمش گفت هیچ

گهر داشت دندان لبش لعل تر — تبسم ملیح و تکلم شکر

لبش دا روی در دهائی نهان — عجب دارم از خندهٔ آن دهان

که این نوش داروست گر لولوی — چرا درد دل گردد از وی قوی (٤)

الف بین که بالای کاغذ فتاد(٥) — ببالای او دید بیخود فتاد

تعجب از آن زلف و قامت مراست — که چون شد بکج صحبت راست راست

خیال لبش غنچه باغ دل — ز خال رخش لاله را داغ دل

---

(۱) بمعنی گردباد (۲) - در نسخه «دم» و «ننگ» آمده

(۳) - تصحیح خ ، زبس نرشی رنج و محنت چشید

(٤) - « « « بفکر صفات دهانش میپیچ — که نبود از آن حاصل غیر هیچ

(٤) - تصحیح خ ، که هر گاه این نوشدارو بود — چرا درد دلها فزون زو بود

(٥) - « « « الف یا چو بالای کاغذ نهاد ،

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 242 of 276

زروی همان فتنهٔ روز کار — نشاند آتش فتنهٔ کار زار
شد از زلف آن لعبت ماه روی — زسر رشتهٔ آشنائی قوی
از آن را ویان هوشیار دگر — بیان کرد پیشم دگرگون خبر
که چون اکبر از کینه آتش فروخت — امین خان لهگرد را خانه سوخت
با سپاه تازی و مردان مرد — بر آورده از خاك لهگرد گرد
محمد امین خان بالا حصار — بیفشرد چون شیر در کنج غار
سپاهان خود گرد اندر نشاند — زخنیا ره و توپش آتش فشاند
سر انجام بر نقب کارش رسید — زیك جانب کوهسارش برید
چو نقاب بارو ت را در زده — ز تحت الثری آتشی سر زده
زد از شعله بر چرخ زرین نوا — بر آورده خاکش براوج هوا
چنان پنج دیوارش ازین بکند — که برج بجنجو(۱) بجیحون فکند
چپ و راست مردان کار امداد — بیکبار اندر حصار آمدند
بشمشیر خستند بسیار کس — گرفتند و بستند بسیار کس
امیران نو خیز و شاه ود زیر — فتادند در دست اکبر اسیر
امین خان لهگرد شد چاره گر — که از بند خود را رهاند زسر
به پیل دمان اکبر شیر گیر — چو خویش افگند در کمندی اسیر

---

(۱) هنگامیکه وزیر اکبر خان قلعه چنگی بالاحصار را در محاصره گرفت کار برفتح چنگ تنگ شده رفت وبهر قیمتی بود مقاومت نموده انتظار ورود انگلیسان را می کشید اما وزیر اکبرخان یك نفر نقب زن پنجشیری را بنام حاجی علی خان موظف ساخت که در برج های بالاحصار نقب زند نقب زن مذکور یکی از برج های بالاحصار را که بنام بجنجو یاد می شد به نقب پراند وبه این رنگ فتح چنگ آماده مصالحه گردید.

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 243 of 276

ز کیسری آنمه کمندی فکند — در آورد آن شیر غران به بند
کمندی کزو سر کشیدن توان(۱) — نه از تیغ تیزش بریدن توان
چو گشت آن شکاری شکارشکار — شدند آند گر بند بان رستگار
نشاندند شهزاده دیگر بتخت — وزیرش شده اکبر نیکبخت
زنو خسروی یافت آرایشی — بکشور پدید آمد آسایشی
نمایان وزیر نو وشاه نو — چو بر جیس رخشنده باماه نو
همه اهل کابل زمین شادمان — درین کار جز یك محمد زمان
شنیدم که روزی با کبر بخواند — بصد مهربانی به پیشش نشاند
بگفت ای جوان پندپیران شنو — چنین راست اندر رهٔ کج مرو
نظر دور تر کن اگر سروری — تامل کن آخر که می پروری
همانت ازین دشمن آید به پیش(۲) — که بارستم آمد زبهمن به پیش
زاحسان تو چون دلش خوش شود — پدر کشتنش کی فراموش شود
شود دشمن خورد خصم بزرگ — شود عاقبت بچهٔ گرگ گرگ
امان گر دهد گردش روزگار — به بینی یکی روز کاین شیرخوار
چنان بر سر تند خوئی بود (۳) — کمر بسته بر کینه جوئی بود
مکن یاوری خصم خونخوار را — مده پرورش بچهٔ مار را
شود راست باخاك اگر کج سرشت — ولی همچنانش بود طبع زشت
نظر کن به پیچ و خم ریسمان — که خاکسترش نیز دارد همان
غرض بشنو از من بمن گوشدار — نصیحت فرامش مکن هوش دار
جوابش بگفت کبر تا مجوی — کما کنون چه خیزد ازین گفتگوی
چو شب بسته پیمان سحر بشکنم — چه گوید بر دوستان دشمنم
بقر آن خدا گفت (الصلح خیر) — نه شایان بود منع کردن زخیر(٤)
تجنب از آن مردم آزار کن — که پندت دهد فتنه بیدار کن

---

(۱) کمندی نه کز سر کشیدن توان — درنسخه دال چنین آمده است .
(۲) تصحیح خ : همانت باید زدشمن به پیش
(۳) - درنسخ «د» «م» و«ك» چنین است : چسان برسر تند روئی بود .
(٤) در نسخه «د» : نه شایان بود منع کردن به غیر

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 244 of 276

چو فرمان (او فوا) شده (بالعهود) چسان بشکنم امر رب و دود
درستی گر از عهد خود کم کنم ازین پس چه پیمان بمردم کنم
چو این گفت ابرو بهم در کشید بیفشاند دامان و پیران دوید
چو در هر سری بود شوری دگر بهر بر دلی داشت زوری دگر
منی و تونی آمد اندر میان زناخوش بیان سر کشی شد عیان
ز سر کینهٔ سینه شد آشکار رساند بر جنگ و پیکار کار
ز بسیار کز نیهای شمشیر زن نشد هیچکس بار آن پیلتن
مگر یک پلنگ افگن نامدار عموزاده سلطان فرخ تبار
چو گشتند باهم مقابل بجنگ بر آمد طرا قاطراق تفنگ
فتیله بشاهین بمالید گوش درآورد باز از کابل بجوش
ز خون تیغ تر کرد دیگر زبان بشکرانه فتنه شد ترزبان
ز هر در زره پوش مردی دلیر بر آمد چو از غار خود نره شیر
ز شیر انچپ و راست برخواست غو (۱) بهر کوچه بود جشنی ز نو
ز یک سوی مانند غران پلنگ قزلباش و قلماق (۲) باهم بجنگ
دگر سوی افغان ز نیزه بدار بسر آورده منصوری نابکار
دگر سوی غلزائی همچو شیر چو روبه جوان شیری آورده زیر
ز یک سو دلیران پر خاشگر بکشتی در افتاده با همدگر
فتاده بپاق از سر زور مند چو انبان تیل از درخت بلند
چو دزدان افشار افشار ها ز خون گشته رسوای بازارها
قدر در صف آرائی کار زار قضا پنجه وا کرده در گیردار
سبک سیر شد خیر ازین کهنه دیر کسی گفت خیر است گفتش بخیر
شده مردم سر کش فارسی عدد سوز چون آتش فارسی
چنان لرزه زان رقص دیوان فتاد تو گفتی که ایوان کیوان فتاد
چه گویم که گفتن مرا جنگ نیست وگرنه چو کابل محل تنگ نیست

(۱) تصحیح خ ، بهر گوشه در نعره یک شیر نر بهر گوشهٔ بود جشنی دگر
(۲) کلمهٔ قلماق فهمیده نشده، امکان دارد ، قلاق باشد که نام یکی از اماکن ترکستان و یکی از اقوام ترک نژاد می باشد .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 245 of 276

نخواهد دلم شرح این ماجرا — که از هر دو سو دل بسوزد مرا
اگر شمهٔ مختصر خوانده شد — بحسب ضرورت سخن رانده شد
سخن مختصر بود جنگ دراز — شده چیره دست اکبر سرفراز
برفتند بسیار کز لیسها زجای — چنان در هزیمت نهادند پای
که ایرانیان از صف کارزار — بروز یکه رستم نمی بود یار
چو فوج محمد زمان روی تافت — مخالف بتاراج او دست یافت
دوان رفت اکبر بیك در نشست — عمو زاده سلطان بدیگر نشست
ندادند ره با کسی در سرای — بیامد بمردان جنگ آزمای [۱]
زپیکار او دست بر داشتند — زتاراج ریغما نگهداشتند
محمد زمانخان ز کردار شان — برنجید و خندید بر کار شان
دران زهر خنده بگفت این سخن — که صد آفرین بر دو فرزند من
که اول مدد کار دشمن شدند — بتاراج من یار دشمن شدند
کنون نام کرده زدفع گزند — بسازند پیش آمده ریشخند
کجا دل بزیر دا دای خنك — که غثیان [۲] بزیر دز چای خنك
وفا رفت دور از ما ترا چه شد — نماند ست مهر آشنا ترا چه شد
پسر با پدر کینه جوئی کند — دگر کس چه دیگر نکوئی کند
حدیثی کزان مغز جوشیده رفت — لبو شیده اکبر خموشیده رفت
دگر گشت مشغول شغل شهی — زشاهی بشه بود نام تهی
ببخشش جهان کهن تازه کرد — زانصاف گیتی پر آوازه کرد
بزیر نگین ملك چون آفتاب — درآورد و حکمش روان شد چه آب
زشهزاده میخواست رخصت مدام — که دیگر رود با سپاه تمام
زآلایش فتنه و جنگ و کین — بخون فرنگی بشویند زمین
ملکزاده کردی تمللی مدام — زشامش بصبح وزصبحش بشام
بسان پدر از دورنگی نرفت — سرش از هوای فرنگی نرفت

۱ـ نسخهٔ «دادند ادنده تا کسی درسرای — بیاید زمردان جنگ آزمای»
۲ـ غثیان : به فتحتین وثای مثلثه بمعنی شوریدگی دل واستفراغ .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 246 of 276

بپوشیدگی در خطاب وجواب — نوشتی سخنهای دور از صواب
بدست وزیر مبارك نهاد — از آن نامه‌ها نامهٔ او فتاد
کمر بند آن نامه‌بکشاد وخواند — ز مضمون او در تحیر بماند
بنزدیك شه رفت آتش فشان — فراهم بیاورد گرد نکشان
بصد خشم نامه کشید و کشاد — به پیش بزرگان مجلس نهاد
بگفت اندرین نامهٔ خوش رقم — به بینید چونست دلکش رقم
عبارت چه شیرین ونغز و روان — بشهدش چه زهر معانی نهان
چوآن خوبروی که‌خوبان بکاه(۱) — کنندش بسر هر مهند سیاه
بمجلس هرانکس‌که‌آن نامه‌خواند — زخجلت‌سرافکنده‌چون‌خامه‌ماند
بصد جوش اکبر زبان باز کرد — باتش زبانی سخن ساز کرد
که ای نامداران چرا خامشید — نگوئید حرفی مگر بیهشید
بگوئید شهزاده‌را اینچه کرد — گراوخودنکرده‌است دیگر که کرد
گرفتم که کس برد مهر ازغلط — ولی چون زدستش بد زدید خط
چه بد کرده ام من که‌بد میکند — ندانند که بانفس خود میکند
پدر مردش اندر بدیهای من — چه‌بد کان‌نکرداست برجای‌من
همه کین بپشنید بر دم ز باد — که تا ازجهان دور گرد دفساد
منش یار دیگر بجای پدر — نشاندم به بستم بخدمت کمر
وگر نه چنین طفلك بدشعار — کجا و کجا پایهٔ شهریار
گمان داشتم بو که‌سازد وفاق — نمیداند از خورد سالی نفاق
ولیکن چو بر امتحان آمدم — فزون دیدمش از پدر ده قدم
ز گهواره چون پای رفتن کشاد — نخستین قدم در رهٔ کج نهاد
کلامش دروغ وبیانش گزاف — چو بیدش بودصدزبان درخلاف
خود از بیرهی و نسج مردم دهند — دگر بد نمك نام‌مردم نهند
بسی گفت زینسان بخشم وستیز — چوتیغ خودو کلك‌من تند وتیز
ملك زاده را خشك گشته دهن — نه‌نیروی عذر ونه روی سخن

(۱) - نسخه ك ، چوآن خوب روئی که‌شاهان نگاه — کنندش بزیر مهندسیاه

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 247 of 276

برون تر ز آب ودرون پر شرر — زبان خشك ولب تر زخون جگر
کسی را دران جای قهر وعتاب — نه روی شفاعت نه تاب جواب
زشرمندگی سر درافکنده پیش — بماندند دلریش وخاطر پریش
سخن مختصر کرد شهزاده بند — بزندان فرستاد خوارو نژند
بیاساقیا بهر دفع ملال — بده بادهٔ خوش گوار وحلال
که در وصف آن بادهٔ پر طرب — بیان کرده ام شوی بنت العنب
چوشد قصهٔ کابلستان تمام — مبر از اغراق وطول کلام
برانم که اکنون پیام امیر — رسانم بر اکبر شیر گیر

خلاصی یافتن شهزاده و گریختن اوبملك فرنگ و استقامت کردن

خانشیرین بالشکرخودوفوج فرنگیان درمکان افشاروبرآمدن محمد اکبرخان بجنگ او ورسیدن نامهٔ دوست محمد خان بهاکبر خان ورفتن او در خلم

چو آید فلك بر سر یاوری — کند آنچه لبود بکس باوری
بهاری در آرد بباغ امید — که گل سروبرمیدهد شاخ بید (۱)
کشاده شود هر دری بی کلید — زهر جانب آسایش آید پدید
کند کارهائی که باشد محال — نگنجد درا دراك وو هم وخیال
چو افتاد از دور چرخ بلند — چو شهباز شهزاده در پای بند
چه گویم که ازدور گیتی چه دید — چه انواع خواری بزندان کشید
کنم گربشرح وبیانش تلاش — شود اهل انصاف را دل خراش
زتفتیش آن به که دم در کشی — که کردم ادا جمله درخامشی
پس از محنت ورنج های دراز — فلك باز کردش در لطف باز
مگر سازشی کرد باپاسبان — وباغا فلش کرد ورفت ازمیان
رها شد ززندان تاریك وتنگ — گریزان شد اندرسپاه فرنگ (۲)

(۱) - تصحیح خ ، که گل سر برآرد زهر شاخ بید .

(۲) - چون فتح جنگ احساس نمود که اورا به جرم این خیانت ملی خواهند کشت بنابران در صدد فرار برآمد و شب هنگام به همدستی محمد زمان نام سقف زندان را شکافته بیاری اووچند نفر دیگر از راه بام فرار کرد وازدر وازه خونی قلعه بالاحصار برون آمده بچند اول پناه آورده ازآنجا به لهو گرد، وبعدا به جلال آباد به نزد جنرال پالك انگلیس پناه برد .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 248 of 276

دگر کس حدیثی دگرگون شمرد — که شب خان شیرین ز زندانش برد
ملک زاده اندر سپاه فرنگ — فرستاد و خود ماند قایم بجنگ
در افشار با پنجصد و یک هزار — ز قوم جوان شیر و مردان کار
شده متفق با سپاه فرنگ — سر کینه افراشت همچون پلنگ
دگر خواست اکبر که تا همچو میغ — کشد آتش فتنه را ز آب تیغ
به پیش محمدزمان خان نخست — غبار دلش زاب پوزش بشست
عمو زادگان را نوازش نمود — بهر کس درستی و سازش نمود
فرستاد سلطان سوی قندهار — که تا دشمنان بر کشد زان دیار
خود آمد بلشکر شتابان بجنگ — سوی خان شیرین و فوج فرنگ
ز نعل سمندان زمین شد ستوه — بجنبید هامون بلرزید کوه
نماند اینجهان شد جهان دگر — زمین دگر آسمان دگر
پی غرق فرعون و فرعونیان — شد از تو بهارود نیلی روان
ز آسیب گردون و گردن کشان — نمی ماند از کوه هامون نشان
چو لشکر رسانید برجای جنگ — بیاسود کرد از دویدن درنگ
بدشمن نبود آنچنان زور دست — که میکرد جائی قرار و نشست
بپر خانش شیران روئینه چنگ — مقابل ستادی بمیدان جنگ
دلیران بار کزئی کینه خواه — ازین سو شدندی به پیکارگاه
ز بد خواه چون یافتندی سراغ — چه در دشت دهامون چه در کوه و راغ
پلنگ افگنان آشکار و نهان — شدندی ز دندی به تیغ و سنان
کشیدندی از خاک بدخواه گرد — فرستی ز صد مرد یک شیر مرد
سپاه فرنگی ز جان ناامید — هراسان و لرزان چو از باد بید
همه منفعل گشته و شرمسار — که بیرون چرا آمدیم از حصار
شدند از خیال نبرد و ستیز — فتادند در فکر راه گریز
درین روز هنا قاصد تیز گام — رسید از امیر بلند احتشام (۱)

(۱) مطلب از امیر، امیر دوست محمد خان میباشد، که درین وقت درهند بوده است

بتصحیح ... از محمد رمضان ... ج سید محمد سرور ... جمعی یوم ۲۹-۱۲-۰۵ مطبعه عمومی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 249 of 276

زیعقوب نامه بیوسف رساند — به مهرش ببوسید و بکشاد و خواند

چنین بود دولنامهٔ دلکشا — که حمداً لذی الجود و الکبریا

که نام پس از بستی هست کرد — یابن زبر دستی زبر دست کرد

گر از بیخ سبزی پذیرد درخت — گل و برگ بار آورد شاخ سخت

من آن بیخ خشکم که سبزم ز شاخ — دگر بار شد بار و بر گم فراخ

من آن مردهٔ شخصم که در گور تنگ — کشیدند یعنی بقید فرنگ

ز فضل خداوند کار و دود — بکو چک رگی جنبش روح بود

از آن رگ شدم زنده بار دگر — ز سر یافتم اعتبار دگر

بهر موی من گر شود صد زبان — کجا آیدم شکر او در بیان

بدان ای گرامی جگر بند من — گرامی به فرزانه فرزند من

نگهدار دین قادر کردگار — ز چشم بدان و بد روزگار

شد از نام تو زنده نام پدر — بگردون رساندی مقام پدر

چو من ساختی روح پاینده شاد — خدا از تو پاینده خوشنود باد

ز قید بخارا رها چون شدم — چگویم که چون بی تو دل خون شدم

نه ذکر شبان جز بیاد تو ام — نه وردی بجز خیر یاد تو ام

شب و روز بودم بهجر تو زار — بدم غافل از حکمت کردگار

نه زانم خبر ، زان به بندت نهاد — که صد بند خواهد ز بندت کشاد

ز احوال خویشت چه خواهم نوشت — که بر ما چه بگذشت از خوب و زشت

همان به که بندم ز شرحش دهان — که ناید بصد نامه اندر بیان

سخنهای غم بهر دشمن گذار — ز شادی سخن گویمت گوش دار

که چون ایزدت از بخارا رهاند — دگر بار در کابلستان رساند

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 250 of 276

زتیغ تو دشمن همه پست کرد — بگیتی زبر دست هر دست کرد
بسا کس گرفتی دران دار و گیر — زنام آوران فرنگی اسیر
هراسان چناند اهل فرنگ — که از بیم شهباز قازو کلنگ
گر از دور بادی بخواهد وزید — پراز گرد گویند اکبر رسید
نسازد کسی از بسی اضطراب — زصدفرش هم بر یکی فرش خواب
زبیماری آنکس که دارد امان — به کم سر گرانی برارد فغان
بطبعی که دائم مشوش بود — بسر سام هم خنده خوش بود
بدین ترس کی روبکابل کنند — که آیند و دیگر تقابل کنند
چو دیدند کوشش نیرزد بجو — که افتاد در دست کاذر گرو (۱)
کنون رایت صلح افراشتند — کزین به طلسمی نه پنداشتند
زنو طرح پیمان در انداختند — بما عهد و سوگند ها ساختند
جداگانه از سروران هر کسی — نمودند اکرام و کوشش بسی
بصد عزت و احتشام و وقار — برون آمدم از فرنگی دیار
زاندیشهٔ محنت و خستگی — روانم به تدریج و آهستگی
به آسائش و خرمی عنقریب — بخواهم رسیدن بشرط نصیب
کسانیکه در دست افتاده اند — همه خسروان سروران زاده اند
نخستین بشمشیر احسان بزن — پس آنگه رها کن همه مرد و زن
ازین پس نباید که جنگ آوری — زبانی به اهل فرنگ آوری
ادائی کنی با سپاه فرنگ — که گویا نیاوردهٔ تاب جنگ
گریزان ازان لشکر رزم جوی — کنی در هزیمت سوی خلم روی
که تا سروران فرنگی دیار — در آیند درشهر کابل دوبار
بیک هفته آنجا نشیمن کنند — پس ازهفته تعجیل رفتن کنند

---

۱ تصحیح خ ، چودیدند کوشش ندارد اثر نمودند از جنگ صرف نظر .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 251 of 276

ز کین خانه چندرا سوخته — بر آیند باروی افسر دخته
که تاچیست مردانگی های‌شان — برد سرکشی از سر سرکشان
بدستور سازند فرمان‌بری — نسازد کسی دعوی همسری
بدینسان بسوی سپاه فرنگ — روان گشت فرمان شاه فرنگ
نه‌ترسی که‌برعکس‌فرمان کنند — به‌بازی تخلف به پیمان کنند
توهم کار بندی بفرمان من — شکستی نیاری به پیمان من
درین کار ترك تامل کنی — نباید که اصلا تغافل کنی
نه‌بینی سوی عزت و ننگ ونام — همان بنگری کت رسانم پیام
غرض مختصر یك‌سخن زان‌میان — هنوز است باقی که باقی بمان
چواین‌نامه خواند اکبر نامجوی — زشادی چو گلنار افروخت‌روی
نهانی عموزاده را در نوشت — که ای نیك کردار فرخ سرشت
بحکم امیر از سپاه فرنگ — قدم پس کشیدم زمیدان جنگ
برانم که گیرم رهٔ خلم پیش — نسازم کسی محرم راز خویش
توهم دست ازجنگ کوتاه کن — ره انجام را سرسوی‌راه کن (۱)
نهان دار این ماجرا از کسان — بتعجیل خود را به پیشم رسان
الا تانیفتی ز چون و چرا — که خود گرددت کشف‌این‌ماجرا
چو قاصد روان کرد باخود سپاه — سوی کابلستان به پیمود راه
نپرسید کس را ازین گفتگوی — ز کابل سوئی خلم بنهاد روی
چوآن نامورشد ز کابل بردن — جهان شد بچشم کسان تیره گون
همه خلق در بحث این ماجرا — فتادند باهم بچون و چرا
که آیاچه دیدو چگونه‌شمرد ؟ — که بی رنج کشور بدشمن سپرد
همانا بتر سید باز از نفاق — کزانش فتاد این چنین اتفاق
ویا ازفرنگش پیامی رسید — که‌از دست‌وپارفته بیرون دوید
درین گفتگو شد خبر آشکار — که فوج فرنگ آمد از قندهار

۱- تصحیح خ ، روان اسپ عزمت باین راه کن .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 252 of 276

دگر سوی میك لشکر رزم جوی — به لشکرسوی کابل آوردروی
چنان زین خبر شور وغوغا فتاد — تو گفتی سپهر و ثریا فتاد
بیکبار مردم گریزان شدند — تهیدست افتان و خیزان شدند
چو طوفان نوح اندران شوروشر — بمادر ز دل رفت مهر پسر (۱)
بزرگان کابل زبی لشکری — زبون آمدند اندر آن داوری
ز اندیشها ئی تقابل شدند — بناچار بیرون ز کابل شدند
چو فوج فرنگی بکابل دیار — درآمد بر آمد ز گردون غبار
چنان توپ وشاهین درآمد بجوش — که طبل و دهل زدبهیبت خروش
زدی ناله نقارهٔ خام پیچ — که این شور پرپیچ هیچست وهیچ
برون کینه از طبع سر کش زدند — بکاشانهٔ چند آتش زدند
روان حکم شان بود مانند آب — به یك هفته برمرزو بوم خراب
زخاك سیه بار ها کرده پر — کشیدند بر اسپ و پیل و شتر
برفتند از کابلستان برون — چو علت ز تن روز بحران برون
رسیدند چون در حدود فرنگ — بهر شهر کردند روزی درنگ
منادی تبیره زنان سوبسو (۲) — همیگشت و میزد ندا کو بکو
که سلطان آفاق شاه فرنگ — بشمشیر آورده کابل بچنگ
ولیکن دلش زان زمین گشت سرد — بجرم انفاقش گنهکار کرد
بیکبار خاکش بهم بر زده — ز قهر جهانبانیش در زده
بدانگونه از بیخ بر داشتش — که خاك سیه نیز نگذاشتش
جوابش شدی از همه مرد وزن — که شك چیست خودرو نشست این سخن
بده ساقیا چای یا قوت رنگ — بشکرانهٔ دفع اهل فرنگ
که تا فرخی آیدم در ضمیر — روم تا به کابل رسانم امیر

---

۱ - تصحیح خ برفت از دل مام مهر پسر .
۲ - تبیره بمعنی طبل و کوس .

اکسیر نامه (۱۰۰۰ جلد) ب سردار محمد ر محمد اعظم خ سید محمد سرور نجیبی یوم ۲۶-۱۲-۲۹ مطبعه عمومی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 253 of 276

دربیان پیشوا بر آمدن محمد اکبرخان و جملهٔ اعیان ومعتبرین کابل بملاقات امیر دوست محمدخان وملاقات کردن پدر وفرزندان باهم و کوائف آن

ازین به چه روزی درین روز گار — که گردد وصال دو مشتاق زار
نشینند با هم به آرام دل — مهیا بود سر بسر کام دل
ز دل میرود رنج ودرد فراق — شود از میان دور گردد نفاق
چو کابل زمین ازدهان نهنگ — رها گشت یعنی ز فوج فرنگ
فتح جنگ شهزادهٔ سینه ریش — ره بودم پنجاب بگرفت پیش
شده خان شیرین زجان ناامید — سپاهش چو شب گشت روزسفید (۱)
هراسان و لرزان چو روباه پیر — بقوم جوان شیرشد گوشه گیر
چو آگاه بود اکبر نامدار — رسید از همه پیشتر در دیار
ز کار آگهانیکه از خویش داشت — بهر کشوری نائبی برگماشت
سپاه ور عیت فراهم نمود — در گنج اکرام واحسان کشود
زاقصای کابل روان بیدرنگ — طلب کرد زندانیان فرنگ
زنان را به بخشید تاج وگهر — بزیفت و زیور زپا تا بسر
بیاراسته هر یکی چون عروس — چو نوشابه اسکندر فیلقوس (۲)
بمردان سرا پای شاهانه داد — بصد دل دهی رخصت خانه داد
نگهبان شان تاحد ملک خویش — بسی داد از نامداران جیش
بآرام بنشست با دوستان — جبینش شگفته تر از بوستان
ولی بود در انتظار پدر — شب و روز بر شاهراهش نظر
گهی در فرح بود وگه درالم — تنازع بهم داشت شادی وغم
وزان سوی امیر مبارک نهاد — زمنزل بمنزل همی رفت شاد
پس وپیش بودش فرنگی سپاه — کمر بسته چون چاکران کردشاه
زدی هر کجا خیمه آن نامدار — بصحرا وهامون ودشت ودیار

---

۱ - تصحیح خ = چوشب شد سرش تیره روز سفید .
۲ - شاید مطلب از اسکندر مقدونی باشد .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 254 of 276

زنو پیشکشها ی بی وزن وسنگ رسیدند از سروران فرنگ
چو درخاك پنجا بیانش گذار بیفتاد مانند خضر بهار
دل خلق گل گل شگفت ازطرب چو غنچه بمدحش کشادند لب
زلاهور یان تا به اجمیر یان مبارك کنان خاصه کشمیریان
بیك منزلش با بسی ارمغان شده پیشوا شیر سنگ جوان
ز سیمو زر سرخ کامل عیار بسی بدرها کرده بروی نثار
بخدمت میان بست چون شیرمست بصدچابکی گشت مهمان پرست
بهر صبح بردار مغانی زسر بهر شام نزلی بطرز دگر
امیر از جوان مردی آن جوان عجب ماند و بسیارشد مهربان
نوازش بسی کرد وپرسید حال ز رنجیت تا مردن نو نهال
بفرزندیش در سخن برد نام بسی پند دادش بمهر تمام
دراحکام شاهی زبس گرم وسرد باندازه پیرانه آگاه کرد
دو هفته دران جا کم وبیش بود وزان پس دگر عزم رفتن نمود
نمود آن جوان مرد مهمان نواز در گنج ودینار و زر باز باز
ز دو سیمش انبار انبار داد ز زربفت و اطلس شتر بار داد
بسی تحفه وار مغان شگفت زخوددادوازخاصگان هم گرفت
ز اسپان تازی و لعل و گهر بهر یك پسر داد نزلی دگر
بجمع طفیلی ز زن تا بمرد جدا گانه بخشائش تازه کرد
بمهمان فرح سیر میزبان شده تادو منزل روان هم عنان
از آنجا چو مهمان گردن فراز روان گشت برگشت مهمان نواز
بصد شوکت وحشمت وعزو جاه همیرفت منزل بمنزل براه
ز پنجاب تاسرحد ملك خویش بهر کشورش تحفه بردند پیش
تو گفتی که بودش کران تا کران بزیر قلم ملك هندوستان
در آمد چو در خیبر آن نامدار بر آمد خروش طرب هر کنار
فراهم شدند اهل خیبر تمام مبارك مبارك کنان خاص وعام

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 255 of 276

سرا بنده هر سو زن خیبری — بلفظ دری همچو کبك دری
بکابل خبر شد که آمد امیر — فرا هم شده طفل وبر ناو پیر
بشادی دویدند بی پا و سر — زدستار و کفش و کله بیخبر
چو دیدند از دور روی امیر — می خرمی جوش زد در ضمیر
بهم گریه وخنده چون شمع شد — عجب بین که چون ضد بضد جمع شد
پیاده روان اکبر شهسوار — روان رفت بیهوش دیو اختیار
بیفتاد در زیر پای پدر — چو بیخودزجان و جهان بیخبر
پدر نیز از پاز دست فراق — بیفتاد مدهوش ومست فراق
پس ازساعتی چون بهوش آمدند — زگریه بجوش و خروش آمدند
پسر در ثنا و پدر در دعا — یکی بوسه میز دبسر یك بپا
چو فارغ شد ازخدمتش در کنار — گرفت افضل وحیدر نام دار
شده شعله ور آتش اشتیاق — گرستند از دود تلخ فراق
چو کردآب چشم آتش سینه سرد — غم وغصه برخاست بنشست گرد
ازآن پس سوی کابلستان شدند — شگفته تر ازصد گلستان شدند
در آمد چودر کشور آن نامدار — بجوش اندرآمد سراسر دیار
تو گفتی که اسکندر فیلقوس — بروم اندرآمد پس ازفتح روس
زن ومرد بربرزن وبام و کوی — بشکرانه الحمدلله گوی
زشادی بر آورد مطرب فغان — شده چرخ زن زهره بر آسمان
هم آواز شد ارغنون چنگ را — دف وبربط وسازو سارنگ را
غزلخوان شده خوشنوا بان سند — جهان کرده بیهوش ازراگ هند
بهر سوی خوانده شیرین لبان — غزلهای رحمان(۱) به پشتو زبان
لب کودکان همدم نای بود — سه تا بر کف وساز بر پای بود
خدا تاغم وخر می آفرید — چنان روز شادی زمانه ندید

۱- رحمان بابایکی ازشعرای بسیار معروف قرن یازده واوائل قرن دوازده زبان ملی ما پشتو می باشد که از ۱۰۴۲ - الی ۱۱۱۸ هـ ق حیات بسر برده است . دیوان بسیار ضخیم و ابیات واشعار بسیار رشیق دارد .

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 256 of 276

زنور چراغان بیا زا رو کوی — نما بنده درنیمشب تار موی
بعالم چنان پرتو افگند نور — که‌شددشت و کوه ایمن کوه طور
جهان یافت ازدود ظلمت نجات — شب هند بر ده ز نورش برات
بدینگونه تا هفته بود از طرب — همان جشن روز وچراغان شب
پس آنکه بصدر عدالت نشست — ببخشایش و جود بکشاد دست
بشکرانه چندان بیاشید زر — که شد هر گدا شاه زرین کمر
ز آوازهٔ عدل او در جهان — فراموش شد نام نوشیروان
کم آزاری و جود بسیار کرد — بتقوی و تقوی همه کار کرد
جهان کهن یافت دیگر نوی — شده بیخ اسلام و ملت قوی
چو آئینه کس را ز زشتی بروی — نیاورد و شد باهمه مهر جوی
دل از غصه و کین دیرینه شست — ز هر سینه آلایش کینه شست
بر آورد هر دم ز رنج و عنا — نگهداشت بیگانه و آشنا
نماندش غمی در دل روز گار — جز اندیشه پرسش کرد گار
چو بیم خدا داشت اینش تمام — ازین بهچه باشد دگر والسلام
بده ساقی از بزم خاص امیر — شرابیکه ترکیب باشد بشیر
که تا تلخی رنجهای شدید — بر داز سخنگوی شیرین حمید

تحمید وسپاس نامه — دراختتام کتاب اکبرنامه

ستایش خدا را که ازلطف وجود — کمین بندهٔ را کرامت نمود
زبانی شکر ریز وشیرین مقال — بیانی دلاویز اهل کمال
خیالی هوا گیرو طبعی بلند — دماغی مضامین نازك پسند
قیاسی که آرد بباغ خیال — هزاران گل معنی اندر مثال
وگرنه بده باشی کم زبان — چه‌یارا که گیردسخن برزبان
مبین بر سخن سنجی هوشیار — ببین بر خرد بخش آموز گار
زدانشوری هر که را داد بهر — نه ازده‌شود کم نه‌افزون زشهر
ازین بهره است آنکه بی بهر بش — چه‌بر خیزد از بودن شهر یش

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 257 of 276

بفا زم ز الطاف یزدان پاك زر نجیدن دشمنانم چه باك
دو شمشیر تیز ایزد ذو المنن سپرده بدست دو شمشیر زن
گرفت از یکی تیغ روشن گهر زدشمن جهان اکبر نامور
حمید ازدگر تیغ زیر قلم در آورد ملك سخن یکقلم
اگر عیب جوئی دلیری کند زبان تیزدر خورده گیری کند
بگویش که گوید یکی داستان که بینند خود جود تش راستان
عدو لاف مردانگی کم زند چه یارا که باتیغ من دم زند
کسی رابمن تاب نا ورد کو فرا خست میدان ولی مرد کو
کسی کو تواند برآید بصف که تیغم هنوز است عریان بکف
بدیدن شود خصم راز هره آب کجاز هره دارد که آرد جواب
زتا ثیر مدح دلیران حمید بطبع توشد حوی شیران پدید
زبان تو از تیغ شد تیز تر لی کلك از نیزه خونریز تر
کنون بگذر ازفکر جنگ ونبرد سوی خوی اصلی دگرباز گرد
اگر عاقلی ز بیدت انکسار ترا با غرورو رعونت چکار
بدانش دگر گون سخن ساز کن زبان در سپاس خدا باز کن
ثنا بر خداوند کار مجید که این نامهٔ من بپایان رسید
کنون میکند سیر ملك جهان شود مجلس آرای بزم مهان
بکابل کند سیر هر انجمن چو باد بهاری چمن در چمن
بزرگان هشیار وروشن ضمیر نشینند در بزم خاص امیر
نیوشند گفتار شیرین من سخنهای باریك ورنگین من
امیدم چنانست زان سروران که چون تلخ بینند حرفی دران
نجوشند بر تلخی راستی خموشند اندر کم و کاستی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 258 of 276

بپرسیدم از مردم هوشیار — که بودند باشندهٔ آن دیار
در اخبار بود اختلاف کلام — بهم داده تطبیق گفتم تمام
من از خود جز آرایش بزم خویش — نگفتم درین قصه یك نکته بیش
بود گر بود اختلاف سخن — ضمان دار آن راوی من نه من
نکردم من این داستان بهر زر — که بهر خذف کس نریزد گهر
بانواع تشویش ودر ماندگی — غم واحتیاج ویرا کند کی
دلم جوش عشق اندرین کار داشت — کشید این جواهر که در بار داشت
چو باشد طبیعت زرنج و محن — پریشان پریشان بر آید سخن
ازین پیش گر نامه ها گفته اند — بمشت زری گوهری سفته اند
زفکر سخن روح یابد ضرر — کند تازه اش باز امید زر
که زر باعث جبر نقصان اوست — بتفریح آنی که درشان اوست
سخن سنج چون طایر بی پراست — که بالش بود سیم وزر شهپر است
چو مردم دلم جمع بودی اگر — سخن داشتی طمطراق دگر
مرا از کسی نیست امید زر — چو لاله خورم هفت خون جگر
فروشم گهر مقصدم سود نیست — نگاهم سوی دست محمود نیست
غرض زین سخن آنکه درروزگار — بماند ز من نکتهٔ یادگار
بجولانگری طبع چالاك من — در آورد گلگون ادراك من
سوی عرصهٔ همت آورد روی — زهر شهسوار سخن برد گوی
بیك نیزهٔ خامه ملك سخن — گرفتم بصد جهد ورنج ومحن
چو از فتح او بر سر افسر زدم — دهل بر درخان اکبر زدم
درین نامه چون رستم نامدار — بود تا ابد نام او یادگار
چومن این چنین خوردهٔ خون جگر — زدم نام او بر نگین ظفر

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 259 of 276

گر اوهم کند دست همت دراز — بتاج کرم ساز دم سر فراز

نه منت بود بلکه سودا گریست — که داد وستد خاصهٔ تاجریست

گر از دوریم چشم دیدار نیست — ز ضعف بدن پای رفتار نیست

ولی دست آن سرو سر فراز — چنانست درجود واحسان دراز

کز آنجا رسد تا بایوان من — پراز زر کند جیب ودامان من

چو محمود گر رستم نامور — به شهنامه یکبار کردی نظر

بیك بیت فردوسی نظم سنج — بجائی درستی(۱) همیداد گنج

زیزدان بی مثل و مانند وبار — امیدم چنین است در روز کار

که در نامهٔ نامیم سر بسر — کند رستم نامدارم نظر

اگر نامهٔ من پسندش فتد — موافق بطبع بلندش فتد

زدور آفرینی کند بر سرم — شود کار فرمای جود و کرم

ز انعام خاصم نصیبی به پیش — فرستد باندازهٔ قدر خویش

که تاحیرت افزای دشمن شود — چو خور زرفشانیش روشن شود

بنوعی اگر بیندش کوتهی — قبولم کند عذر بی آگهی

ز روی عطا عفو بر من کند — گنه را وبالرا بگردن کند

سخن بردعا مختصر کن حمید — که زلف سخن بس درازی کشید

الهی امیر مبارك نهاد — که ازخان پاینده دارد نژاد

همیشه بگیتی جهاندار دار — دلش روشن وبخت بیدار دار

بملك جهان نسل آن پاکزاد — چو خورشید تابنده پاینده باد

همان اکبر و افضل اسامور — بود جاودان زیر ظل پدر

---

(۱) - درست به ضمتین حروف اول ودوم به معنی مکمل ودر هم ودنبال

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 260 of 276

همان حیدر نامدار وجوان — باعظم بود تا ابد شادمان
همان خان سلطان شمشیرزن — هزبر افکن ویردل وبیلتن
بملك جهان زنده باشد مدام — جهانش بکام وسپهرش غلام
بکابل زمین هریك ازخاص وعام — که بردم ازانها درین نامه نام
نگهدار ازین پس زجنگ وفتن — از آن شهر کن دور رنج ومحن
هرانکسکه شهد شهادت چشید — بفردوس کن جای اوبا حمید
بده ساقی از چای جامی بمن — بشکرانه اختتام سخن
کزان چای مقصودمن رحمت است — همین چای ختم همه نعمت است

برحمت چوشد ختم گفتار من
الهی برحمت بکن کار من

« انتهی »

حمید کشمیری

° ° °

نوت : چهار بیت زیر که بایست در آغاز قسمت ۱۳ اکبر نامه مندرجهٔ شمارهٔ ۸۳ مجله قبل ازبیت « یکی را زژوبین زره بر درید ... الخ ... » می آمد ازطبع مانده واینك دربنجا طبع میشود :

یکی را بزد خنجر آبگون — که شد تاقدم غرق دریای خون
فزون جو شش دم شد از بید برگ — که داروا ثر کج دهدوقت مرگ
یکی را تبر بر کمر زد چنان — که یك زخم کردش دونیم ازمیان
یکی را بزد تیر کز شصت صاف — به پشتش درآمد برآمد زناف

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 261 of 276

خاتمه

خدارا سپاس گذارم که نسخهٔ منظوم جنگ‌نامه متضمن جنگ اول افغان و انگلیس را که حمید کشمیری شاعر معاصر وزیر معالی سمیر افغانستان محمد اکبر خان غازی درسنه (۱۲۶۰) ه ٠ ق سه سال قبل از وفات وزیر موصوف در کشمیر برشته نظم کشیده و کتابی است از جنبهٔ معلومات تاریخ آنوقت و طرز حماسی و سلاست بیان وحسن ادب وبدایع قابل قدر، از اول جدی (۱۳۲۷) ه ٠ ش بطبع آن از طرف انجمن تاریخ بمجلهٔ آریانا باهزار جلد علیحده اقدام گردیده، و درمجلهٔ (۷۲) شماره (۱۲) مورخهٔ اول جدی آریانا مقدمه راجع باهمیت کتاب ونسخ موجوده که یکی بدیگر مقابله و تطبیق شده اند تذکر داده شده و در آنجا تبصره و حواشی و تدارک تصاویر مربوطهٔ آن به بناغلی علی احمد خان نعیمی که در آنوقت مدیر مجله بود وتصحیح اغلاط اشعار و حل لغات و مقابلهٔ نسخهٔ متن بانسخ دیگر برعهدهٔ اینجانب گذاشته شده بود و در ینمدت دوسال و چارماه مسلسلا درشماره های آریانا باتعداد هزار جلد علیحده طبع گردید.

وبناغلی نعیمی در تحقیق موضوعات محوله خود کوشیده، و واقعات را تشریحاتی دادند وهمچنان نگارنده در حل لغات و تطبیق ومقابله وتصحیح بهمکاری بناغلی محمد شفیع رهگذر مهتمم مجله وتبدیل بعضی ابیات ومصاریع که درپاورقیها بحذف علامه داده شده وبیشتر از طرف کاتبان درهمچه نسخ رومیدهد بفحوای این بیت.

هر گز از چنگیز هم برعالم صورت نرفت

آن ستم کز کاتبان براهل معنی رفته است

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 262 of 276

حتی المقدور موفق آمدم ، تنها چیزیکه آینده نشر میگردد وملحق باین اثر است همان تشریحاتی میباشد که باغلی نعیمی دربعض پاورقیها بالحاقیهٔ مابعد وعده داده اند .

اینك که کتاب مذکور مطابق تشریح فوق انجام پذیرفت شایقین را در بدست آوردن نسخ مکمله جداگانهٔ آن بهیانو لحای مژده میدهم ویقین داریم ارباب علاقه بتاریخ وطن ، چه از حیث موضوع وچه ازحسن بیان وروانی نظم کتاب را از مغتنمات می پندارند باحترام ۱-۲-۳۰

(محمد ابراهیم خلیل)

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 263 of 276

ملحقات اکبر نامه

ابتدا هنگامیکه انجمن تاریخ بفکر طبع اکبر نامه یا کارنامه های درخشان بزرگترین مجاهد ملی وزیر اکبر خان در برابر تهاجم بیگانه وقشون کشی های انگلیس در افغانستان ، افتاد، اراده شد که حتی المقدور تصحیح وتحشیهٔ هم درآن متدرجاً بعمل آید چون درآن وقت اینجانب افتخار عضویت انجمن مذکور وعهده مدیریت مجله آریانا را دارا بودم باوجود آنکه صلاحیتی درمن موجود نبود ، کار تحشیه آنرا بمن سپرد ، من هم که چنین امور را بزرگترین افتخار خود درراه ملت وملک می دانم متقبل شده به آهستگی صفحات آنرا قبل ازطبع مطالعه نمودم ، وتا جاهائیکه ماخذ کمک میکرد ، به توضیح اعلام ورجال آن پرداختم ، وچون کثرت گرفتاری مجال مطالعات عمیق تررا نمی داد بعضاً به تفصیلات بسیار مختصر اکتفا می رفت تامبادا سبب تعطیل طبع کتاب درمجلهٔ آریانا گردد ، وضمناً اگر بعضی اعلام ازماخذروی دست بدست نمی آمد به اشاره درملحقات اکبرنامه اکتفامی شد، واین کارازین جهت بود تاموقعیکه کتاب ازطبع خارج می شود در اطراف اعلام مذکور تفحصات وتجسسات خوبتر بعمل آید ، اما متاسفانه هنگامیکه کار طبع کتاب انجام یافته ونویسنده هم درآن وقت فرصت کافی داشت ، هرقدر دراطراف اسمای مذکور کنجکاوی بعمل آمد ، کمتر تفصیلات بدست آورده توانست وعلت هم اینست که اولاً درقسمت تاریخ قرن ۱۹ افغانستان ماخذ داخلی کمتر بدست است وثانیاً اگر ماخذ خارجی هم درین زمینه موجود است به رجال درجه دوم وسوم کمتر اعتنا شده وبه استثنای ذکر نام به تفصیل بیشتری پرداخته نشده است چنانچه این مشکل را بناغلی دانشمند سید قاسم خان رشتیا هنگام نگارش کتاب افغانستان درقرن ۱۹ ، نیز دریافت نمودند ، وبه همین اثر بود که تقریباً

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 264 of 276

چهار سال قبل یك عده اسمای رجال آن وقت رادر دو شمارهٔ مجلهٔ آریانا نشر وازخوانندگان ومتتبعین گرامی درخواست نمودند که اگر معلوماتی در باره آنها داشته باشند به نشر آنها در مجله موصوف بپردازند ، اما در طول این مدت جزئی ترین روشنی و تفصیل درباره آنها نشر نشده زمینه تا کنون تاریك مانده است بهرحال مطلب کلی این بود که اگر خوانندگان گرامی درحین مطالعهٔ ملحقات اکبرنامه بابعضی اغلاطی برخورند که تفصیلات کافی ندارد ، معذرت مارا معقول بدانند ،

° ° °

عبدالرزاق خان (مربوط بصفحه ۲۵ پاورقی نمبر ۵ـ) متوفی ووزیر امیر دوست محمد خان بود و ترجمه حال آن از کتب ومآخذ بدست نیامد

میرزا عبدالسمیع خان: (مربوط بصفحه ۲۵ پاورقی ٦) وزیر امیر دوست محمد خان بوده.

مربوط به پاورقی ۳ صفحه ۲۵ : اگر چه امیر دوست محمدخان پس از کشته شدن هری سنگ پسر رنجیت سنگ بدست فرزند دلاورش محمد اکبرخان به فرستادن مکتوبی رنجیت سنگ را تخویف نمود چنانچه اوهم از گذشته معذرت خواست اما به آن پیش خود فیصله کرده بود تا یکبار دیگر مسئله استرداد پشاور را ازسکها فیصله نکند ایمن نه خواهد بود ، بنابران برای این مقصد اولتر ازهمه به فکر تهیه عسکر افتاده ونقشهٔ صورت دادن پاد شاهی خودرا طرح کرد وبرای انجام این پلانهای خود فتوای جهاد را ازرو حانیون بزرگ آنوقت مانند قاضی محمد سعید خان ومیر واعظ وخان ملاخان گرفته وچون بدون وجود الی ولامر جهاد صورت گرفته نمی توانست نام امیر را برای خود حاصل کرد .

مربوط بصفحه ۲۸ پاورقی ٦ درمدارك هرقدر تجسس شد بنام مکریك کیول ویاقریب ومتجانس به آن مخصوصاً درآن واقعه وآن زمانیکه شاعر بیان میکند با کدام صاحب منصب انگلیس برخورد یم وشاید مطلب گوینده

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 265 of 276

ازجنرال کمپل انگلیس باشدچه‌هنگامیکه امیر دوست محمد خان به کمك برادران قندهاری خود که در شهر مذکور بواسطهٔ ۲۲ هزار عسکرشاه شجاع محاصره‌بودند شتافت ودر اواخر سال ۱۲۵۰ هـ ق =۱۸۳۳ع به‌قندهار واردشد درجنگی که‌بین قوای خارجی شاه‌شجاع وقوای دوست‌محمدخان ومجاهدین ملی واقع گردیدجنرال کمپل انگلیس که‌درخدمت شجاع‌بود مجروح واسیر گشت‌اغلب گمان اینست که‌شاید شاعر بانساخ درنام اشتباه کرده و اصلاً مطلب از مکریك کیول همان جنرال کمپل باشد.

حاجی‌ولی خان (مربوط‌به‌صفحه۳۱ پاورقی۱) : مصاحب ووزیر امیر دوست محمد خان بوده است.

غلام‌محمد خان (مربوط به‌صفحه ۵۵ پاورقی ۲) شیر محمد خان بامیزائی ملقب به‌مختار الدوله ولدوزیر شاه ولی خان بامیزائی وزیر احمد شاه بابای درانی می‌باشد که درمیان بامیزائی هادردستگاه‌دولت شاه‌شجاع‌دارای مشاغل واعتبار عمده تربود. تاآنکه محمد اکرم خان ملقب به امین‌الملك مرد بانفوذ دیگری ازبامیزائی ها دردربار شاه‌شجاع تقرب یافته وزیرشد وجای شیرمحمد خان مختار الدوله را اشغال کرد.

موقعیکه عبدالله خان الکوزائی از دادن مالیات در کشمیر ابا ورزید شیرمحمد خان مختار الدوله موظف شد که‌به عنوان ناظم کشمیر به آنصوب حرکت نماید چنانچه به انتظام کشمیر هم موفقیت زیادنصیب‌اوشد، اما بزودی‌به‌افغانستان احضارشد وبرای استمالت‌اوپسرش عطامحمدخان معروف به‌بامیزائی به‌حکومت کشمیر مقرر گردید. بهرحال در اواخر میان مختار الدوله وشاه‌شجاع بهم خورد ومختارالدوله باشهزاده قیصر از کابل برآمده به پشاور رفت اما درمقام نهکال در نزدیکی پشاور بتاریخ ۳ مارچ ۱۸۰۸ باقوای شاه شجاع مقابله نموده هدف گلوله قرار گرفت و کشته شد.

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 266 of 276

مختار دوله دوفرزند داشت یکی عطامحمد خان که حاکم کشمیر بوده دووزیر فتح خان بدست او کور شد .. دیگر غلام محمدخان شهرتش نسبتاً کمتر است قلعه اتك ازغلام محمدخان بود که آنرا به رنجیت سنگ فروخت . ودر کتب تاریخ تفصیل درباره او کمتر بدست می آید .

سرالکسندر برنس : (مربوط به پاورقی ٤ صفحه ۷۸) ـ انگلیس‌ها باراول درزمان شاه شجاع، در۱۸۰۹ع = ۱۲۲۳ ه ق، توسط فرستادن هیئتی بریاست الفنستن، درامور افغانستان تماس مستقیم نمود . وازآن تاریخ به بعد، ازدور توسط فرستادن افراد خود بصورت غیرمحسوس از قبیل «مود کرافت» و کپطان کانولی که معلومات سیاسی واقتصادی راجع به افغانستان جمع نمودند، خود را از واقعات افغانستان بی خبر نمی گذاشتند اما تماس مستقیمی نمی گرفتند . تاآنکه بالاخره درسنه ۱۸۳۷ع = ۱۲۵۳ ه ق هیئتی رسمی بهسرکردگی سرالکسندربرنس که میجرلج و «لفتنت‌وده» نیز عضویت آنرا داشتند، جهت مذاکره باامیر دوست محمد خان به کابل فرستادند . تا به این وسیله امیر دوست محمد خان ویرا دران قندهاری از ایران وروس دورو باانگلیس ها به‌نزدیکی تشویق شوند امیر دوست محمد خان استر داد پشاور ورفع خطرسك‌هارا شرط اساسی اتحادخود باانگلیس وانمودساخت . اگرچه درابتدا لارد آکلیند نائب السلطنه هندوستان به‌این امر راضی شد اما چون روس‌ها نیز دربن فرصت برای اینکه بین انگلیس ودوست محمدخان نزدیکی بمیان نیاید وفدی بکابل فرستادندپس ازمراجعت برنس ازافغانستان انگلیس‌ها فیصله کردند که یکبار برای همیشه قوای انگلیس بصورت مستقیم درافغانستان استعمال شود. پس ازین تصمیم یك عده عساکر انگلیس تحت اداره سرجان کین برای اشغال قندهار تعین گردید وبرای اینکه خان قلات مانع این تصمیم نگردد «برنس» رابرای مذاکره باوی فرستادند و به‌این رنگ در۱۸۳۹ع =

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 267 of 276

۱۲۰۵ هـ ق قندهار اشغال شد . پس از اشغال انگلیس برنس از بزرگان سیاسی وحربی انگلیس ها درافغانستان شمرده می شود ظلم و تشدد و فشار غاصبین وانگلیس‌ها برروحیات ملت افغان روزبروز بیشتر میشد ودرائر آن برحدت حس انتقام و دفع اجانب واخراج آن از مملکت هرآن می افزود تاآنکه در اواخر خزان ۱۲۵۸ هـ ق = ۱۸٤۱ ع مردمان حساس وبافکر احساس فرمودند که طوفان عظیم و بزرگ ملی درائر هیجانات ملت برعلیه استعماریون وظالمین وخائنین بروی کارخواهدآمد وخونریزی های دهشت آوری رونما خواهد گردید، چنانچه حقیقتاً درهمان آوان مجلس بزرگی مرکب ازخوانین‌وطن خواه‌وملی خیلی‌دقیقانه برعلیه متجاوزین دائر گردیده وعموم به اتفاق آرا نواب محمد زمان خان‌را جهت حمله برمرکز انگلیس واخراج آنها از مملکت به‌قیادت خویش گماشتند .

روز ۱۷ رمضان سال مذکور طوریکه مقرر شده بود علی‌الصباح طبقات ملت از هرطرف در محل موعود واقع در حوالی بالاحصار که مقر صاحب منصبان انگلیس بود اجتماع نموده طبق هدایات قائدین ملی اولتر به‌منزل سرالکسندر برنس که در پایان بالاحصار درحصه خرابات حالیه واقع بود هجوم بردند .

برنس که هجوم را ملاحظه کرد یك‌نفر رانزد عبدالله خان اچکزائی وامین‌الله خان لوگری و سکندر خان وعبدالسلام خان روسای درجه اول ملیون که‌شخصاً دربین‌مهاجمین‌وجود داشتند، فرستادتاعلت‌این ازدحام‌رامعلوم کند. اما سکندرخان به‌نماینده‌برنس مجال حرف‌نداده سراورا باشمشیر ازتن‌جدا کرد . وامر داد که بخانه برنس هجوم به برند، برنس ازبرنده اطاق فوقانی عمارت خود به مردم خطاب کرده آنها را به آرامی دعوت کرد . چون برنس مردم را به دادن پول تطمیع میکرد . حسیات مردم ازین

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 268 of 276

سیاست توهین آمیز او بیشتر مشتعل گردیده بداخل باغ هجوم بردند، برنس امر گلوله اندازی داد . اما افغان‌ها که برای حفاظت شرافت نوامیس ملی خود، نه‌تنها ازجان دریغ نمیکنند بلکه توپ وتفنگ را بکلی درمقابل نمی شناسند، به حملهٔ مردانه خود شدت داده درمرحله اول چندتن ازانگلیسها را که سمت افسری داشتند ، مانند «براد فوت» وچارلس برنس برادر کوچك برنس معروف رابه قتل‌رسانیدند . بعد دروازه منزل برنس‌را آتش زده درآن داخل شدند واورا برون کشیده پارچه پارچه نمودند ، روزقتل برنس مصادف باصبح ۲ نوامبر ۱۸٤۱ع بود وبه این رنگ ملیون باشهامت افغان به زندگانی برنس که‌فدای سیاست توسعه جوئی واستعمار دولت خویش درافغانستان شد ، خاتمه دادند .

(خاتمه)

علی‌احمدنعیمی

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 269 of 276

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 270 of 276

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 271 of 276

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 272 of 276

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 275 of 276

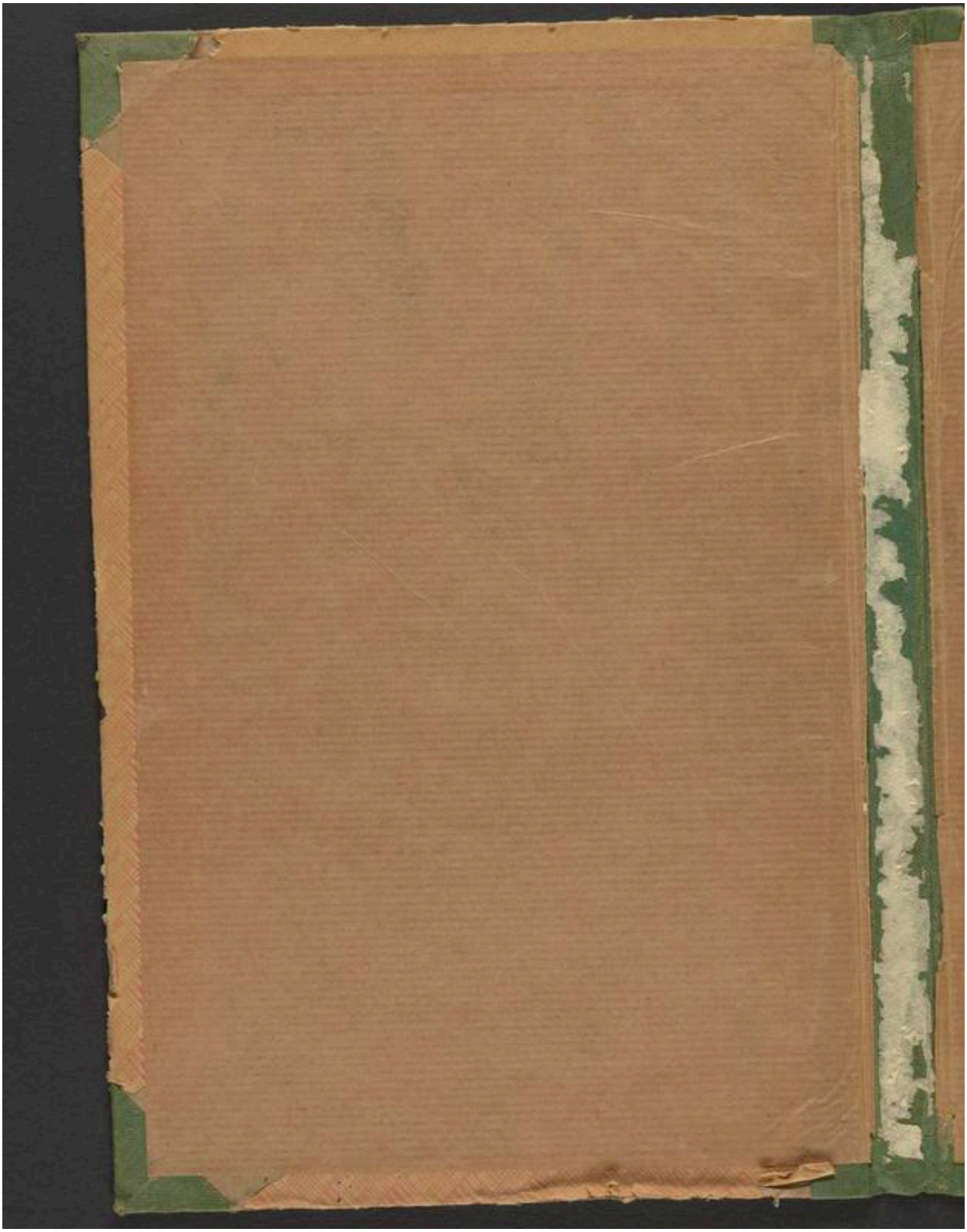

http://hdl.handle.net/2333.1/crjdfpb0 Image 276 of 276

KACHMIRI AKBAR NAMA A.T. 30